

کتابخانه پهلوانی

کتابخانه پهلوانی

کتابخانه پهلوانی

کتابخانه پهلوانی

کتابخانه پهلوانی

کتابخانه پهلوانی

کتابخانه پهلوانی

پهلوانی

جلد اول

از

کتاب کنز الاسرار مازندرانی

که بسعی و اهتمام

کمترین بندگان بَرَنْمَهَارْدُ دَارُنْ

به امداد و اعانت

میرزا محمد شفیع مازندرانی

در دار السلطنه بطربورج

در مطبع اکادمیه امپراطوریه

در سنه ۱۲۷۷

مطبوع گردید

## پیشگفتار

مقدمه نویسی بطرز جدید یعنی تعریف و تمجید از نویسنده و ناشر و مطالب کتاب کار من نبوده است و نیست، ولی وقتی که برای نوشتن مقدمه ای بر این کتاب با من گفتگو کردند، این کار را بجان و دل پذیرفتم، زیرا چاپ کردن مجدد این کتاب جزء آمال و آرزوهای من بوده است که خوشبختانه بآن رسیده ام. گذشته از این سراسر مطالب این کتاب مربوط بزبان پدران من است که زنده نگاهداشتن آن جزء فرائض بازماندگان ایشان است.

لهجه طبری یکی از لهجه های غنی و پردامنه سرزمین ایران است. حدود میدان اصلی این لهجه از طرف مغرب نمکابه رود (= نمکاو رود) و از جنوب رشته اصلی البرز و از مشرق حدود استرآباد و از شمال دریای خزر است. عده ای از ساکنین دهات دامنه جنوبی رشته اصلی البرز نیز باین لهجه سخن میگویند و تا آنجا که من میدانم لهجه آنانرا باید جزء لهجه طبری طبقه بندی کرد.

دامنه مفردات و لغات این لهجه بسیار وسیع است و چون آب و هوای میدان این لهجه رطوبت کافی و اغلب زیادتر از حد معمول دارد، درختان و گیاهان مختلف و متفاوت در اینجا بوجود آمده اند. از طرفی چون در جنوب این منطقه رشته کوههای البرز است، اختلاف ارتفاع باعث تنوع رستنیها و جانداران شده است، و از طرف دیگر در دریا نیز حیوانات مختلف از پرندگان و ماهیان زندگی میکنند که با جانداران «سهل و جیل» این ناحیه اختلافات زیادی دارند. تمام این مظاهر طبیعت که بیشتر آنها مورد نیاز روزانه ساکنین اینجاست، باید بنامی خوانده شود. بهمین جهت مردمی که در چنین سرزمینی زندگی میکودند و میکنند مجبورند که لغات و مفردات بیشتری داشته باشند. ساکنان مازندران حتی برای اجناس مختلف درختان از یک خانواده لغات مختلف دارند، و این نشان میدهد که تا چه اندازه در وضع

این لغات دقت کافی بکار رفته است. البته باید یادآور شد که لغات بومی هر سرزمینی برای آن دسته از مظاهر طبیعت که در زندگی روزمره افراد مفید یا مضر بوده، بوجود آمده است.

مرزبان نامه که یکی از آثار مهم ادبی فارسی است ابتدا بلهجه طبری نوشته شده بود و بعداً آنرا بفارسی ترجمه کردند. این کتاب بسیار تحت تأثیر لهجه طبری است و عده ای از امثال و حکم موجود در این کتاب هنوز بر سر زبان مردم مازندران است. در تاریخ طبرستان محمد بن حسن اسفندیار اشعار زیاد و حتی قصائدی بلهجه طبری دیده میشود. در تاریخ گیلان و دیلمستان میر ظهیرالدین مرعشی و تاریخ طبرستان و رویان و مازندران او لغات و مفردات و اصطلاحات کشتی گیری و شکار گراز بچشم میخورد که با مطالعه و جمع آوری آنها و گردآوری لغات محلی موجود، فرهنگ بسیار جامعی برای لهجه طبری میتوان بوجود آورد.

قابوسنامه که یکی از کتب مفید ادبی فارسی است تحت تأثیر آداب و سنن خاندانهای قدیم مازندران است و مطالعه آن وضع داخلی خانواده های قدیم و روابط اجتماعی زمان راروشن میسازد.

در زمان محمدشاه ثانی نیز نصایب بلهجه طبری گفته شده است که آقای دکتر صادق کیا برای روشن کردن ریشه های لغات آن زحمت بسیار کشیده و آنرا بنام واژه نامه طبری بچاپ رسانیده اند.

درست صدسال پیش نیز «برنهارد دارن» مستشرق روسی کتابی درباره لهجه طبری نوشته است که اینک عیناً در دسترس علاقه مندان قرار می گیرد. این کتاب بی کم و کاست همان کتاب «کنز الاسرار مازندرانی» است که در سنه ۱۲۷۷ هجری قمری بسمی «برنهارد دارن» و یاری «میرزا محمد شفیع مازندرانی» در مطبعه آکادمیه امپراطوریه در پترزبورگ بچاپ رسیده است و چون نسخ آن بسیار کمیاب بود و درست حکم نسخ خطی را پیدا کرده بود آقایان محمدنبی کجوری و جعفر عقیلی دست بکار چاپ این کتاب زدند و در دسترس علاقه مندان قرار دادند.

کتاب مورد بحث شامل سه قسمت است: قسمت اول متضمن چهل و نه داستان است که از صفحه ۲ شروع میشود و بصفحه ۱۲۲ ختم میگردد. با نظری اجمالی باین صد و بیست صفحه باین نتیجه میرسیم که مؤلف مرحوم خود بکار جمع آوری این قسمت نپرداخته است و این حکایات را که بزبان فارسی بوده بکسی از اهل مازندران داده است تا برای او ترجمه کند، زیرا خود در مقدمه

کتاب که بزبان آلمانی است اظهار میکند که در اعراب مفردات اختلافاتی مثل «غلام (بضم یا کسر غین)، خدا (بضم یا کسر خاء) و حکم (بضم یا کسر خاء)» پیدا شده است. تصحیح و رفع اختلافات موجود را «دارن» بعهده مستشرقین آینده گذاشته است تا ایشان علل این اختلافات را دریابند.

پس از اینکه «دارن» صفحات اول این کتاب را چاپ کرده بود در سفارتخانه ایران بمیرزا محمد شفیع برخورد کرده است و از او برای حل مشکلات موجود در حکایات کمک خواسته است. میرزا محمد شفیع که خود اهل بارفروش (= بابل) بوده است و لهجه طبری این ناحیه را خوب میدانسته برای کمک به «دارن» حاضر شده است.

بر اثر این همکاری است که از صفحه هفده تا بیست و پنج یعنی عین چهارده داستانی که از صفحه دوم تا هفدهم کتاب را گرفته، دوباره تکرار شده و سپس میرزا محمد شفیع تا آخر حکایتها با «دارن» در ترجمه همکاری نزدیک کرده است.

چند حکایتی از قسمت اول کتاب حکایات معمولی زبان فارسی است، و از مفرداتی که در پنج شش حکایت دیگر بکار رفته است میتوان حدس زد که اصل آنها هندی است، و از حکایت سی و سوم تا چهل و نهم یعنی شانزده حکایت آن از متن گلستان رونویس شده است.

قسمت دوم که شامل شرح حال امیر پازواری است و از صفحه صد و بیست و چهار تا صفحه صد و بیست و نه این کتاب را تشکیل میدهد، اطلاعاتی است که میرزا محمد شفیع درباره سوابق زندگی امیر پازواری و چگونگی شاعر شدن او و مختصری درباره معشوقه او گوهر آنطوری که مردم محل نقل میکنند ضبط کرده است. از صنعه صد و سی مجموعه اشعار امیر است که مجموعاً صد و سی و یک است. با اینکه میرزا محمد شفیع مقداری از اشعار منسوب بامیر را از این ترانهها جدا ساخته و در آخر کتاب بعنوان هزلیات چاپ کرده است، باز جای شک باقی است و نمیتوان تمام اشعار گردآوری شده را از امیر پازواری دانست، چه گاهی بعضی از ترانهها در ترکیب سست و در معنی خام است.

امیر پازواری را در مازندران میتوان باسید شرفشاه در گیلان مقایسه کرد، زیرا نوع فکر ایشان یکی است و تعلق خاطر آنان بشاه ولایت علی بن ابی طالب و بقرآن مجید و رسول خدا سبب شده است که بیشتر اشعار ایشان

درباره موضوعهای بالا باشد.

در شماره گذاری ترانههای امیر اشتباهاتی رخ داده است و می توان احتمال داد که «دارن» نتوانسته است بدقت ترانهها را از یکدیگر جدا کند و گاهی ترانههای هم قافیه را زیر هم و یکجا آورده و توجهی باختلاف معانی دو ترانه نداشته است، نظیر ترانههای نهم و سی و سوم و چهل و یکم و شصت و پنجم و شصت و نهم و هفتاد و سوم و هشتاد و یکم و... با توجه بمعنای این ترانهها باین نتیجه میرسیم که هر دو بیت جداگانه است و از لحاظ معنی ارتباطی با دو بیت پیشتر از خود ندارد.

قسمت سوم شامل هزلیات سایر شعراست که از صفحه صد و شصت و یک شروع میشود و متضمن بیست و یک تک بیت و یک دویتی است. چنانکه گفتیم این اشعار جزء اشعار امیر بود ولی میرزا محمد شفیع آنها را جدا کرده است، روی برگشته در قسمت دوم و سوم این کتاب چهار صد و پنجاه و چهار بیت گردآوری شده است.

آثار لهجه طبری و مطالعات درباره آن :

۱- تاریخ طبرستان محمد بن حسن اسفندیار - ۲- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران میرزا ظهیرالدین مرعشی - ۳- قابوسنامه - ۴- واژه نامه طبری از دکتر صادق کیا که اصل آن نصاب طبری زمان محمد شاه است.

Chodsko A. Specimens of the Popular Poetry of Persia, London 1842

Bérésine, Recherches sur les dialectes persans, casan 1853

Dorn, B - Beitrage zur kenntniss der iranischen Sprachen. T. III

Melgunof G. Essai sur les dialectes de Mazandaran et de Guilan d'après la prononciation locale Z. D. M.G. 1868 T. XVII pp. 195, 224

De Morgan J. Mission scientifique en Perse. T. 5 (Etudes linguistiques)

Geiger w. Dialectes caspiens, Grundriss der iranischen Philologie.

دیگران هم نظیر Xanikof و Ousely و Hammer و Dietel prof.

مطالعاتی درباره این لهجه کرده اند.

باردیگر خوشوقتی خود را از اینککه این کتاب بهمت آقایان محمد نبی کجوری  
و جعفر عقیلی مدیران محترم کتابفروشی خاقانی و سرمایه نامبردگان بچاپ رسید،  
اظهار میدارم. امیدوارم که این موسسه در خدمت بعالم علم و فرهنگ موفقیت  
های بیشتری بدست آورد.

لندن- سوم اسفندماه هزار و سیصد و سی و شش

**منوچهر ستوده**

## بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ دیباچه

زبان اقوام آریاء هنگام مهاجرت بفلات ایران در حدود چهارده قرن قبل از میلاد مسیح، زبان سانسکریت بوده است.

و چون سلسله هخامنشیان روی کار آمد و امپراطوری شان تشکیل گردید زبان پارسی باستان در تمام کشورهای قلمروشان رسمیت یافت و این همان زبانی است که کتاب اوستا بدان زبان نوشته شده است و دامنه این زبان بقدری وسیع شد بطوریکه فرامین و سنگنبشته‌ها، بآن زبان نوشته میشد. این زبان از ابتدای تشکیل امپراطوری هخامنشی، تا اوایل سلوکیدها، زبان رسمی ایران بود که بخط میخی نوشته میشد. همینکه اشکانیان بسلطنت رسیدند چون از قبیله پارت (= پرتو = پرتو) بودند و زبانشان پهلوی بوده این زبان در سایه نفوذ و اقتدارشان انتشار یافت.

بطوریکه در کمتر از نیم قرن کاملاً جانشین زبان فارسی باستان گردید و بنام پهلوی اشکانی رسمیت یافت این زبان بخط آرامی و سریانی نوشته شده. هم‌نکه ساسانیان بسلطنت رسیدند چون از قبیله پارس بودند زبانشان در سایه نفوذ و اقتدارشان جانشین زبان پهلوی اشکانی گردید و بنام پهلوی ساسانی رسمیت یافت. این زبان بخط پهلوی نوشته میشد. پوشیده نماند که ایرانیان آن زمان دارای زبانهای محلی و ولایتی نیز بوده اند و بدان زبانها، در محل و ولایت خود، بزبان محلی حرف میزدند. این زبانها اگر چه لهجه‌های مختلف تشکیل شده بود ولی همه‌شان، نزدیک بهم بودند زیرا از ریشه زبانهای هند و اروپائی انشعاب یافته بود. و جای بسی افسوس است که بر اثر بیجا نماندن نوشته‌ای از ایشان اعم از کتاب یا سنگنبشته با کتفه کاری در فلزات و غیره امروز نمیدانیم که زبانهایشان هر کدام بچه صورتی بوده است. و در این زمان اطلاعاتیکه از زبانهای ایران باستان در دست است بقرار زیر میباید: ۱- زبان اوستا. ۲- زبان

شاهنشاهان هخامنشی که سنگنبشته‌هایی بر بیستون و نقش رستم و شوش و پرسپولیس و ظروف و ورقه‌های زرین و سیمین متعلق بآن دوره باین زبان یادگار مانده بدست ما رسیده است. ۳- زبان پارسی که پادشاهان ایران و هم ولایتی‌های آنها، بدان متکلم بوده‌اند. در زبان فارسی دری (زبان فارسی کنونی) کلماتی از زبان فارسی باستان یافت میشود. چون زبان سانسکریت باستان، با زبان فارسی باستان، خویشاوندی نزدیکی دارد و امروزه زبان سانسکریت باستان، زنده‌تر از فارسی باستان میباشد لذا بکمک زبان سانسکریت باستان بهتر میتوان بکلمات فارسی باستان در فارسی دری پی برد و آنها را مشخص نمود. ۴- زبان بابلی که شاخه‌ای از زبان سامی و رسم الخط آن میخی بوده است و پادشاهان باستانی ایران، شجره نامه خود را بدان زبان مینوشتند. ۵- زبان ایلامی که زبان اهالی ایلام بایتخت شوش بوده است و هخامنشیان پیش از کورش کبیر (مادها) اهل سرزمین ایلام بایتخت شوش بوده‌اند و در آن سرزمین زبانی رایج بود که آنرا زبان ایلامی مینامیدند و سنگنبشته‌هایی از پادشاهان هخامنشی باین زبان در شرح فتوحاتشان باقی مانده است. ۶- زبان آرامی که احکام و فرامین بدان زبان نوشته میشد و زبان در باری شوش بوده است.



معروفترین لهجه‌های فارسی که تا امروز باقی مانده و رایج است عبارتند از: مازندرانی (= طبری) گیلانی (= گیلکی) و طالش در شمال ایران - سمنانی در شمال شرقی - کاشان و قهرودی و نائینی در نواحی مرکزی - لهجه غرب گبری که مخصوص زردشتیان ساکن یردو کرمان و ورفسنجان و غیره است - لهجه سیوند در جنوب ایران و لهجه لری در لرستان و بهبهان - و کردی در کردستان در مغرب ایران - و لهجه تخاری منسوب به تخارستان (ما بین بلخ و بدخشان) و لهجه‌های: آذری - خوزی - رازی - سغدی - خوارزمی - تاتی - هرزنی (= هرزندی) - سنگسری - زاوولی - گرگانی - ب سگزی (= سیستانی) - آشتیانی - سریانی - بختیاری - لارستانی - بلوچی. و چون بعد از اسلام اهالی مشرق و شمال ایران که زبانشان لهجه دری بود زودتر توانستند از زیر بار سنگین فرمانبرداری اعراب شانه خالی کنند و کوس استقلال زنند، لهجه دری در سایه نفوذ و اقتدارشان بتدریج وسعت و انتشار یافت و روز بروز بردامنه پهنای خود افزود، و این همان

زبان پهلوی اشکانی است که با تغییرات و تحولات و تکامل طبیعی توانست برای بارثانی، بصورتی بهتر جلوه گری نماید و رونق و اهمیت روز افزون یابد.



تأقرن سوم هجری، همانطور که دینهای اسلام و مسیحی و یهودی و مانوی و زرتشتی و بعضی از ادیان و مذاهب دیگر در کشور ایران رواج داشت همانطور هم زبانهای عربی و پهلوی و سریانی نیز رایج بود و از میان هر یک از ادیان یاد شده نویسندگانی برخاسته اند که بمنظور تبلیغ دینی خود کتابهایی در انبثات دیانت خود، ورد سایر ادیان، بزبانهای عربی سریانی و پهلوی نوشته اند. در همان ایام عده ای از دانشمندان ایرانی، که دارای هردین و مذهبی بودند، بکارتالیف کتابهای دینی و ادبی و تاریخی میپرداختند که از آنها نیز کتابهایی بیادگار مانده است. در همان مواقع هم، زبان و ادبیات محلی و ولایتی، در تمام مجال و ولایات ایران، بسیر تکامل طبیعی خود میپرداخت و آنرا ادامه میداد، و بر اثر آمیزش با زبان عربی، دستخوش تغییر و تحول میگردد و بر پهنای دامنه خود میافزود، و خود را برای کشیدن بار افکار، آماده تر و نیرومندتر میساخت. یکی از زبانهای محلی و ولایتی که زودتر در صفات و خصوصیات یاد شده، توفیق حاصل مینمود لهجه دری بود که زبانی محلی و ولایتی و در مشرق ایران رایج بود و بعدها بحدی رسید که مستقلاً و رسماً زبان ادبی و سیاسی و تاریخی گردیده که تا کنون باستقلال و رسمیت خود، باقیمانده است. سایر لهجه های محلی نیز در حد خود، بسیر تکامل طبیعی خود برداشته اند یکی از لهجه های محلی که بیشتر از سایر لهجات راه تکامل طبیعی سپرد، و در حقیقت، بعد از زبان فارسی دری، حائز اهمیت گردید لهجه طبری (= مازندرانی) است، که بدان زبان نظم و ونثر هائی بیادگار مانده و بسیاری هم، تا کنون بدست ما نرسیده است و ممکن است از میان رفته باشد و ممکن است که در بعضی از کتابخانه های خصوصی یا عمومی جهان رفته و موجود بوده باشد، و مانند کتابهای مفقود الاثر تاریخ رویان اولیاء الله آملی و ترجمان البلاغه محمد بن عمر رادویانی بلخی، روزی نقاب حجاب مهجوری را از چهره دل ربای خویش بیکسو افکنند و در برابر دیدگان مشتاقان و غیره ظاهر شوند و لباس چاپ پیوشند جهانی رامیهوت سیمای خورشیدش

خود نماید. از آنجمله است: ۱- کتاب مرزبان نامه بزبان مازندرانی - تصنیف مرزبان بن رستم بن شروین از شاهزادگان آل باوند. ۲- کتاب نیکی نامه (دیوان اشعار بزبان مازندرانی) - اثر طبع صاحب کتاب مرزبان نامه. ۳- دیوان اشعار بزبان مازندرانی - اثر طبع استاد علی پیروزه مداح عضدالدوله دیلمی ۴- دیوان اشعار بزبان مازندرانی - اثر طبع مسته مرد (= دیواره دز) که بقلط آنرا دیواره وز نوشته اند و صیحیح آن دیواره دز است یعنی دزد دیوار و علت تسمیه این اسم بهاءالدین محمد بن حسن اسفندیار آملی، در کتاب تاریخ طبرستان خود، بتفضیل آورده است (بصفحات ۱۳۹-۱۳۷ تاریخ طبرستان ابن اسفندیار رجوع شود).

۵- دیوان اشعار بزبان مازندرانی اثر طبع کیا افراسیاب چلابی (= چلاوی). ۶- دیوان اشعار بزبان مازندرانی - اثر طبع خورشید بن ابوالقاسم ما مطیری (بابلی). ۷- دیوان اشعار بزبان مازندرانی - اثر طبع قطب رویانی. ۸- دیوان اشعار بزبان مازندرانی - اثر طبع میر عبدالعظیم. ۹- مجموعه اشعار بزبان مازندرانی - اثر طبع کیکاوس بن اسکندر بن وشمگیر. ۱۰ - باوند نامه بزبان مازندرانی (بطور منظوم) در تاریخ طبرستان مابین قرن پنجم و ششم هجری قمری. ۱۱- شکره (یعنی نیشکر است) بزبان مازندرانی ۱۲- ترجمه مقامات حریری بزبان مازندرانی. ۱۳- دیوان اشعار بزبان مازندرانی - اثر طبع ابراهیم معینی. ۱۴- دیوان اشعار مازندرانی - اثر طبع قاضی هجیم.

و مسلماً بعضی از شعرای دیگر نیز بوده اند که اشعار بزبان مازندرانی سروده باشند و متأسفانه نه از نامشان و نه از آثارشان فعلاً هیچگونه اطلاعی در دست نیست. باشد که روزی ناگهان از حجاب مهجوری و گمنامی بدر آیند. ناگفته نماند که تا قرن سوم هجری، نوشته ها، اکثراً بخط پهلوی بود و از اواخر قرن سوم بعد، بتدریج خط عربی (کوفی و نسخ) جای خط پهلوی را گرفت. البته ایاتی چند بزبان مازندرانی بطور جسته و گریخته از شعرای یاد شده و گمنام در متون کتاب هائیکه در تاریخ و جغرافیای طبرستان که متأسفانه بزبان عربی نوشته گردید یادآوری شده است و نیز در کتاب طبرستان ابن اسفندیار آملی و تاریخ رویان اولیاء الله آملی و تاریخ طبرستان و رویان و مازندران سید ظهیرالدین مرعشی که هر سه شان بزبان فارسی نوشته شده ایاتی چند از مسته مرد (= دیواره دز) و

بعضی از شعرای یادشده و غیره آورده است که آن اشعار تا اندازه ای تحول زبان طبری را تا قرن چهارم و بعد مینمایاند و میرساند که اوزان هجائی چگونه رو باوزان عروضی رفته است.

دیگر از شعرای مازندران که نسبتاً متأخر و هستند اشعاری بسیار بزبان مازندرانی سروده اند پیشروشان شیخ العجم امیر پازواری و دیگری زرگر و دیگری نصیر است. و از لحاظ کمیت و کیفیت بعد از امیر پازواری، طالب آملی و زهره چلاوی و رعنا و نجمای مازندرانی است و رضای خراتی که از سرایندگان بزبان مازندرانی عصر زندیه و اوائل قاجاریه می باشد و پیش از اینکه آقامحمدخان قاجار بسلطنت برسد از ندمای او بوده است. رضای خراتی اهل خرات محله که یکی از محال کچور است می باشد. از کتابهایی که بزبان مازندرانی و بصورت داستان مانند است عبارتند از: ۱- کتاب سرگذشت رعنا نجما. ۲- داستان قیام پایه در مازندران بسال ۱۲۸۶ هجری قمری که کتاب اخیر را مرحوم برن هارن درن خاورشناس روسی با ترجمه در جلد پنجم مجله آسیائی در بطرز بورك ۱۳۰۳ هجری قمری از صفحات ۳۷۷ به بعد چاپ و منتشر نموده است.



طبرستان یا مازندران از نظر تاریخ- مازندران بر اثر وجود جبال مرتفع و جنگل های عظیم و پردرخت و وجود طرق باریک و صعب العبور و داشتن استحکامات طبیعی، دائماً ملجاء یاغیان و مورد نظر داعیان و منشاء بروز انقضاات بزرگ بوده است. و اگر بتاریخ ایران نظری افکنیم و بتصفح اوراق آن بپردازیم متوجه خواهیم شد که تاریخ مازندران بخش مهمی از تاریخ ایران را تشکیل داده و از دوران هخامنشی تا اوائل سلسله قاجاریه توجه مورخین و سیاستمداران را بسوی خود معطوف داشته است.

درباره هر یک از ولایات ایران، بیش از یکی دو کتاب نوشته نشده است در صورتیکه درباره مازندران بیش از بیست کتاب بطور مستقل نوشته شده و متجاوز از پنجاه و شش کتاب در ضمن از آن فصل مشبعی سخن بیان آورده اند.

یکی از چیزهایی که برتری مازندران را بر سایر ولایات میرساند اینست که در برابر حملات یگانگان بیش از هر ولایت دیگر ایستادگی نشان

داد و دیرتر تسلیم گردید و زودتر پرچم استقلال برافراشت. این مازندران بود که تا یکقرن و نیم در برابر باد سوزان و مرگبار سامی که از کشور عربستان برخاسته بود همچون کوهی عظیم برجای خود ایستادگی نمود. در حالیکه سایر ولایات در همان نیم قرن اول تسلیم مهاجمین عرب گردیدند و حتی بعضی از آنان (= اهالی سایر ولایات) از روی نادانی و بی حیثیتی پلهائی چوبین بر روی دجله بر بستند و مهاجمین از همه چیز و همه جا بخیبر را بداخله کشور خود دعوت کردند و یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی در جنگ جلولا و نهاوند با وجود رشادت و شجاعت بی مانند و با اینکه سیصد هزار نفر سپاه منظم و مجهز داشت در برابر چهل هزار نفر سرباز نامنظم و بی اسلحه عرب نتوانست ایستادگی نماید و علت این امر، ایستادگی نکردن و سست عنصری سران و نجبا و خود لشکریان بودند زیرا بتصور اینکه در سایه آفتوم مهاجم نوید ده بهتر خواهند توانست بر ندگی مرفه و فارغ البال رسید در صورتیکه این تصور سخت باطل بود و فراوان دستخوش اشتباه شده بودند زیرا عنصر عرب، دیانت مقدس اسلام را که هسته مرکزی آن قرآن مجید است برای صورت گیری به المنظر و وحشتزای خود تقابلی درست کرد و آنرا پوست طبیعی صورت خود جلوه داد و حقیقت این امر بعد از برانداختن سلطنت با عظمت ساسانیان هویدا و آشکار شد.

ولی این مازندران بود که از همان بدو امر و پیش از اینکه پای عنصر عرب بایران برسد حقیقت امر را دریافت و تا یکقرن و نیم پایداری نمود. تازه پس از یکقرن و نیم هم، دسته ای از لشکریان عباسی بعنوان جواز عبور بخراسان از راه طبرستان قدم بچاک مازندران نهادند و بدین طریق توانستند بادیستگیری و بیغداد بردن و در آنجا کشتن مازیار بن قارن، دشت مازندران را بتصرف در آورند و تسلط ناپایداری در آنجا بیابند.

این مازندران بود که در حدود یکقرن پس از این واقعه حسن بن زبید علوی را که موسس سلسله زبیدی طبرستان است از ری خواستار شد و با زدو خورد بسیار، نمایندگان خلفای خیانت پیشه عباسی را از سرزمین خود بیرون زاند و تمام کوهها و جنگل های خود را مانند پیش از آن حادثه مستقل ساخت و عنصر عرب را بیرون راند. در مازندران دوسلسله مهم از اسپهبدان بومی استقلال داشتند یکی سلسله آل باوند در کوههای سوادکوه و دیگری سلسله گیل گاو باره در کوههای رستم دار. ولی نمیدانم چه شد که در یک قرن و نیم اخیر مردم مازندران را سردی و افسردگی مخصوصی فرا گرفته



وروز بروز برافسردگی شان میافزاید و پرموده تر میشوند و به پستی میگرایند و در خواب غفلت و بی خبری فرو میروند.

سرزمین مازندران از لحاظ طبیعی - مازندران سرزمینی است دارای چشم اندازهای دار با ودلگشا و شادی آور کوهها و دشتها سرسبز و خرم و باطراوت و دارای علفهای طبیعی و درختان کوتاه بلند و آراسته بطوریکه شخص از مشاهده آنها منظر زیبا و دلنریب آن سیر نمیشود و نمی تواند دل بکند و چشم پیوشد. در آنجا برف کمتر میبارد و اکثر سال از علفها و سبزه ها و بوته ها و محصولات زمینی پوشیده است.

زبان مازندرانی و آثار آن - مرحوم سید احمد کسروی تبریزی در نو بهار هفتگی دوره پنجم چنین مینویسد: «اشخاصی که بجز خیا بانهای برجنگال و دیگر شهرها، جایی را ندیده اند تصور مینمایند که ادبیات و آثار نفیسه ذوق ایرانی تنها، نثر و نظم هائی است که در فارسی کتابی یا فارسی فصیح گفته یا نوشته شده و آثار ادبی موجود در لهجه های مختلفه و لایتنی که به عقیده نگارنده در آتیه نزدیک در بازار ادبیات رواج مخصوصی خواهد داشت شایان توجه نیست.

اگر معنای شعر اظهار احساسات و بیان تاثیرات قلبی است، شاعر روستائی را که تخلص ندارد و شعر گفتن را وسیله ارتزاق یا از مزایای خود قرار نداده و محسنات بر تکلف بدیع را بلد نیست و تالما ت و تاثیرات یا وجد و فرح خود را با الفاظ ساده و در زبان مادری خود بیان میکند گفته های او بیشتر دارای روح و معنای شعر است.

ودهقان بچه ساده و صاف که دختری از هم ولایتی هایش دل او را روده است و در اعماق جنگل و بالای کوهها پی گله را گرفته و از درد عشق مینالد و در زبان خود شعر میگوید بهترین شعر است. بهر اندازه که هوای صحرا و بیابان صاف تر و عواطف و احساسات مردم دهاتی بی آرایش تر است اشعار ولایتی نیز بهمان اندازه بر اشعار شهری تفوق دارد. من در تمام عمر خود یاد ندارم که از استماع غزل شاعر معروفی متاثر گردیده و از حال طبیعی خارج شده باشم.

لیکن خوب یاد دارم که اشعار ترکی که در ویرانی ارومیه و در بدری مردم بدبخت آنجا گفته اند و مرثیه خوانهای تبریزی آنها را دم خانه ها میخوانند مرا چند بار مجبور بگریستن و اشک ریختن کرده است.

باز خوب یاد دارم روزی که در ساری در مجلسی بودیم پسری که در باغ مجاور علف می چید با صدای بلند اشعار عاشقانه ای را بزبان مازندرانی میخواند مضامین آن اشعار مرا چنان بهیچان آورد که خرد داری نتوانسته و ناچار از مجلس بیرون شدم و دیوانه وار در باغچه گردش میکردم. فارسی کتابی، زبان رسمی مملکت ما ایران است لیکن بیش از يك ثلث مردم ایران آنرا نمیدانند آیا در میان آن دو ثلث دیگر صاحب ذوق، شاعری یافت نمیشود؟ آیا مضامین عالی که از ذهن صاف و بی آرایش آنها تراش میکنند ارزشی ندارد.

آیا اشعار و آثار نفیسه که در لهجه های ولایتی از کردی و مازندرانی و گیلکی و لری و غیر آنها در هر دوره با نهایت فراوانی موجود بوده است در خور توجه نیست؟ مؤلفین ایران که هر دوره و عهد بجمع اشعار و آثار ادبی شعرا و ادبا پرداخته اند متأسفانه تنزل نکرده اند که در تالیفات خود، جایی هم برای این اندوخته های گرانها باز کنند.

بدین جهت قسمت کلی آنها از بین رفته و فقط نمونه ای از آنها در باره ای تالیفات دیده میشود و این بی اعتنائی، خسارت بزرگی را متوجه عالم ادبیات ایران نموده است.»

نزدیک به یک قرن پیش، مرحوم برن هارن درن خاور شناس روسی و سر کنسول گروزیه در گیلان با اهتمام مرحوم میرزا محمد شفیع مازندرانی و مرحوم آقا محمد صادق پسر میرزا عبدالله مسقطی، دیوان امیر پازواری را بنام کنزالاسرار در دو جلد که اینک جلد اول آن بتوسط آقای جعفر عقیلی مدیر محترم کتابفروشی خاقانی برای بار ثانی چاپ شده انتشار میابد در بطرز بورك بچاپ رسانید و از این راه حقی عظیم برگردن ایران خصوصاً مردم مازندران دارا میباشد.

و آقایان جعفر عقیلی و محمد نبی کجوری بر اثر علاقه مفرطی که با جای آثار ادبی مازندرانی دارند چنین امر مهمی را متقبل گردیده و همانطوریکه در بالا یاد آوری شد فعلاً جلد اول آن را بمنظور اعتبار نسخه چاپی بطرز بورك عیناً گراور نموده در دسترس علاقه مندان فرار داده اند و ایشان نیز از ابیراه حقی عظیم بر گردن مردم مازندران دارند امیدوارم توفیق بیشتری نصیبشان شود تا انشاء الله بزودی جلد دوم آنرا بهمین طریق

گراور نموده بزبور طبع بیارایند و منتشر سازند و دواوین سایر شعرای  
مازندرانی سرا را نیز بچاپ برسانند.

\*\*\*

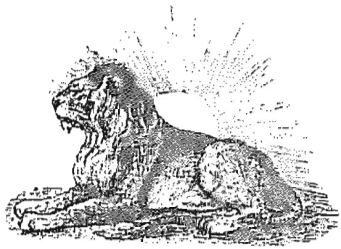
چون کتاب حاضر را، قبل از چاپ هر گونه اقدام، آقای جعفر عقیلی،  
به اینجانب، نمودند؛ و بشویق اینجانب، بمنظور اعتبار نسخه دین، آنرا  
چنانکه خوانندگان گرامی ملاحظه میفرمایند عیناً عکس برداری کرده اند؛  
و قرار بر این بود، که مقدمه ای بر آن بنویسم؛ قضا را؛ پای مراجعت بمازندان،  
بیان آمد و معظم له بتصور اینکه، مقدمه اینجانب، باین زودبها فرستاده  
نمیشود، روی ابن اصل، باقای منوچهر ستوده که امروزه یکی از استادان  
و خواستاران احیای ادبیات مازندرانی میباشد مراجعه کرده و ایشان نیز  
مقدمه ای نوشتند که در صدر این کتاب بچاپ رسیده است؛ توفیق ایشان  
را نیز، در احیای آثار ادبی مازندان از پروردگار مهربان خواستارم.

مورخ دوازدهم فروردین ماه ۱۳۳۷ هجری خورشیدی

بابل: محمد کاظم گل باباپور

گراور نموده بزبور طبع بیارایند و منتشر سازند و دواوین سایر شعرای  
مازندرانی سرا را نیز بچاپ برسانند.

چون کتاب حاضر را، قبل از چاپ هر گونه اقدام، آقای جعفر عقیلی،  
به اینجانب، نمودند؛ و بشویق اینجانب، بمنظور اعتبار نسخه دین، آنرا  
چنانکه خوانندگان گرامی ملاحظه میفرمایند عیناً عکس برداری کرده اند؛  
و قرار بر این بود، که مقدمه ای بر آن بنویسم؛ قضا را؛ پای مراجعت بمازندان،  
بیان آمد و معظم له بتصور اینکه، مقدمه اینجانب، باین زودبها فرستاده  
نمیشود، روی ابن اصل، باقای منوچهر ستوده که امروزه یکی از استادان  
و خواستاران احیای ادبیات مازندرانی میباشد مراجعه کرده و ایشان نیز  
مقدمه ای نوشتند که در صدر این کتاب بچاپ رسیده است؛ توفیق ایشان  
را نیز، در احیای آثار ادبی مازندان از پروردگار مهربان خواستارم.



دُو زَنَا دَر وَجْهٔ دَعْوَا دَاشْتَنَهٔ وَشَاهِدِ نَاشْتَنَهٔ هَر دُو قَاضِي بِلِي بُورْدَنَهٔ  
وَإِنصَافِي بَخَوَاسِنَهٔ قَاضِي جَلَادِرَهٔ بَخَوَاسَهٔ وَبِفَرْمَا، كِهٖ إِنْتَا وَجَهٔ رَهٔ دُو پَارَهٔ هَا كُنْ  
وِبَهْر دُو زَنَا هَادِ اَوْنَتَا زَنَا چُونِ اِيْتَعَرَفْ بِشَنُوسَهٔ دَم نَدَا، وَزَنَاءِ دِيكِر دَا  
وَجِرَهٔ بَلَنَدِ هَا كِرْدَهٔ كِهٖ خُدَايِ وَا سِرِّ مِهٖ وَجَهٔ رَهٔ دُونِمِ نَكْنِبِنِ اَكْر اِنْتِرِي  
إِنصَافِي هَسَهٔ وَجَهٔ رَهٔ نَخَوَامَهٔ قَاضِي يَقِينِ بَدُونِسَهٔ كِهٖ وَجَهٔ مَارِ هَمِينِ هَسَهٔ  
وَجَهٔ رَهٔ بُو بَسپَارِسَهٔ وَزَنَاءِ دِيكِرَهٔ قَمچِي بَزُونَهٔ وَبِرَانِبَنَهٔ

دو زن در طفلی منازعت میکردند و گواه نداشتند هر دو پیش قاضی  
رفتند و انصافی خواستند جلاد را طلبید و بفرمود که این طفل را دوپاره  
کن و بهر دو زن بده زنی چون این حرف بشنید خاموش ماندن وزن دیگر  
شور و فریاد آغاز کرد که برای خدا طفل مرا دونیم مکن اگر چنین انصافی  
است طفل را نمیخواهم قاضی یقین بدانست مادر طفل همین است طفل را  
باو سپرد وزن دیگر را تازیانه زده برانندند

## حکایات

۲ در شهری انبار پنبه ره دزد بزوء پنبه فروشان شکایت پبادشاه بوردنه پادشاه هر چند که جستجو بفرمائ دزدره پیدا نکرده سرددادی عرض ها کرده که اگر فرمون دنی دزدهاره بیرم پادشاه حکم هدا سرددار ش سیره بوردنه وگنه کچیک شهر ره بیهانه مهمونی بطلبیه چون همه مردم جمع بینه وهنیشته سرددار مجلس دریم بوردنه همه دیم مردمونره هارشیه و بونه چه حرامزاده و بیحیا و احمق مردمون هسنه که پنبه بدزدینه ور بزهاه پنبه وشون ریشره دماسه ومه مجلس بیونه همونوقت چندکس ش ریشهاره بدست پاک کرده معلوم بیه که وشون دزداننه پادشاه حکمت سرددار ره به بسینه و آفرین بونه

۲ در شهری انبار پنبه را دزد برفت پنبه فروشان شکایت پبادشاه بردند پادشاه هر چند که تجسس فرمود دزد را نیافت امیری عرض کرد که اگر فرمان باشد دزدان را بکیرم پادشاه حکم داد امیر بخانه خود رفت و خورد و بزرک شهر را بیهانه ضیافت طلبید چون همه مردمان جمع شدند و نشستند امیر دران مجلس رفت و بروی همه مردمان نظر کرد و گفت چه حرامزاده و بیحیا و احمق مردمان اند که پنبه دزدیده اند و ریزهای پنبه در ریشهای ایشان جا کرده است و در مجلس من آمده اند همان وقت چند کس ریشهای خود را بدست پاک کردند و معلوم شد که آنها دزدان اند پادشاه بر حکمت امیر آفرین و تحسین نمود

۳ دانشمندی هزار روپیه عطاریه بسپارسه و بسفر بوردنه بعد مدت از سفر بیوم و روپیه ره عطاریا بخواسه عطاری بونه درو کنی مره ندای دانشمند ونه جا دعوا ها کرده مردمون جمع بینه و دانشمند ره مدمت ها کرده و بونه این عطاری زیاد آمین هسه هیچوقتی نا آمین نیه اگر ونه جا دعوا ها کنی سزا ونی دانشمند ناچار بیه و احوال ره بر کاغذی بنویشته پبادشاه هدا پادشاه بفرسه بور عطاری دکان پلی سه روز هپش ووره هیچ نو روز چهارم انور شومه وتره سلوم کمه سوای جواب سلوم هیچ مره نو چون از ونجه بوردمه ش نقره عطاریا بخواه اونیکه وگنه مره خبر ها کن دانشمند موافق حکم پادشاه عطاری دکان هپشته روز

۳ دانشمندی هزار روپیه عطاریا سپرد و بسفر رفت بعد مدت از سفر باز آمد و روپیه از عطاری خواست عطاری گفت دروغ میگوی مرا نسپرد دانشمند باوی در او بخت مردمان جمع شدند و دانشمند را تکذیب کردند و گفتند این عطاری بسیار دیانت دارد هیچوقتی خیانت نکرد اگر با این منافشه خواهی کرد سزا خواهی یافت دانشمند ناچار شد و احوال را بر کاغذی نوشت و پادشاه را نمود پادشاه فرمود برو نزد دکان عطاری سه روز بنشین و او را هیچ مگو چهارم روز آنطرف خواهم رفت و ترا سلام خواهم کرد سوای جواب سلام هیچ بامن نکویی چون از انجا بروم نقد خود از عطاری بخواه آنچه او بگوید مرا خبر کن دانشمند موافق حکم پادشاه بر دکان عطاری بنشست روز

چهارم پادشاه باحشمت زیاد ائور بورده ائتر بکه دانشمندره بدیهه اسب  
 جلوره بکشیه وهریاءه و دانشمند ره سلوم ها کرده دانشمند جواب سلوم بوته  
 پادشاه بفرمائ ای برار کاهی مه بلی پیش چه نه بی و هیچ ش احوال ره  
 نونی دانشمند اندکنی ش سره نکون هدا و دیگر هیچ بوته عطار اینهمه ره  
 بدیهه و به ترسیه چون پادشاه بورده عطار دانشمندره بوته که اگر نقد  
 سره بسپاریس کچه دویمه و کدوم شخص مه بلی حاضر بیه ای بو شاید  
 فراموش ها کرد بوم دانشمند همه احوال ره ای بوته عطار بوته راست  
 کنی اسا مه خاطر بموه القصه هزار روپیه دانشمندره هدا و عذر  
 بسیار بخواسه

چهارم پادشاه باحشمت بسیار آنطرف رفت چون دانشمندرا دید اسب را  
 استاده کرد و بر دانشمند سلام خواند دانشمند جواب سلام گفت پادشاه  
 فرمود ای برادر کاهی نزد من نمی آیی و هیچ احوال خود را نمیگویی دانشمند  
 اندکی سر جنبانید و دیگر هیچ نکفت عطار اینهمه میدید و می ترسید  
 چون پادشاه رفت عطار دانشمندرا کفت که هیکه نقد مرا سپردی  
 نجا بودم و کدوم شخص نزد من حاضر بود باز بگو شاید فراموش  
 کرده باشم دانشمند همه احوال را باز کفت عطار کفت راست میگوی  
 حالا مرا یاد آمد القصه هزار روپیه دانشمندرا داد و عذر  
 بسیار نمود

۴ غلومی ش صاحب بلی بوریته بعد چند روز ونه صاحب در شهر  
 دیگر بورده غلومره بدیهه وره بیته و بوته چر فرار ها کردی غلوم دست  
 بزو ونه دامنره بیته آقا وره بوته غلوم من هسی مه بسیار نقدره  
 بدزدی و بوریته اساکه تره پیدا ها کردمه تره سیاست ونه هاکنم  
 القصه هر دو قاضی بلی بورده و انصاف بخواسنه قاضی آن هر دو ره بوته  
 کلکاء دریم هر سین و بفرمائ که یک مرتبه هر دو از کلکاء ش سر هاره بیرون  
 هاکنین چون سر بیرون ها کردند قاضی جلاد ره بفرمائ که شمشیر جا غلوم  
 سره بزغ غلوم چون ایخرف بشنوسه زود ش سره دریم بکشیه ونه  
 صاحب اصلا جم نزو قاضی غلومره سیاست ها کرده و ش صاحب ره بسپارسه

۴ غلامی از نزد صاحب خود کربخت بعد چند روز صاحب او در شهری  
 دیگر رفت آنجا غلام را دید و او را گرفت و کفت چرا کربختی غلام دست در  
 دامن خواجه زده کفت غلام من هستی نقد بسیار از من دزدیدی و کربختی  
 حالا که ترا یافته ام بر تو سیاست خواهم نمود القصه هر دو پیش قاضی  
 رفتند و انصاف خواستند قاضی آن هر دو را نزد در بچه استاده کرد و فرمود  
 که یکبار هر دو از در بچه سرها بیرون کنید چون سر بیرون کردند  
 قاضی جلاد را فرمود که شمشیر بر سر غلام بزغ غلام چون این سخن  
 بشنید در حال سر خود اندرون کشید و صاحب او اصلا نجنبید قاضی  
 غلام را سیاست کرد و بصاحب او سپرد

۵ شخصی مال بسیاری صرافیه بسپارسه و بسفر بورده چون دگرسه مال ره بخواسه صراف حاشا بزؤ و قسم بخورده که مره نسپارسی آنشخص قاضی بلی بورده ش احوال ره بونه قاضی نامل ها کرده بفرمائ کس ره نؤ که فلون صراف تمالره ندینه فکری ته مال و اسر ونه هاکنم روز دیگر قاضی آن صرافه بطلبیه و بونه خل کارها مواسر پیش بيمو نتمه تنها هاکنم خواهه تره ش نایب هاکنم این و اسر که امین هستی صراف قبول ها کرده و بسپار خوشحال بیه چون ش سیره بورده قاضی آن شخص ره بطلبیه و بونه اسرا ش مالره صراف جا بخواه آلتنه ونه هاده شخص مذکور صراف پیش بورده صراف چون ونه دیم ره بدیه بونه برو خوش بيمو بی

۵ شخصی مال بسیار صرافرا سپرد و بسفر رفت چون باز آمد نقاضا نمود صراف انکار کرد و قسم خورد که مرا نسپرده آن شخص پیش قاضی رفت و احوال خود گفت قاضی نامل کرد و فرمود کسی را مگو که فلان صراف مال تو نمیدهد تدبیری برای مال تو خواهم کرد روز دیگر قاضی آن صرافرا طلبید و گفت کارهای بسیار بن پیش آمده است تنها کردن نمیتوانم ترا نایب خود کردن میخواهم زیرا که متدین هستی صراف قبول کرد و بسپار خوش کردین چون بخانه رفت قاضی آن شخص را بطلبید و بگفت حالا مال خود را از صراف بخواه البته خواهد داد شخص مذکور پیش صراف رفت صراف چون روی او دید گفت بیا بیا خوش آمدی

تمال ره فراموش ها کردیمه امشو مره یاد بيمو القصه ماله بو هداه نیابت طمع و اسر قاضی بلی بورده قاضی بونه امروز پادشاه پیش بورده بشنوسمه گنه کار بره خوانه تره بسپار خداره شکر هاکن گنه مرتبه تو اسر پیدا بیه اسرا نایب دیگر ونه شواسر تلاش هاکنم القصه قاضی وره باپن مکر مرخص ها کرده

۶ شخصی ره آتا کیسه پول ونه سیره کم یی و قاضی ره خبر ها کرده قاضی همه مردمون سیره بطلبیه و هر کس ره آتا آتا چوبی هداه که همه قدر برابر بینه و بونه هر که دزد هسه ونه جو بقدر يك انكشت دراز و ونه چون هم ره رخصت هداه شخصی که دزد بیه بترسیه ش چوره يك انكشت

مال تو فراموش کرده بودم دیشب مرا یاد آمد القصه مال باو داد و از طمع نیابت پیش قاضی رفت قاضی گفت امروز پیش پادشاه رفته بودم شنیدم که کاری بزرگ ترا سپردن میخواهد خدارا شکر کن که مرتبه بزرگ خواهی یافت حالا نایب دیگر برای خود تلاش خواهم کرد القصه قاضی او را بدین حيله رخصت کرد

۶ شخصی را يك کیسه دینار در خانه کم شد او بقاضی خبر کرد قاضی همه مردمان خانه را طلبید و بهر کس يك چوبی داد که همه آن در طول برابر بود و گفت هر که دزد است چوب او بقدر يك انكشت دراز خواهد شد چون هم را رخصت کرد شخصی که دزدیده بود ترسید و چوب خود را بقدر يك انكشت

بناشیه روز دیگر چون قاضی هم‌ره بطلبیده و چوهاره بدیده معلوم ها کرده که دزد کیه دینار کیمسه ره ونه جا بیته و سیاست بنما

۷ جوانی پیر مردیره صد دینار بسپارسه و بسفر بورده چون دکرسه ش دینار بخواسه پیر مرد انکار ها کرده که مره ندائی جون پیش قاضی ظاهر ها کرده قاضی پیر مرد ره بطلبیده و پرسیسه که این جون تره زر بسپارسه بونه نا قاضی جون ره برماه کواه دارنی باونه نا قاضی پیر مرد ره بونه قسم بخور جون برمه بگرد بیه و بونه وره قسم جا هیچ باک نیمه بارها قسم درو بخورده قاضی جون ره بونه وقتی که زر ره بو بسپارسی کجه نشنست بهئی بونه دارنی بن بونه چه کنی کواه نارمه

تراشید روز دیگر چون قاضی هم‌را طلبید و چوهارا دید معلوم کرد که دزد کیست کیسه دینار ازو گرفت و سیاست نمود

۷ جوانی پیر مردیرا صد دینار سپرد و بسفر رفت چون باز آمد دینار خود خواست پیر مرد انکار کرد که مرا نداده جوان پیش قاضی ظاهر نمود قاضی پیر مرد را طلبید و پرسید که این جوان زر بتو بسپرد گفت نه قاضی جوان را فرمود کسی کواه داری گفت نه قاضی پیر مرد را گفت سوکند بخور جوان کریان شد و گفت اورا از سوکند هیچ باک نیست بارها سوکند دروغ خورده است قاضی جوان را گفت آنوقت که زر باو سپردی کجا نشسته بودی گفت زیر درختی گفت چرا گفتی که کواه نداریم

اون دار ته کواه هسه بور دار پلی بوکه قاضی نره طلب کنه پیر مردی خنده بگرده جون بونه ای قاضی ترسه که دار شبه حکم جا نیه قاضی بونه مه مهر ره بور و بو که این قاضی مهره آلوته ونه بیه جون مهر قاضی ره بیته بورده قاضی بعد از ساعتی پیر مرد جا پرسیسه که آنجون دار پلی برسیه بونه نا چون جون دار پیش بورده و قاضی مهر ره بنما و بونه قاضی نره طلبیده دار جا هیچ نشنوسه غمکین دکرسه باز بيمو و بونه نه مهره بدار بنماه هیچ جواب نداه قاضی بونه دار بيمو و کواهی هداه ای بورده پیر مرد بونه ای قاضی این چه سخن هسه که هیچ دار اینجا نیمو قاضی بونه راست کنی نیمو اما آنوقت که نجا پرسیسه که جون

آن درخت کواه تست نزد آن درخت برو و بگو که قاضی ترا می طلبد پیر مرد تبسم کرد جوان گفت ای قاضی می ترسم که درخت از حکم تو نخواهد آمد قاضی گفت مهر من ببر و بگو که این مهر قاضیست البته خواهد آمد جوان مهر قاضی را گرفت و رفت قاضی بعد از ساعتی از پیر مرد پرسید که آن جوان نزد درخت رسید که گفت نه چون جوان نزد درخت رفت و مهر قاضی را نمود و گفت قاضی ترا می طلبد از درخت هیچ نشنید غمکین باز آمد و گفت مهر تو درخت را بنمودم هیچ جواب نداد قاضی گفت درخت بیامد و کواهی داده باز رفت پیر مرد گفت ای قاضی این چه سخن است هیچ درخت اینجا نیامد قاضی گفت راست میگوید نیامد اما آنوقت که از تو پرسیدم که جوان

دارِ پیشِ برسیه جوابِ هدایٰ که نرسیده اگر نه اون دار بن نقدِ نه  
نپتی چه نوتی که کدوم دار هسه اوره نه اومه ازین معلوم ووا که  
جوون راست کنه پیر مردجا لزوم هایتَه وزر بجوون هداء

۸ ماهی کبری همیشه ماهیان دریا کیتی ودر بازار برونی روزی  
اتا ماهی زنده بیته وانتیری خار ماهی نیت بیه ش دل دله بوته که  
اگر این ماهی ره در بازار بروشم زیاده از دویسه پل نومه پیدا  
هاکنم مصاحت اون هسه که پادشاه پل بورم الوته بسیار انعمونه  
هاد القصه ماهیره پادشاه پل بورده پادشاه چون ماهیره بدیه خل  
بیسینه خوشنود بیه وحکم هاگرد که ماهی کبره صد رو بیه هادان

نزد درخت رسید جواب دادی که نرسید اگر تو زیر آن درخت نقد را نه  
گرفتی چرا نکفتی که کدام درخت است آنرا نمیدانم ازین معلوم میشود  
که جوان راست میگوید پیر مرد الزام یافت وزر بجوان داد

۸ ماهی کبری همیشه ماهیان دریا گرفتی ودر بازار فروختی روزی  
یک ماهی زنده گرفت وآنچنان خوب ماهی نگرفته بود در دل خود گفت  
که اگر این ماهیرا در بازار بفروشم زیاده از دو سه فلوس نخواهم یافت  
مصاحت آن است که پیش پادشاه برم البته بسیار انعام خواهد داد القصه  
ماهیرا پیش پادشاه برد پادشاه چون ماهیرا بدید بسیار پسندید و خوشنود  
شد وحکم کرد که صد رو بیه ماهی کبره بدهند

وزیر آنوقت حاضر بیه پادشاه ره عرض ها کرده که اتا ماهی واسر  
ان نقد ره هادان مصاحت نیه پادشاه جواب هداء که اگر ندیم شرم جا  
هسه این واسر که اسا حکم ها کردمه وزیر بوته مصاحت ان هسه  
که از ماهی کبر بپرسی که انتا ماهی نر هسه یا ماده اگر بو که  
نر هسه ماده ره بخواه و اگر بو ماده هسه نر ره بخواه ماهی کبر انتاء  
مثل ره نتوته پیاره پس انعمون هم نتوته بخواه پادشاه وزیر حرقه  
بیسینه و ماهی کبر جا بپرسیه که این ماهی نر هسه یا ماده ماهی کبر  
جواب هداء که این ماهی خنثی هسه پادشاه بسیار بخنیه ودویست  
رو بیه و ره ببخشیه

وزیر آنوقت حاضر بود در گوش پادشاه عرض کرد که برای يك ماهی  
این قدر نقد را دادن مصاحت نیست پادشاه جواب داد که اگر ندهم  
جای شرم است زیرا که حالا حکم کرده ام وزیر گفت مصاحت آن است  
که از ماهی کبر بپرسید که این ماهی نر است یا ماده اگر بگوید که  
نر است ماده را بخواه و اگر بگوید ماده است نر را بخواید ماهی کبر  
مثل آن نتواند بیلرد پس انعام هم نتواند بخواید پادشاه سخن وزیر  
پسندید و از ماهی کبر بپرسید که آن ماهی نر است یا ماده ماهی کبر  
جواب داد که این ماهی خنثی است پادشاه بسیار خندید و دوصد  
رو بیه او را بخشید



۹ روزی شاعری تقصیری ها کرده پادشاه جلادزه بفرماید که مه روبرو  
 و ره بکش لرزه بر اندوم شاعر دکنه هم صحبتی و ره بؤته این چه نامردی  
 و بیجگری هسه مردون که اینتری نترسننه شاعر بؤته ای ندیم اگر نه  
 مردی برو مه جا هپش تا من پرسم پادشاه این لطیفه ره بیسنیه  
 و بخسنه وونه تقصیر ره معافی بفرماید

۱۰ شخصی هر روز شش نانون خریه روزی دوستی و نه جا پرسیده  
 شش نانون ره هر روز چه کنی بؤته آتا ره نگاهدارمه آتا دیگر ره  
 دم دمه ودوتا ره واپس که ودوتا نون قرض دمه اندوست بؤته نه  
 سخن ره هیچ نفهمه صافی بؤ بؤته آتا نون ره که دارمه ش خورمه نونیکه

۹ روزی شاعری تقصیری کرد پادشاه جلادرا فرمود که رو بروی من  
 اورا بکش لرزه در اندام شاعر افتاد ندیمی اورا گفت این چه نامردی  
 و بیجگریست مردان که اینچنین نمی ترسند شاعر گفت ای ندیم اگر تو  
 مردی بیا بجای من بنشین تا من بر خیزم پادشاه این لطیفه را پسندید  
 و خندید و تقصیر او معافی فرمود

۱۰ شخصی هر روز شش نان میخورد روزی دوستی از وی پرسید  
 که شش نان را هر روز چه میکنی گفت نان را نگاه میدارم و یک نان را  
 می اندازم و دو نان را واپس میکنم و دو نان قرض میدهم آن دوست گفت  
 سخن ترا هیچ نمی فهمم صافی بگو گفت یک نان که میدارم میخورم نانی که

دم دمه ش خوبشونره دمه و دو نون دیگر ره که واپس که پرو ماره دمه  
 و دو نان ره ش ریگا اونره دمه

۱۱ آتا روزی اسکندر با حاضران بؤته که گاهی کسی ره محروم نکردم  
 هرکس هرچه بجا خواسه ببخشیم اونوقت آتا شخص عرض ها کرده که  
 خداوند مره یکدینار ضرور هسه ببخش اسکندر بفرماید که پادشاهان  
 جا چیز کم خواسن بی ادبی هسه اونوقت شخص بؤته که اگر پادشاه ره  
 یکدرم هدائن شرم انه ملکی ببخش اسکندر بفرماید اول سوال کم  
 ها کردی مه مرتبه جا و دیگر سوال ها کردی ش مرتبه جا زیاد تر هر دو  
 سوال بیجا ها کردی اون شخص لا جواب و شرمنده بیه

میاندم خویشانرا میدهم و دو نان که واپس میکنم پدر و مادر را میدهم  
 و دو نان پسران خود را میدهم

۱۱ روزی اسکندر با حاضران گفت که گاهی کسی را محروم نکردم  
 هرکس هرچه از من خواست ببخشیدم آنوقت شخصی عرض کرد که  
 خداوند مرا یکدینار ضرور است ببخش سکندر فرمود که از پادشاهان  
 چیز محقر خواستن بی ادبی است آن شخص گفت که اگر پادشاه را  
 از يك درم دادن شرم میاید ملکی مرا ببخش اسکندر گفت اول سوال  
 کردی کم از مرتبه من و دیگر سوال کردی زیاد از مرتبه خود هر دو سوال  
 بیجا کردی آن شخص لا جواب و شرمنده کردید

۱۲ روزی پادشاه ظالمی تنها از شهر بیرون بُورده آنا مردِ پیره داربن  
 هینشت بدیه پیرسیه که این مملکت پادشاه چطربه ظالم هسه یا عادل  
 بونه خیل ظالم هسه پادشاه بونه مَره اشناسنی بونه نا پادشاه بونه  
 من هسبمه این ملک سلطون آندردی بَرسیه و پیرسیه مَره دُونی پادشاه  
 بونه نا بونه پسر فلون سوداگرمه هر ماه سه روز دیوانه وومه امروز  
 آنا آزون سه روز هسه پادشاه بخنسه ووره هیچ تونه

۱۳ شاعری دولتمند پیش بُورده ووره بسیار مدح ها کرده دولتمند  
 خوشنود بیه و بونه مه پکی نقد دنیه لیکن گنم وجو بسیار هسه اگر فردا  
 بی نی دمه شاعر ش سره بُورده ووقت طلوع توانگر پکی بیمو دولتمند

۱۲ روزی پادشاهی ظالم تنها از شهر بیرون رفت شخصی را زیر درخت  
 نشسته دید پرسید که پادشاه این ملک چه طور است ظالم است یا عادل  
 بگفت بسیار ظالم است پادشاه گفت مرا می شناسی گفت نه پادشاه گفت  
 من هستم این ملک را سلطان آن مرد نرسید و پرسید مرا میدانی پادشاه  
 گفت نه گفت پسر فلان سوداگرم هر ماه سه روز دیوانه میشوم امروز  
 یکی از آن سه روز است پادشاه خندید و او را هیچ نکفت

۱۳ شاعری پیش دولتمند رفت و او را بسیار ستود دولتمند خوشنود شد  
 وگفت نزد من نقد نیست لیکن غله بسیار است اگر فردا بیایی بدهم  
 شاعر بخانه خود رفت ووقت فجار نزد توانگر باز آمد دولتمند

پیرسیه چه بیوئی بونه دیروز وعده هدا ان گنم وجو ها کردی ونه سبب  
 بیومه دولتمند بونه عجب احمق هستی تو سخن جا مَره خوشنود ها کردی  
 من نیز تره خوش ها کرده مه اسا غله چه هادام شاعر شرمنده دکرسه

۱۴ درویشی بر دکون بقالی بُورده ودر بخرین چینی تعجیلی کرده  
 بقال درویش ره دشنوم هدا درویش درخشم بیه وکوش ره بقال سر  
 بزوه بقال داروغه پکی بُورده ونالش ها کرده داروغه درویشره بطلیمه  
 وبه پرسیه که چه بقالره بزوی درویش بونه که مَره دشنوم هدا داروغه  
 بونه ای درویش گنه تقصیر ها کردی لیکن فقیر هستی ونه سبب تره  
 سیاست نکمه بُور هشت آنه بقالره هاد که نه تقصیر سزا همین هسه

پرسید چرا آمدی گفت دیروز وعده دادن غله کردید ازین سبب آمده  
 ام دولتند گفت عجب احمق هستی تو از سخن مرا خوش کردی من نیز  
 ترا خوش کردم حالا غله چرا دهم شاعر شرمنده باز رفت

۱۴ درویشی بر دکان بقالی رفت ودر خریدن شتابی کرد بقال  
 درویش را دشنام داد درویش درخشم شد وپاوشی بر سر بقال زد  
 بقال پیش داروغه رفت ونالش نمود داروغه درویش را طلبید وپرسید  
 که چرا بقال را بزدی درویش گفت که مرا دشنام داد داروغه گفت  
 ای درویش تقصیر بزرگ کردی لیکن فقیر هستی ازین سبب ترا سیاست  
 نکنم برو هشت آنه به بقال بده که سزای تقصیر تو همین است

درویش آتَا رُوپِيَه شِ جِيْبِ جَا دَرِ پِيَارَدَه وَدَرِ دَسْتِ دَارُوغَه هَدَاءِ  
وَآتَا كُوشِ دَارُوغَه سَرَرَه بَزُوءِ وَبُوْتَه اَكْرَ چِنين اِنصَافِ هَسَه هَشْتِ اَنَه  
تِه پِيرِ وَهَشْتِ اَنَه وَرَه هَادِ \*

درويش يك روپيه از جيب خود برآورد و در دست كوتوال داد و يك  
پاپوش بر سر داروغه بزد و گفت اكر چنين انصاف است هشت آنه  
تو بگير و هشت آنه آنرا بده

تم تمام شد ترجمه اول و از اینجا ترجمه ديگر چاپ ميشود

۱ دَه تَا زَنَا دَرِ وَجَه دَعْوَا دَاشْتَنَه وَشَاهِدِ نَاشْتَنَه هَر دَه قَاضِي پَلِي بُورَدَنَه  
وَانصَافِي بَخَوَاسَنَه قَاضِي جَلَاذَرَه بَخَوَاسَه وَبَقَرْمَاءِ كِه اَيْنْتَا وَجَه رَه دَه پَارَه  
هَاگَن وَبَهَر دَه زَنَا هَادِ اَوْتَا زَنَا چُون اِيخْرَفِ بَشَنُوسَه دَم نَدَاءِ وَزَنَاءِ  
دِيكِر دَادِ وَجَرَه بَلَنْدِ هَاگَرَدَه كِه خَدَايِ وَاَسْرِ مِه وَجَه رَه دَه نِيَمِ نَكَبِنِ  
اَكْرَ اَنْتَرِي اِنصَافِي هَسَه وَجَه رَه نَخَوَامَه قَاضِي بَقِينِ بَدُونَسَه كِه وَجَه  
مَارِ هَمِينِ هَسَه وَجَه رَه بُو بَسْبَارَسَه وَزَنَاءِ دِيكِر رَه قَچِي بَزُونَه وَبِرَانِبَنَه

۲ دَرِ شَهْرِي اَنْبَارِ پَنْبَه رَه دَرِ بَزُوءِ پَنْبَه فَرُوشُونِ شَكَايَتِ پِيَادشَاهِ  
بُورَدَنَه پَادشَاهِ هَر چَنْدِ كِه جَسْتَجُو بَقَرْمَاءِ دَر رَه بِدَا نَكْرَدَنَه سَرْدَارِي عَرْضِ  
هَاگَرَدَه كِه اَكْرَ فَرَمُونِ دِي دَر زَهَارَه پِيرِمِ پَادشَاهِ حَكَمِ هَدَاءِ سَرْدَارِ شِ  
سَرَه بُورَدَه وَكَنَه كَچِيكِ شَهْرَرَه بِيهَانَه مِه مَوْنِي بَطَلِيبَه چُون هَمَه مَرْدَمِ جَمْعِ  
يِيَنَه وَهَنْبِشْتَمَنَه سَرْدَارِ قَجَلِسِ دَر پِيمِ بُورَدَه وَهَمَه دِيمِ مَرْدَمُونَرَه هَا رِشِيَه وَبُوْتَه  
چَه حَرَامَزَادَه وَبِيحْيَا وَآحَقِ مَرْدَمُونِ هَسَنَه كِه پَنْبَه بَدَزِينَه وَرَبْرَهَاءِ پَنْبَه  
وَشُونِ رِيَشِ دَمَاسَه وَهَه قَجَلِسِ پِيَمُونَه هَمُونُوَقْتِ چَنْدِ كَسِ شِ رِيَشَهَارَه  
بَدَسْتِ پَاكِ گَرَدَنَه مَعْلُومِ پِيَه كِه وَشُونِ دَرُونْتَه پَادشَاهِ حِكْمَتِ سَرْدَارَرَه  
بِه پَسَنِيَه وَآفَرِينِ بُوْتَه

۳ آتَا دُونَا هَزَارِ رُوپِيَه عَطَارِبِرَه بَسْبَارَسَه وَبَسْفَرِ بُورَدَه بَعْدِ مَرْتِ اَزِ  
سَفَرِ پِيَمُوءِ وَرُوپِيَه رَه عَطَارِ جَا بَخَوَاسَه عَطَارِ بُوْتَه دَرُو كَنِي مَرَه نَدَائِي  
دَانَشْمَنْدِ وَنَه جَا دَعْوَا هَاگَرَدَه مَرْدَمُونِ جَمْعِ يِيَنَه وَدَانَشْمَنْدَرَه مَدَمَتِ  
هَاگَرَدَنَه وَبُوْتَه اِيْنِ عَطَارِ زِيَادِ اَمِينِ هَسَه هِيخُوَقْتِي نَا لَمِينِ نِيَه اَكْرَ  
وَ نَه جَا دَعْوَا هَاگَنِي سَزَا وَبِيَنِي دَانَشْمَنْدِ نَاجَارِ يِيَه وَآحْوَالِ رَه بَر كَلَعَنِي  
بَنُوِيَشْتَه پِيَادشَاهِ هَدَاءِ پَادشَاهِ بَقَرْمَسَه كِه بُورِ عَطَارِ دَكُونِ پَلِي سَه رُوزِ  
هَنْبِشِ وَرَه هَچِي نُو رُوزِ چَهَارَمِ اَنُورِ شُومَه وَتَرَه سَلُومِ كَمَه سِوَايِ جَوَابِ  
سَلُومِ هَچِي مَرَه نُو چُون اَز وَجَه بُورَدَمَه شِ نَقْدَرَه عَطَارِ جَا بَخَوَاهِ اَوْنِيكِه  
وَ كَنَه مَرَه خُورِ هَاگَنِ دَانَشْمَنْدِ مَوَافِقِ حَكَمِ پَادشَاهِ عَطَارِ دَكُونِ هَنْبِشْتَه

روز چهارم پادشاه با طمطراق زیاد انور بوردہ آنتربیکه دانشمند ره بدیه  
اسب جلوره بکشیه و هرساء و دانشمند ره سلوم ها کرده دانشمند جواب  
سلوم بونه پادشاه بفرمائه ای برار کاهی مه پکی چه نه بی وهچی ش  
احوال ره نئی دانشمند ش سره آتا بیکه نکون هدائه و دیگر هچی نونه  
عطار اینهمه ره بدیه و به ترسیمه چون پادشاه بوردہ عطار دانشمند ره بونه  
که اگر نقد مره بسپارسی گجه دوپیه و کوم شخص مه پکی حاضر بیه  
ای بو شاید فراموش ها کرد بوم دانشمند همه احوال ره ای بونه عطار  
بونه راست گئی آسا مه خاطر بیومو القصه هزار روپیه دانشمند ره هدائه  
و عذر بسیار بخواسه

۴ علوم ش صاحب پکی جا بوریته بعد چند روز ونه صاحب در آتی  
شهر بوردہ علومه بدیه و ره بیته و بونه جر فرار ها کردی علوم دست  
بزوه ونه دامنره بیته آقا و ره بونه علوم من هسی خلی مه نندره بدری  
و بوریتی اساکه تره پدا ها کردمه تره سیاست ونه هاکنم القصه هرده  
قاضی پکی بوردنه و انصافی بخواسه قاضی آن هرده ره بونه گلپکاء دریم  
هرسین و فرمائه که یک مرتبه هرده از گلپکا ش سرره بیرون هاکنین  
چون سر بیرون ها کردنه قاضی جلا دره بفرمائه که شمشیر جا علوم سره  
بزن علوم چون این حرف بشنوسه زود ش سره دریم بکشیه و ونه صاحب  
اصلا جم نخرده قاضی علومه سیاست ها کرده ونه صاب ره بسپارسه

۳ شخصی مال بسیار صرافیه بسپارسه و بسفر بوردہ چون دگرسه  
مال ره بخواسه صراف حاشا بزوه و قسم بخورده که مره نسپارسی آن  
شخص قاضی پکی بوردہ ش احوال ره بونه قاضی تأمل ها کرده بفرمائه  
هچکس ره نونه که فلون صراف تمالره ندنه فکری نه مال و اسر ونه هاکنم  
روز دیگر قاضی آن صرافره بطلبیه و بونه خلی کارها مواسر پیش بیوه  
نومه تنهار هاکنم خوامه تره ش نایب هاکنم این واسر که امین هسی  
صراف قبول ها کرده و بسیار خشخال بیه چون ش سره بوردہ قاضی آن  
شخص ره بطلبیه و بونه آسا ش مالره صراف جا بخواه آلونه ونه هدائه  
شخص مذکور صراف پیش بوردہ صراف چون ونه دیم ره بدیه بونه برو  
بروخش بیومو تمال ره فراموش ها کرد بیته امشو مره یاد بیومو القصه  
ماله بو هدائه نیابت طمع واسر قاضی پکی بوردہ قاضی بونه امروز  
پادشاه پیش بورد بیته بشنوسه کته کاریره خوانه تره بسیار خداره  
شکر هاکن کته مرتبه تواسر پدا بیه آسا نایب دیگر ونه شواسر تلاش  
هاکنم القصه قاضی و ره باین مکر مرخص ها کرده

۴ شخصی ره آتا کپسه پول ونه سره گم بیه و قاضی ره خور ها کرده  
قاضی همه مردمون سره ره بطلبیه و هرکس ره آتا آتا چوبی هدائه که همه  
قد برابر بیته و بونه هرکه دز هسه ونه چو بقدر یک آنکوس دراز بونه  
چون همه ره رخصت هدائه شخصی که دز بیه بترسیمه ش چوره یک آنکوس

بَتَاشِيَه رُوزِ دِيكُرُ چُونِ قَاضِي هَمَه رَه بَطَلِيَه وَجَوَاهِرَه بَدِيَه مَعْلُومِ هَا كَرْدَه  
كِه دَرِ كِيَه دِيئَارِ كِيَسَه رَه وَنِه جَا هَيْتَه وَسِيَّاسَتِ بَنَاءِ

۷ چُونِي پيرِ مَرْدِيَرَه صَدِ دِيئَارِ بَسِيَّارَسَه وَبَسْفَرِ بُورْدَه چُونِ دَكْرَسَه شِ  
دِيئَارِ بَخَوَّاسَه پيرِ مَرْدِ اِنْكَارِ هَا كَرْدَه كِه مَرَه نَدَايِي چُونِ پيشِ قَاضِي  
ظَاهِرِ هَا كَرْدَه قَاضِي پيرِ مَرْدِ رَه بَطَلِيَه وَبِپَرَسِيَه كِه اَيْنِ چُونِ تَرَه رِ  
بَسِيَّارَسَه بُوْتَه نَا قَاضِي چُونِ رَه بَقَرْمَاءِ گَوَاهِ دَارِي بَاوْتَه نَا قَاضِي پيرِ  
مَرْدِ رَه بُوْتَه قَسَمِ بَخَرِ چُونِ بَرَمَه كَلِي بُوْتَه وَرَه قَسَمِ جَا هِجِي بَاكُ نِيَه  
بَارَهَا قَسَمِ دَرُو بَخَرْدَه قَاضِي چُونِ رَه بُوْتَه وَفَتِي كِه زَرَرَه بُو بَسِيَّارَسِي  
كَجَه نِيَسْتِ بِيَهِي بُوْتَه اَتَا دَارِ بِنِ بُوْتَه چِه كَنِي گَوَاهِ نَارَمَه اُونِ دَارِ نِه  
گَوَاهِ هَسَه بُورِ دَارِ پِلِي بُو كِه قَاضِي تَرَه طَلَبِ كَنَه پيرِ مَرْدِي خُنْدَه بَكْرَدَه  
چُونِ بُوْتَه اِي قَاضِي تَرَسَه كِه دَارِ شَمِه حَكَمِ جَا نِيَه قَاضِي بُوْتَه مِه  
مَهْرَه بُورِ وَبُو كِه اَيْنِ قَاضِي مَهْرَه اَلُوْتَه وَنِه بِيَه چُونِ قَاضِي مَهْرَه  
بِيَتَه بُورْدَه قَاضِي بَعْدِ اَزِ سَاعَتِي پيرِ مَرْدِ جَا بِيَرَسِيَه كِه اَنِ چُونِ دَارِ  
پِلِي بَرَسِيَه بُوْتَه نَا چُونِ چُونِ دَارِ پيشِ بُورْدَه قَاضِي مَهْرَه بَنَاءِ وَبُوْتَه  
قَاضِي تَرَه بَطَلِيَه دَارِ جَا هِجِي نَشْنُوسَه عَمَكِنِ دَكْرَسَه بَارِ بِيَمُوَه وَبُوْتَه تِه  
مَهْرَه بَدَارِ بَنَامَه هِجِي جَوَابِ نَدَاءِ قَاضِي بُوْتَه دَارِ بِيَمُوَه وَگَوَاهِي هَدَاءِ  
اِي بُورْدَه پيرِ مَرْدِ بُوْتَه اِي قَاضِي اَيْنِ چِه سَخْنِ هَسَه كِه هِجِي دَارِ اَيْنَجَه  
نِيَمُوَه قَاضِي بُوْتَه رَاسْتِ كَنِي نِيَمُوَه اَمَّا اَوْنُوقْتِ كِه نِجَا بِيَرَسِيَه كِه چُونِ

دَارِ پيشِ بَرَسِيَه جَوَابِ هَدَايِي كِه نَرَسِيَه اَكْرَه اُونِ دَارِ بِنِ نَقْدَرَه  
نِيَتِي چِه نُوْتِي كِه كَدُومِ دَارِ هَسَه وَرَه نَشْنُاسَه اَزِينِ مَعْلُومِ بُوْتَه كِه  
چُونِ رَاسْتِ كَنَه پيرِ مَرْدِ جَا اَلْتَرُومِ هَايَتَه وَزَرِ بَجُورُنِ هَدَاءِ

۸ اَتَا مُولَا هَمِيشَه دَرِيُوَه دَلَه جَا مَاهِي كِيَتَه وَبَازارِ وَرْدَه رُوْتَه رُوِي  
اَتَا مَاهِي زَنْدَه بِيَمَه وَانْتَرِي خَارِ مَاهِي نِيَتِ بِيَه شِ دِلِ دَلَه بُوْتَه كِه  
اَكْرِ اَيْنِ مَاهِي رَه دَرِ بَازارِ بَرُوشَمِ دَه سَه نَا پِيلِ وَبِشْتَرِ نَتُومَه پِدَا  
هَا كَنِمِ مَصَاحَتِ اُونِ هَسَه كِه پادشاهِ پِلِي بُورِمِ اَلُوْتَه خَلِ اِنْعُومِ وَنِه هَادَه  
اَلِصَه مَاهِيَرَه پادشاهِ پِلِي بُورْدَه پادشاهِ چُونِ مَاهِيَرَه بَدِيَه خَلِ بِيَسَنِيَه  
وَخَشْنُودِ بِيَه وَحَكَمِ هَا كَرْدِ كِه مَاهِي كِيَرَه صَدِ رُوِيَه هَادَانِ وَزِيرِ  
اَنُوقْتِ حَاضِرِ بِيَه پادشاهِ رَه عَرَضِ هَا كَرْدَه كِه اَتَا مَاهِي وَاِسِرِ اِنِ  
نَقْدَرَه هَدَا اَنِ مَصَاحَتِ نِيَه پادشاهِ جَوَابِ هَدَاءِ كِه اَكْرِ نَدِمِ شَرِمِ جَا  
هَسَه اَيْنِ وَاِسِرِ كِه اَسَا حَكَمِ هَا كَرْدَمَه وَزِيرِ بُوْتَه مَصَاحَتِ اَنِ هَسَه  
كِه اَزِ مَاهِي كِيَرِ بِيَرَسِي كِه اَيْنِ مَاهِي نَرِ هَسَه يَا مَادَه اَكْرِ وُوِي كِه  
نَرِ هَسَه مَادَه رَه بَخَوَّاهِ وَاَكْرِ بُوِيَه مَادَه هَسَه نَرَرَه بَخَوَّاهِ مَاهِي كِيَرِ اَيْنِ  
وَارِي نَتُونَه بِيَارِه پَسِ اِنْعُومِ هَمِ نَتُونَه بَخَوَّاهِ پادشاهِ وَزِيرِ حَرَفَرَه  
بِيَسَنِيَه وَمَاهِي كِيَرِ جَا بِيَرَسِيَه كِه اَيْنِ مَاهِي نَرِ هَسَه يَا مَادَه مَاهِي كِيَرِ  
جَوَابِ هَدَاءِ كِه اَيْنِ مَاهِي خُنْتِي هَسَه پادشاهِ خَلِ بَخَنِيَه وَدُوِيَسْتِ  
رُوِيَه وَرَه بِيَخَشِيَه

۹ روزی شاعری تقصیری ها کرده پادشاه جلادزه بفرماید که مه رو برو  
 و ره بکوش لرزه بر اندوم شاعر دکنه هم صحبتی و ره بوته این چه  
 نامردی و پاجگری هسه مردون که انتری نترسنه شاعر بوته ای ندیم  
 اگر نه مردی برو مه جا عنیش تا من پرسم پادشاه این لطیفه ره  
 بیسنیه و بخسنه و ونه تقصیر ره معافی بفرماید

۱۰ شخصی هر روز شش تا نون خریه روزی دوستی ونه جا پرسیه  
 شش تا نون ره هر روز چه کنی بوته اتا ره نکاهدارمه اتا دیکر ره  
 دم دمه وده تا ره واپس گمه وده تا نون قرض دمه ان دوست بوته ته  
 سخن ره هچی نفهمه صافی بو بوته اتا نون ره که دارمه ش خرمه نوبیکه  
 دم دمه ش خوبشونره دمه وده نون دیکر ره که واپس گمه پرو ماره دمه  
 وده نون ره ش ریگا اویره دمه

۱۱ اتا روز اسکندر باحاضرون بوته که گاهی کسی ره محروم نکرده  
 هرکس هرجه هجا بخواسه بیخشمه اونوقت اتا شخص عرض ها کرده که  
 خداوند مره یگدرم ضرور هسه بیخشن اسکندر بفرماید که پادشاهون  
 جا چیز کم بخواسن بی ادبی هسه اون شخص بوته که اگر پادشاه ره  
 یگدرم هدا ان شرم انه ملکی بیخشن اسکندر بفرماید اول سوال ها کردی  
 مه مرتبه جا کمتر بیه و دیکر سوال ها کردی ش مرتبه جا زیاد تر هرده  
 سوال پجا ها کردی اون شخص لا جواب و شرمنده بیه

۱۲ روزی پادشاه ظالمی تنهار از شهر بیرون بورده اتا مردیره دار  
 بن هبشت بریه پرسیه که این مملکت پادشاه چطریه ظالم هسه یا  
 عادل بوته خیل ظالم هسه پادشاه بوته مره اشناسنی بوته نا پادشاه بوته  
 من هسپمه این ملک سلطون ان مردی پرسیه و پرسیه مره دونی پادشاه  
 بوته نا بوته پسر فلون سوداگرمه هر ماه سه روز دنه بومه امروز  
 اتا ازون سه روز هسه پادشاه بخسنه ووره هچی نونه

۱۳ شاعری دولتمند پیش بورده ووره خلی مدح ها کرده دولتمند خشنود  
 بیه و بوته مه بلی نقد دنیه لیکن کنم وجو خلی موجود هسه اگر فردا  
 بی بی دمه شاعری سره بورده و وقت طلوع توانگر بلی بیمو دولتمند  
 پرسیه چه بیمو بی بوته دیرو وعده هدا ان کنم وجو ها کردی اونه و اسر  
 بیمو دولتمند بوته عجب احمق هسی تو سخن جا مره خشنود ها کردی  
 من نیز تره خشن ها کرده مه اسا غله چه هادام شاعر شرمنده دکرسه

۱۴ اتا درویش بقال دکون پیش بورده و در تجرین تعجیلی کرده  
 بقال درویش ره دشنوم هدا درویش در خشم بیه و کوش به ره بقال  
 سر بزوه بقال دارغه بلی بورده و نالش ها کرده دارغه درویشره بطلیه  
 وبه پرسیه که چه بقالره بزوی درویش بوته که مره دشنوم هدا دارغه  
 بوته ای درویش گنه تقصیر ها کردی لیکن فقیر هسی اینه و اسر تره  
 سیاست نکه بور هشت انه بقالره هاد که ته تقصیر سزا هین هسه

دَرُوشِ اَنَا رُوپِيَه شِ چِيَفِ جا دَرِ بِيَارَدَه وَدَرِ دَسْتِ دَارَغَه هَدَاءِ  
وَ اَنَا كُوشِ پَه دَارَغَه سَرَرَه بَزَوَه وَ بُوْتَه اَكْرُ اَنْصَافِ اَنْتَرِيَه هَسَه هَشْتِ  
اَنَه تَه بِيَرِ وَ هَشْتِ اَنَه وَرَه هَادِ

۱۰ اَنَا رُوزِ اَنَا اَمِيَرِ بَكِ مِخْرَه نَشُونَه زُوْتَه وَ نَشُونَه زَنْ اَوْنَجَه خَلِ  
حَاضِرِ بِنَه هَمِكِسِي تِيَرِ مِخْرَه نَرَسِيَه اَنَا فَقِيَرِ اَوْنَجَه بُوْرَدَه اَمِيَرِ جا چِيَنِي  
بَخَوَاسَه اَمِيَرِ شِ تِيَرِ كُومُونِ رَه فَقِيَرِ دَسْتِ هَدَاءِ وَ بَقَرْمَاءِ مِخْرَه بَزَنْ  
فَقِيَرِ تِيَرَه مِخِ وَ اَسِرِ دَا بَرْتُونِيَه رَدَهَا كَرْدِي بَزَوَه اَمِيَرِ خَلِ خُوشَنُودِ بِيَه  
وَ صَدِ رُوپِيَه فَقِيَرَه بَبَخَشِيَه وَ مَرِخَصِ هَا كَرْدَه فَقِيَرِ اَمِيَرَه بُوْتَه سَوَالِ  
هَا كَرْدَمَه هَمِي چِي پيدا نَكْرَدَمَه اَمِيَرِ دِيَهه دَرَمَه بَكَشِيَه وَ بُوْتَه صَدِ رُوپِيَه تَرَه  
بَبَخَشِيَه كَنِي هَمِي چِي پيدا نَكْرَدَمَه اِيْنِ چِه سَخْنِ هَسَه فَقِيَرِ بُوْتَه صَدِ رُوپِيَه رَه

۱۰ روزی امیری بر میخ تیر می انداخت تیر اندازان بسیار  
آنجا حاضر بودند تیر کسی بر میخ نمی رسید فقیری آنجا رفت و از  
امیر چیزی سؤال کرد امیر تیر و کمان خود را در دست فقیر داد  
و فرمود میخ را بزن فقیر تیر را بر میخ پرتاب کرد اتفاقاً بزد  
امیر بسیار خوشنود گردید و صد روپیه فقیر را بخشید و رخصت کرد  
فقیر امیر را گفت سؤال کردم هیچ نیافتم امیر روی درهم کشید و گفت  
صد روپیه ترا بخشیده ام کوی هیچ پیدا نکردم این چه سخن  
است فقیر گفت

مِخِ بَزَوَانِ وَ اَسِرِ هَمِي تَه سَوَالِ جا چِي پيدا هَا كَرْدَمَه اَمِيَرِ بَبَخَشِيَه وَ اَنْتَعُومِ  
دِيَكْرَه هَمِ بَه بَبَخَشِيَه

۱۴ شَبِي قَاضِي دَرِ كِتَابِي بَدِيَه كِه هَر كِه سِرِ كِچِكِ دَارَنَه وَ رِيَشِ دَرَازِ  
اَحَقِ بُوْتَه قَاضِي سِرِ كِچِكِ دَاشْتَه وَ رِيَشِ بَسِيَارِ دَرَازِ شِ جا بُوْتَه كِه  
سَرَرَه نَتُومَه كَتِ هَا كَنِمِ لِيَكِنِ رِيَشِ رَه خَوَامَه كِتَاهَه هَا كَنِمِ قِچِي تَلَاشِ هَا كَرْدَه  
بِدا نِيَه نَاجَارِ نَصْفِ رِيَشِ رَه شِ دَسْتِ اَنَا بِيَتَه وَ نَصْفِ رَه چِرَاغِ پِيَشِ بُوْرَدَه  
هَشْتِكِه مِيَرَه نَشِ بِيَتَه شَعْلَه وَ نَه دَسْتِ رَه بَرَسِيَه رِيَشِ رَه سَرَه دَا هَمَه رِيَشِ وَ نِ  
بَسُوتِ بِيَه قَاضِي بَسِيَارِ خَجَلِ بِيَه اَوْنَه وَ اَسِرِ كِه هَر چِه دَرِ كِتَابِ دِيَه نَابِتِ بِيَه  
۱۷ رُوزِي پادشاهي شِ قَصْرِ بُوْمِ سَرِ نِيَشْتِ بِيَه شَخْصِي رَه بَدِيَه كِه دِيغارِ بِنِ

صد روپیه را میخ زدن را گرفتم و از سؤال چه یافتم امیر بخشید و انعام  
دیگر هم بخشید

۱۴ شبی قاضی در کتابی دید که هر که سر خورد میدارد و ریش دراز  
لحق میشود قاضی سر خورد داشت و ریش بسیار دراز با خود گفت که سر را  
بزرگ کردن نمیتوانم لیکن ریش را کوتاه خواهم کرد مقراض تلاش کرد  
نیافت ناچار نیم ریش را در دست گرفت و نیم را نزد چراغ برد چون موی را  
آتش گرفت شعله بر دست او رسید ریش را گذاشت همه ریش او سوخته  
شد قاضی بسیار خجل شد به سبب اینکه هر چه در کتاب بود با ثبات رسید  
۱۷ روزی پادشاهی بر بام قصر خود نشسته بود شخصی را زیر دیوار

اَسَانَه بَدِيَه كِه مَرغِيرَه شِ دَسْت دَارِنَه وَنَشُونُ دِنَه پَادشَاه اُونَرَه بَطَلِيَه  
 وَبَرَسِيَه چِه مَرغِيرَه مَرَه نَشُونُ دِنِي بُوَنَه اِي خَدَاوَنَدُ شَخْصِي جَا اَزْ طَرَفِ  
 حَضْرَتِ شَرَطِ هَاكَرْدَمَه وَايِنُ مَرغِيرَه دَرِ بَازِي بُوَرْدَمَه خَدَاوَنَدِ وَايِسِرُ  
 بِيَارْدَمَه پَادشَاه خَشَنُوَدُ بِيَمَه وَمَرغِيرَه بَمَطْبُخِ بَرَسِيَه دَه سَه رُوژِ بَعْلُ اِي  
 اَنُ شَخْصِ پَادشَاهِ پَلِي بِيَمُوَه وَمِيَشِي بِيَارْدَه وَيُوَنَه اِيَنَتَارَه هَم شِمَه نُوْمُ دَرِ  
 بَازِي بُوَرْدَمَه پَادشَاه اُونَتَارَه هَم قَبُولِ هَاكَرْدَه بَارِ سِيَمُ پَادشَاهِ پَلِي بُوَرْدَه  
 وَشَخْصِ دِيكَرَرَه شِ هَمْرَاهِ بُوَرْدَه اَنَطَرِيَكِه پَادشَاه وَرَه دَسْتِ خَالِي بَدِيَه  
 بَرَسِيَه مِه وَايِسِرُ هِيچِي نِيَارْدِي عَرَضِ هَاكَرْدَه كِه شِمَه جَانِبِ اِيِنُ شَخْصِ جَا  
 دُو هَزَارُ رُوپِيَه نَطَرُ دُوَسْمَه بُوَرْدَه اَسَا اَنُ شَخْصِ زَرِ وَايِسِرُ شَهِي خِدْمَتِ

استاده بدید که مرغیرا در دست خود گرفته مینمود پادشاه اورا طلبید و پرسید  
 چرا مرغیرا بن مینمایی گفت ای خداوند باشخصی از طرف حضرت شرط  
 کردم واین مرغیرا در بازی باقیم و برای خداوند آورده ام پادشاه  
 خشنود کردید و مرغیرا در مطبخ فرستاد بعد از دوسه روز باز آن شخص  
 پیش پادشاه آمد و کوسپندی آورد وگفت این هم از نام آنحضرت در بازی  
 یافته ام پادشاه آنرا نیز قبول کرد سیم بار پیش پادشاه رفت و شخص  
 دیگر را باخود برد چون پادشاه اورا دست خالی دید پرسید برای من  
 هیچ نه آورده عرض کرد که از طرف حضرت با این شخص دو هزار  
 روپیه را شرط نمود و بازی نیاقتم حالا این شخص برای زر پیش

بِيَمُوَه پَادشَاه تَبَسَمُ هَاكَرْدَه وَوَنِيه زَرَرَه بِيَخْشِيَه وَبَقَرْمَاءِ دِيكَرُ مِه عَوَضُ  
 بَاكَسِي قِمَارُ مَبَاژِ دِيكَرُ نِه جَا چِيَزِي نِيَسِرْمَه وَچِيَزِي هَم نِدَمَه

۱۸ شَخْصِي دَرُوِيَشِ پَلِي بُوَرْدَه وَسَه سَوَالُ هَاكَرْدَه اَوَّلُ اِيَنِكِه چِه كَنِي  
 كِه خَدَا هَمَه جَا حَاضِرُ هَسَه هِيچَا نُوِيَمَه نَشُونُ هَادِه كَجَه دَرَه دَوَمُ اِيَنِكِه  
 اِنْسُونَرَه تَقْصِيرِ وَايِسِرُ چِه سِيَاَسَتِ كَنَه هَرُ چِه كَنَه خَدَا كَنَه اِنْسُونَرَه هِيچِي  
 قَدْرَتِ نِيَمَه وَبِي اِدْنِ خَدَا هِيچِي تَرْتِي اِيَنِي وَاكَرُ اِنْسُونَرَه قَدْرَتِ بُوِيَه  
 هَمَه كَارَرَه شِ وَايِسِرُ خَارُ كَنَه سِيَوْمُ اِيَنِكِه خَدَا شَبْطُونُ رَه دَرِيخِ  
 تَشِ دَلَه چَطْرِي عَذَابِ بَنُوَنَه هَاكَرْدَه وَنِه سَرِشَتِ تَشِ جَا هَسَه تَشِ دَرُ تَشِ  
 چِه اَثَرُ كَنَه دَرُوِيَشِ كَبِ كَلُوخِي وَنِه سَرَه بَرُوَه اَنُ شَخْصِ بَرَمَه كَنُونُ

حضرت آمد است پادشاه تبسم کرد وزیر اورا بخشید و فرمود گاهی از طرف  
 من با کسی قمار مَبَاژِ دِيكَرُ هِيچِ از تو نخواهم گرفت و نه ترا چیزی خواهم داد  
 ۱۸ شخصی پیش درویش رفت و سه سوال کرد اول آنکه چرا میکویی که  
 خدا همه جا حاضر است هِيچَا نِي بِيَمُ بنما کجاست دوم آنکه انسانرا برای  
 تقصیری چرا سیاست میکنند هر چه میکند خدا میکند انسانرا هِيچِ قدرت  
 نيست و بی ارادت خدا هِيچِ نمیتواند کرد و اگر انسانرا قدرت بودی همه  
 کارها برای خود بهتر کردی سيم آنکه خدا شيطان را در آتش دوزخ چگونه  
 عقوبت تواند کرد زيرا که سرشت او از آتش است و آتش در آتش  
 چرا اثر خواهد کرد درویش کلوخی بزرگ بر سر او زد آن شخص گریان



قاضی پیش بُورده و بُوَوتَه فلونِ درویشِ جا سه سوالِ ها کرده مه سره  
 انطریِ کلوخی بزوه که مه سر درد گنه و هچې جوابِ نداءِ قاضیِ درویشِ ره  
 بطلیبه و بُوَوتَه چه ونه سره بزوبی و ونه سوالِ جوابه نداییِ درویشِ  
 بُوَوتَه که آن کلوخِ ونه حرفِ جوابِ بیه گنه که دردِ درِ سردارمه بنمایِ کجوه  
 تا من خداره بو بنمایِ ام و چه شه خدمتِ مه جا نالاش گنه هر چه ها کرده  
 خدا ها کرده بی اراده خدا و ره نزومه مه ره چه قدرتِ هسه و ونه سرشتِ  
 خاکی جا هسه چطری بونه و ره اذیتِ برسِ آن مردیِ شرمندَه بیه قاضیِ  
 درویشِ جوابه پسندِ ها کرده

۱۹ شخصی بخیلِ جا دوستی داشته اتا روز بخیلِ ره بُوَوتَه که اسا سفر

پیش قاضی رفت و گفت از فلان درویش سه سوال کردم بر سر من  
 چنان کلوخی زد که سر من درد میکند و هیچ جواب نداد قاضی درویش را  
 طلبید و گفت چرا کلوخ بر سر او زدی و جواب سوال او ندادی  
 درویش گفت که آن کلوخ جواب سخن اوست میگوید که درد در سر دارد  
 بنماید کجاست تا من خدارا باو بنمایم و چرا پیش حضرت نالاش بنمود  
 هر چه کردم خدا کرد بی ارادت خدا او را نزد من مرا چه قدرت است  
 و سرشت او از خاک است چگونه او را رنج رسید آن شخص شرمنده  
 کردید قاضی جواب درویش را بسیار پسندید

۱۹ شخصی با بخیلی دوستی داشت روزی بخیل را گفت که حالا بسفر

شومه شِ انکشتَره مَره هادِش هَراهِ خَوامه دارم هر وقتِ و ره بوینم  
 تره بادِ هاگنم جوابِ هدائه که اگر مَره خانیِ بادِ هاگنی شِ انکوشِ ره  
 که خالیِ وئیِ مَره بادِ هاکنِ که انکشتَریِ فلونِ گسِ جا بخَواسته مَره ندائه  
 ۲۰ پادشاهیِ منجمِ جا پرسیده که مه عمرِ جا چند سالِ بُوَوتسه  
 بُوَوتَه ده سالِ پادشاهِ بسیارِ متفکرِ بیه و هچو بیمارِ دواجِ دریم  
 دکنه وزیرِ بسیارِ عاقلِ بیه منجمِ ره دیمِ بدیمِ پادشاهِ بطلیبه و پرسیده  
 که نه عمرِ چند سالِ باقیِ هسه بُوَوتَه بیستِ سالِ وزیرِ  
 هونِ وقتِ شمشیرِ جا منجمِ ره دیمِ بدیمِ پادشاهِ بکوشته پادشاه  
 خوشحالِ بیه وزیرِ تدبیرِ پسندِ ها کرده و دیگرِ هیچِ منجمِ حرفه نشنوسه

میرود. انکشتری خود بن بده آنرا با خود خواهم داشت هرگاه او را خواهم دید  
 نرا یاد خواهم کرد جواب داد که اگر مرا یاد داشتن میخواستی هرگاه انکشت  
 خود خالی بینی مرا یاد کن که انکشتری از فلان خواسته بودم مرا نداد  
 ۲۰ پادشاهی از منجمی پرسید که چند سال از عمر من باقیمت گفت  
 ده سال پادشاه بسیار متفکر کردید و همچو بیمار بر بستر افتاد وزیر  
 بسیار عاقل بود منجم را رو بروی پادشاه طلبید و پرسید که چند  
 سال عمر تو باقیمت گفت بیست سال وزیر همان وقت باشمشیر  
 منجم را رو بروی پادشاه بقتل رسانید پادشاه خوشحال کردید و حکمت  
 وزیر را پسندید و باز سخن هیچ منجم نشنید

۲۱ دانشمندی در شهری بوردۀ بشموسه که درین شهر شخصی سخاوت بسیار دارنه و مسافر و نره طعام دنه دانشمند با کثیف لباس گهنه ونه بلی بوردۀ آن شخص هپی التفات نکرده و هنبشستن جا نداء دانشمند شرمناه بیه و دگرسه روز دیگر تازه لباس گرایه ها کرده و بپوشیه ونه پیش بوردۀ سره صاحب و ره تعظیم ها کرده وش بلی هنبشانیه و لزیبند بلا ونه واسر بخواسه دانشمند چون طعام واسر هنبشتمه لقمه ره اوسی دکۀ دکرده صاحب سره بونه چه انطری کنی بونه دیرو باگهنه پارچه یهومه هپی بلا پدا نکردهم امروز که خار پارچه بپوشیمه انطری قهقهه که این بلا پارچه واسر هسه نه مه واسر آن شخص شرمنده بیه و عذر بخواسه

۲۱ دانشمندی در شهری رفت شنید که درین شهر شخصی سخاوت بسیار دارد و مسافرا نرا طعام میدهد دانشمند با پارچه کهنه و کثیف پیش او رفت آن شخص هیچ التفات نکرد و جای نشستن نداد دانشمند شرمناک شد و باز آمد روز دیگر پارچه پاکیزه بکرایه گرفت و بپوشید پیش او رفت صاحب خانه تعظیم او کرد و نزد خود نشانید و طعام لذیذ برای او خواست دانشمند چون بر طعام نشست لقمه در پارچه خود نهادن گرفت صاحب خانه پرسید چرا اینچنین میکنی گفت دیروز با پارچه کهنه آمده بودم هیچ طعام نه یافتم امروز که پارچه خوب دارم می بندارم این طعام برای پارچه است نه برای من آن شخص شرمنده کردید و عذر نمود

۲۲ شخصی دذت جا راه شیه اعرابیره بدیه که و رک کنار طعام خرده ونه پیش بوردۀ و بونه ته سره ور امه اعرابی بپرسيه که مه زن ووجه و شتر هسه خار هسنه بونه آره اعرابیره خاطر جمع بیه و دیگر و ره نظر نکرده آن شخص ونک ها کرده که ای اعرابی این سک که آسا ته پیش نپشته آکر ته سک نمرد بیه انطری بیه [با آن بیه] اعرابی سره بلند ها کرده و بونه مه سک چه بوردۀ بونه ته شتر گوشت ره خلی بخرده بپرسيه شتر چه بوردۀ بونه آن واسر که ته زن بوردۀ بیه کسی و ره گاه و نواله و او نداء بپرسيه مه زنا چه بوردۀ بونه از غم ته ريکا بسیار برمه بکرده و سنگ ش سینه و سر بزوه بپرسيه مه ريکا چطری نمرده بونه خنه بوم ونه سر دکته

۲۲ شخصی کرسنه میرفت اعرابیرا دید که در کنار برکه طعام میخورد نزد او رفت و گفت از طرف خانه تو همه آیم اعرابی پرسید که زن و فرزند و شتر من همه بخیریت اند گفت بلی اعرابیرا خاطر جمع شد و باز بران شخص نظر نکرد آن شخص آغاز کرد که ای اعرابی این سک که حالا بحضور تو نشسته است اگر سک تو زنده میماند چنین میشد اعرابی سر بالا کرد و گفت سک من از چه سبب ببرد گفت گوشت شتر تو بسیار خورد پرسید شتر چگونه مرد گفت زن تو ببرد ازین سبب که کسی او را گاه و دانه و آب نداد پرسید زن چگونه مرد گفت در غم پسر تو بسیار کریست و سنگ بر سینه و سر زد پرسید پسر چگونه مرد گفت خانه بر او افتاد اعرابی چون این احوال

اُخْرَابِي جُونِ اِبْنِ اَحْوَالِ هُنَّهْ خُرَابِي بَشَلُوسَهْ خَالِكِ شِي سَرِ دَكْرَهْ بِلَا رَهْ  
 هَمُوَجَهْ بَهِيْشْتَهْ وِشِ سَرِهْ طَرْفِ رَوُونَهْ يَمَّهْ اَنْ مَرْدِيْ اَزْ اِبْنِ حِكْمَتِ طَعَامِ تَمُوْرَدَهْ  
 ۲۳ بَخِيْلِي دُوْسْتِي رَهْ بُوْتَهْ يَكْ هَزَارُ رُوْبِيَهْ مِهْ پَلِي مَوْجُوْدَهْ خُوَامَهْ كِهْ اِبْنِ  
 رُوْبِيَهْ هَا رَهْ بِيْرُوْنِ شَهْرِ دَفْنِ هَا كَنْمِ وِسْوَايِ نَهْ بَا كَسِي اِبْنِ رَا زَرَهْ نُوْمَهْ  
 اَلْقَصَهْ هَرْدَهْ نَفْرُ بُوْرُوْدَنَهْ بِيْرُوْنِ شَهْرُ اَنَّا دَارِ بِنِ نَقْدِ مَدْ كُوْرَرَهْ دَفْنِ  
 هَا كَرْدَنَهْ بَعْدِ چِنْدِ رُوْزِ بَخِيْلِ تَنْهَارُ دَارِ بِنِ بُوْرُوْدَهْ نَقْدِ جَا اَنْرِي نَدِيَهْ شِي جَا  
 بُوْتَهْ كِهْ سْوَايِ اَنْ دُوْسْتِ كَسِي دِيْكَرِ دَنِيْ يَهْ لِيْكَنِ اَكْرُ وِنِهْ جَا هَمِ بِيْرِيْمِ  
 هَرَكْزِ اَقْرَارِ نَكْنَهْ پَسِ وِنِهْ سَرِهْ بُوْرُوْدَهْ وِ بُوْتَهْ نَقْدِ بَسِيَاْرِي مِهْ دَسْتِ بِيْمُوْهْ  
 خُوَامَهْ كِهْ هَمُوْنَجَهْ بِيْهَلِيْمِ لِيْكَنِ اَكْرُ فَرْدَا بِيْ نِيْ بَاهَمِ بُوْرِيْمِ دُوْسْتِ مَدْ كُوْرُ

خانه خرابی شنید خاك بر سر انداخت و طعاما همانجا گذاشت و طرف  
 خانه خود روانه شد آن شخص بدین حکمت طعام یافت

۲۳ بخیلی دوستی را گفت يك هزار روپيه نزد من است میخواهم كه اين  
 روپيها را بيرون شهر دفن كنم و سواي نو با كسي اِبْنِ رَا زَرَهْ نَكُوِيْمِ الْقَصَهْ  
 هر دو كسان بيرون شهر رفته زير درخت نقد مذكور را دفن كردند  
 بعد چند روز بخيل تنها زير آن درخت رفت از نقد هيچ نشان ثبافت  
 گفت كه سواي آن دوست كسي ديگر نبرد ليكن اكر ازو بپرسم  
 هرگز اقرار نخواهد كرد پس بخانه او رفت و گفت بسيار نقد بدست من  
 آمده است میخواهم كه همانجا نهييم ليكن اكر فردا بيايي با هم برويم دوست

بَطْمَعِ نَقْدِ زِيَادِ اَنْ نَقْدَرَهْ بُوْرُوْدَهْ اَوْنَجَهْ بَهِيْشْتَهْ رُوْزِ دِيْكَرِ كِهْ بَخِيْلِ تَنْهَارُ  
 اَوْنَجَهْ بُوْرُوْدَهْ شِي نَقْدَرَهْ هِيْطَهْ وِشِ حِكْمَتِ رَهْ بَسَلْدِ هَا كَرْدَهْ وَايِ دُوْسْتِي  
 دُوْسْتُوْنَرَهْ اَعْتِيَادِ نَكْرَهْ

۲۴ شَخْصِي دَهْ هَزَارُ رُوْبِيَهْ كِيْسَهْ دَلَهْ سَرِ بِيْهَرِ قَاضِيْرَهْ بَسِيَاْرَسَهْ وِشِ  
 بَسْفَرِ بُوْرُوْدَهْ جُونِ دَكْرَسَهْ شِي كِيْسَهْ رَهْ هَمْچُوْنِ سَرِ بِيْهَرِ قَاضِيِ جَا هِيْتَهْ  
 وِ بَكْشَاءِ فُلُوْسِ بَدِيَهْ قَاضِيِ جَا مَوْاخِزَهْ هَا كَرْدَهْ قَاضِيِ بُوْتَهْ بُوْرُ دَرُو كَنِي  
 رُوْبِيَهَا رَهْ مَرَهْ نَشُوْنِ نَدَايِي نَسِيَاْرِي كِيْسَهْ سَرَهْ هَمْچُو كِهْ مَهْرُ هَا كَرْدِ  
 يَسَهْ بِيْتِي قَاضِيِ كَسُوْنِ وَرَهْ بَرَا بِيْتَنَهْ اَنْ شَخْصِ پَادِشَاهِ پِيْشِ بُوْرُوْدَهْ وِشِ  
 اَحْوَالَرَهْ عَرْضِ هَا كَرْدَهْ پَادِشَاهِ اَنْدَكِي نَامَلِ هَا كَرْدَهْ وِ بَغْرَمَاءِ كِهْ اَسَا بُوْرُ

مذکور بطمع نقد بسیار آن نقدرا آنجا باز نهاد بخیل روز دیگر آنجا  
 تنها رفت نقد خود یافت و حکمت خودرا پسندید و باز بر دوستی دوستان  
 اعتماد نکرد

۲۴ شخصی دو هزار روپيه در كيسه سر بهر بقاضی سپرد و خود بسفر  
 رفت چون باز آمد كيسه خود همچنان سر بهر از قاضی گرفت و كشاد  
 فلوس دید با قاضی مواخذه نمود قاضی گفت برو دروغ ميگويي مرا  
 روپيها را نموده نسيپرده بودي كيسه سر بهر چنان كه سپردي باز گرفتي  
 مردمان قاضی او را راندند آن شخص پيش پادشاه رفت و احوال خود  
 عرض كرد سلطان اندكي نامل نموده فرمود كه حالا برو و كيسه را نزد من

و کیسه ره مه پیش بیار به حکمره گمه روز دیگر پادشاه مسند که بر تخت  
 دبه اندکی پاره ها کرده و بشکار بورده فراش که امروز وله خدمت بونه  
 بیه چون مسند ره پاره بدیه بترسیه ولرزه ونه تن ره دگسه و فراش  
 دیگره بنمائه و بونه اگر پادشاه بوینه مره گشده بترسیه که دیگری این  
 حرفه بشنوسه و یا مسند ره بدیه بوته نا بوته خاطر جهدار این شهر دله  
 رفوگری دره کامل مسند ره ونه پیش بوره انطری رفو گنه که کسی نفهینه  
 فراش بوته دکون بورده و مسند ره بو هدائه و بوته هر چه بخوای تره  
 دمه لیکن خار رفو هاکن رفوگر نیم دینار بخواسته فراش یکدینار وره  
 ببخشیه رفوگر آتا شو مسند ره رفو ها کرده و هدائه فراش روز دیگر

بیار انصافی تو خواهم داد روز دیگر پادشاه مسند نو که بر تخت بود اندکی  
 پاره نمود و بشکار رفت فراشی که آنروز نوبت خدمت او بود چون مسند را  
 پاره دید ترسید و لرزه بر اندام او افتاد و فراش دیگر را نمود و گفت اگر  
 پادشاه خواهد دید مرا خواهد کشت بپرسید که دیگری این سخن شنیده است  
 با مسند را دیده گفت نه گفت خاطر جهدار درین شهر رفوگری هست  
 کامل مسند پیش او ببر آنچنان رفو خواهد کرد که کسی نخواهد دریافت  
 فراش بدکان او رفت و مسند بر رفوگر داد و گفت هر چه بخوای ترا بدهم  
 لیکن بخوبی رفو کن رفوگر نیم دینار خواست فراش یکدینار او را بخشید  
 رفوگر در یک شب مسند را رفو کرده داد فراش روز دیگر آنرا بر تخت

اوره تخت سر فرشی ها کرده پادشاه اینکه مسند ره درست ها کرد بدیه  
 فراش جا بترسیه که این مسند ره کی رفو ها کرده فراش ش رو نیارده  
 پادشاه بفرمائ که هچی مترس مصاحت و اسر وره پاره ها کرده مه فراش  
 نشون هدائه پادشاه اون رفوگر ره بطلمیه و بترسیه که اینتاء واری هچی کیسه  
 رفو ها کردی بوته آری بوته اگر آن کیسه ره بوینی اشناسنی بوته آری  
 پادشاه کیسه ره بنمائه رفوگر کیسه ره بشناسیه و بوته این شهر قاضی  
 مره رفو و اسر هدائه پادشاه قاضیره طلب ها کرده و بوته ته دیانت ره  
 اعتماد نوم داشته بنابراین منصب قاضی گیره تره هدومه نونسه  
 که دزی این شخص مال ره چه بدزی بوته ای خداوند کی گنه بوته من

کسترد پادشاه چون مسند را درست دید از فراش پرسید که این مسند را  
 که رفو کرد فراش تجاها نود پادشاه فرمود که هیچ مترس برای مصاحتی  
 این را پاره کرده بودم فراش نشان داد پادشاه آن رفوگر را طلبید  
 و پرسید که مثل این کیسه رفو کردی گفت بلی گفت اگر آن کیسه را  
 بینی شناسی گفت آری پادشاه کیسه را نمود رفوگر کیسه را شناخت  
 و گفت قاضی این شهر مرا برای رفو داده بود پادشاه قاضیرا طلبید  
 و گفت بر دیانت تو اعتماد تمام داشتم بنابراین منصب قاضی کبریا  
 بتو دادم نمیدانستم که دزدی مال این شخص چرا دزدیدی گفت ای  
 خداوند که میگوید گفت من

گه پس کيسه ره بنماء و رفوره نشون هدا قاضی شرمنده بيه پادشاه  
 قاضيه زندون دله دينكوه و كيسه مالک ره بوته كه ش نقدره قاضی  
 جا پير قاضی ناچار ونه نقدره هدا روز ديگر پادشاه قاضيه بدار بگشيه  
 ۲۵ پادشاهی وزير عاقل داشته از وزارت دست بگشيه و عبادت  
 الهی مشغول بيه پادشاه اميرون جا پيرسيه كه وزير گجه دره عرض  
 هاگردنه كه از وزارت دست بگشيه و عبادت خدا مشغول هسه پادشاه  
 وزير پلي بورده و پيرسيه ای وزير مه جا چه خطا بدی كه وزارت ره  
 ترك هاگردی بوته پنج سبب دارنه اول اينكه نه نيشت بی و من نه  
 حضور اسايمه اكنون خداره بندگی گمه كه نماز وقت مره نشستن حكم  
 ميكويم پس كيسه را نمود و رفورا نشان داد قاضی شرمنده شد پادشاه  
 قاضی را در زندان فرستاد و مالک كيسه را فرمود كه نقد خود از قاضی  
 بكير قاضی ناچار نقد اورا داد روز ديگر پادشاه قاضی را بدار كشيده  
 ۲۵ پادشاهی را وزيری عاقل بود دست از وزارت برداشت و عبادت  
 خدا مشغول شد پادشاه از اميران پرسيد كه وزير كجاست عرض كردند  
 كه از وزارت دست برداشته و عبادت الهی مشغول است پادشاه  
 پيش وزير رفت و پرسيد اوی زير از من چه خطا بدی كه وزارت را  
 ترك نمودی گفت از پنج سبب اول آنكه تو نشسته بودی و من بحضور تو  
 استاده ميماندم اكنون بندگی خدای ميكتم كه در وقت نماز مرا حكم

هدا دووم اينكه نه طعام خردی و من نگاه كردمه اسا رزاقی پدا  
 هاگردمه كه و نخرنه و مره خرتنه سبوم اينكه نه باخت بی و من پاسبانی  
 كردمه اكنون خدای دارمه كه من خصمه و مه پاسبانی ره گنه چهارم  
 اينكه هميشه ترسيدم كه اگر نه بپیری مره دشمنان جا آسيب برسی  
 اكنون جنون خدای دارمه كه هرگز نپيرنه و مره دشمنان  
 جا آسيب نرسنه پنجم اينكه تجا ترسيدم كه اگر مچه كناهی صادر بوه  
 نكدری اكنون مه خدا چنون رحيم هسه كه هر روز صد گناه گمه  
 و و بخشنه

۲۶ پياردنه كه بساطون محمود ايازره خلی دوست داشته این واسر

نشستن داده است درم آنكه تو طعام ميخوردی و من نگاه ميكردم اكنون رزاق  
 پيدا کرده ام كه او نميخورد و مرا ميخوردانند سبب آنكه تو خواب ميكردی و من  
 پاسبانی ميكردم اكنون خدای دارم كه من خواب ميكتم و او پاسبانی من  
 ميكند چهارم آنكه هميشه بتريدم كه اگر تو بپیری مرا از دشمنان آسيب  
 برسی اكنون چنان خدای دارم كه هرگز نخواهد مرد و مرا از دشمنان هیچ  
 آسيب نخواهد رسید پنجم آنكه از تو بتريدم كه اگر از من كناهی شود  
 عفو نكنی اكنون خدای من چنان رحيم است كه هر روز صد گناه  
 ميكتم بخشيد

۲۶ آورده اند كه سلطان محمود ابازا بسيار دوست داشتی ازین سبب

همه ارکان دولت بر او حسد بردند و پادشاه را گفتند که ایاز هر روز تنها در جواهر خانه می رود معلوم میشود که چیزی میدزدد و اگر نه در جواهر خانه چکار دارنه پادشاه بگوته اگر شش جا بویتم باور گمته روز دیگر پادشاه خبر هدانه که ایاز به جواهر خانه بورده پادشاه از غرفه جواهر خانه دریم ره نظر ها کرده بدیه که ایاز صندوقه بکشاه گهنه پارچه و درشت بپوشیه تشریف بورده دریم برسیه چه انطری پارچه بپوشی عرض ها کرده که ای خداوند چون در بندگی حضرت دبی به انطری رخت داشته آسا که بدولت خداوندی برسیه خاره رخت دارمه هر روز ش گهنه رختره ویمه و پوشمه تا قدیم حال ره فراموش نکتم و قدر

همه ارکان دولت بر او حسد بردند و پادشاه را گفتند که ایاز هر روز تنها در جواهر خانه می رود معلوم میشود که چیزی میدزدد و اگر نه در جواهر خانه چکار است پادشاه گفت اگر بچشم خود خواهم دید باور خواهم کرد روز دیگر پادشاه خبر دادند که ایاز بجواهر خانه رفت پادشاه از غرفه درون جواهر خانه نظر کرد چه می بیند که ایاز صندوقی را کشاده پارچه گهنه و غلیظ پوشیده است پادشاه درون تشریف برد پرسید چرا چنین پارچه پوشیده عرض کرد که ای خداوند چون در بندگی حضرت نبودم چنین رخت داشتم حالا که بدولت خداوندی پارچه های پاکیزه دارم جامه های گهنه خود هر روز بینم و من پوشم تا حالت قدیم خود را فراموش نکتم

نعمت خداوندی بکشاه انطریکه این جواهره بشنوسه بپسنیه بوره ش پئی بکشیه و ونه مرتبه ره بالا بورده

۲۷ وقتی آتا زرگر و آتا نجار و آتا خیاط و زاهد با هم سفر ها کردند آتا شو در صحرا منزل ها کردند و هم دیگر ره بگوته که امشو درین صحرا بویتم و پاسبانی ها کنیم چهار کس هستی هر آتا آتا پاس شوره کشیک کشیه همه این حرفه بپسند ها کردند کشیک اول ره نجار بکشیه و رفع خوه و ایسر ش پوشیه ره در پیارده و از چوه صورتی بسانه کشیک دویم زرگر بوبه بیه آن صورت چوره بدیه که زر و زیور جا خالی هسته ش دل ره بگوته که نجار آتا صورت چو بسانه و ش هنر ره بنه من هم ش

وقتی نعمت خداوندی شناسم پادشاه چون این جواب را شنید پسندید و او را در کنار کشید و مرتبه او را بزرگ کرد

۲۷ وقتی یک زرگر و یک نجار و یک خیاط و زاهد با هم سفر کردند شبی در صحرائی مقام نمودند و با خود گفتند که امشب درین صحرا باشیم و پاسبانی کنیم چهار کس هستیم هر یک بکپاس شب را نکهبانی کنیم همه این سخن بپسندیدند پاس اول نجار پاسبانی کردن گرفت و برای دفع خواب پوشیه را بر آورد و از چوب صورتی ساخت پاس دویم نوبت زرگر رسید و آن صورت چوب را دید که از زر و زیور خالی است بادل خود گفت که نجار یک صورت چوب ساخته و هنر خود نموده من هم

هُنَرَهُ بَنِمِ امّ وَنِه كُوشِ وَكَرْدَنِ وَدَسْتِ وَلَبَنِكِ وَاسِرِ زَبُورِ سَازَمَه  
 وَآنِ صُورَتِ رَه بَوشَمَه كِه وَنِه حَسَنِ زِيَادِ بُوِه چَنُوچَه زَبُورِ بَسِيَارِ بَسَاتِ  
 وَآنِ كَهَبَتِ رَه بَوشَانِيَه كَشِيكِ سِيَمِ چُونِ خِيَاطِ نُوْبَه بَرَسِيَه بِيَدَارِ بِيَه  
 زَبِي رَه بَدِيَه خَلِ خَارِ صُورَتِ وَخَشِ اَنَدُومِ وَزَبُورَاتِ لَطِيْفِ بَوشِي اَمَّا  
 بَرَهَنَه هَسَه دَرِ حَالِ پَاكِيَزَه رَحْتِ عَارُوسَانَه بَدُونَه وَوَرَه بَوشَانِيَه وَنِه  
 رُونَقِ زِيَادِ بِيَه كَشِيكِ چَهَارَمِ زَاهِدِ نُوْبَه بِيَه كَشِيكِ وَاسِرِ پَرِسَاءِ وَانصُورَتِ  
 دَلَاوِيَزَه بَدِيَه زَاهِدِ وَضُو بَسَاطَه وَغَازِ اَدَا بَكْرَدَه بَعْدِ اَزَانِ دَعَا هَاكَرَدَه  
 كِه خُدَايَا اِيْنِ صُورَتِرَه جَانِ هَادِ دَرِ حَالِ انصُورَتِ بِيَجَانِ بِيَمُوَه اَدَمِ وَارِي حَرْفِ  
 بَزُوَه اَنْطَرِيَكِه شُو بَاخَرِ بَرَسِيَه وَاقْتَابِ دَرِ بِيَمُوَه هَرِ چَهَارِ نَقَرِ انصُورَتِرَه

هنر خود بنمایم و زیورات برای کوش و کردن و دست و پای او بسازم و آن  
 صورت را بپوشانم که حسن او زیاده شود چنانچه زبور بسیار نیار ساخته آن  
 لعبت را بپوشانید پاس سیم چون نوبت خیاط رسید بیدار شد زیرا دید نهایت  
 خوب صورت و خوش اندام و زیورات لطیف پوشید اما برهنه است در حال  
 لباس پاکیزه عروسانه دوخت و او را پوشانیده ازان رونق او افزود پاس  
 چهارم نوبت زاهد شد و جهت پاس برخاست و آن صورت دلاویز را دید  
 زاهد وضو کرد و نماز گذارد بعد ازان دعا کرد که خدایا این صورترا  
 جان بده در حال در آن صورت جان در آمد و همچو مردم سخن کردن  
 گرفت چون شب آخر شد و آفتاب بر آمد هر چهار کس بر آن صورت

عاشِقِ وَمَبْتَلَا بِيَنَه تَجَارِ بُوْتَه زَنَاءِ صَاخَبِ مَنَمَه اُوْنَه وَاسِرِ كِه مَنِ اَزِ خُودِ  
 بَنَاشِيَمَه وَبَسَانَمَه شِ وَنِه بَورَمِ زِرَكِرِ بُوْتَه كِه اِيْنِ عَارُوسِ مَرَه وَنِه  
 اِيْنِ وَاسِرِ كِه مَنِ شِ وَرَه زَبُورِ بَوشَانِيَمَه خِيَاطِ بُوْتَه كِه اِيْنِ زَنِ مِشَه  
 اِيْنِ وَاسِرِ كِه بَرَهَنَه بِيَه وَنِه وَاسِرِ پَارِچَه بَدُونَه وَبَوشَانِيَمَه زَاهِدِ بُوْتَه كِه  
 اِيْنِ صُورَتِ چُوْبِي بِيَه مِه دَعَايِ جَا چُونِ پَدَا هَاكَرَدَه مَنِ وَنِه بِيَرَمِ الْقَصَه  
 وَشُونِ قَضِيَه طُولِ بَكَشِيَه اِتِّفَاقَا شَخْصِي اُوْنَجَه بَرَسِيَه وَشُونِ اَزِ وُ اَنْصَافِ  
 بَخَواستَه اَنِ شَخْصِ اَنْطَرِيَكِه زَنَاءِ مَذْكَورِ دِيَمِ رَه بَدِيَه بُوْتَه كِه وَا مَنِ مَنكُوحَه  
 هَسَه شَمَا اِيْنِ زَنَا رَه فَرِيَبِ هَدَايِي مِه سَرِه جَا دَرِ بِيَارَدَنِي وَمِه جَا سِوَا  
 هَاكَرَدَنِي چَنُوچَه وَشُونِرَه شَخْصِ مَذْكَورِ بِيَنَه دَارَعَه پَلِي بَورَدَه دَارَعَه

عاشق و مبتلا شدند تجار گفت وای این زن منم زیرا که من از خود  
 تراشیده و ساخته ام من خواهم گرفت زکر گفت که این عروس مرا شاید  
 زیرا که من زبور او را پوشانیدم ام خیاط گفت که این زن از آن منست  
 زیرا که برهنه بود پارچه برای او من دوخته و پوشانیده ام زاهد گفت که  
 این صورت چوبی بود از دعای من جان یافته من خواهم گرفت القصه  
 قضیه ایشان طول کشت اتفاقا شخصی آنجا رسید و اینها از او انصاف  
 خواستند آن شخص چون روی زن مذکور دید گفت که این منکوحه من  
 است شما بیان این زنا فریب داده از خانه من آوردید و از من جدا  
 کردید چنانچه آنها را شخص مذکور گرفته پیش کوتوال برد کوتوال

چون زنای دهم ره بدیده بوئه که این زنا مه برار زن هسه مه برار و ره  
 ش همراه سفر بورده بیه شما مه برار ره بگوشتنی این زناره بیتهی بعد  
 ازون دارغه وشون همه ره بیته قاضی پیش بورده قاضی چون زنره  
 هاروشبه بوئه شما کیستنی مدتی هسه که این زناره من تلاش گمه  
 چه کنیز من هسه مه خلی نقد و جنس ره بورده بوریت بیه آسا مه مال  
 و اسباب کجه دره جوابت بو چون این دعوا قضیه خلی دراز بکشیه  
 و طول انجامی بیه مردمون خلی تماشای و اسر جمع بیته و درن جمع و انبوه  
 پیری حاضر بیه بوئه این قضیه ازین مردمون اصلاح پذیر نوونه و در  
 فلان شهر گمه داری هسه گهن و نه نوم دار شجره الحکم هسه هر قضیه

چون روی زن دید گفت که این زن برادر من است برادر من این را  
 همراه خود بسفر برده بود شما برادر مرا کشته این زن گرفته اید بهر  
 از آن که تو را این همه را گرفته پیش قاضی برد قاضی چون بر زن نظر  
 کرد گفت که شما کیستید مدنی است که این زنا را من تلاش میکنم  
 این کنیز من است بسیار نقد و جنس من گرفته و کربخته بود حالا مال  
 و اجناس من کجاست جواب بگوید چون این خصومت و قضیه بسیار دراز  
 کشید و بطول انجامید مردمان بسیار برای تماشا جمع شدند و در آن جمع  
 و انبوه پیری حاضر بود گفت این قضیه از کسی مردم فیصل نخواهد شد و در  
 فلان شهر درختی است بزرگ و کهنه نام آن درخت شجره الحکم است هر قضیه

که از مردمون سوا نوونه اون دار پیش ورنه ازون دار صد آینه  
 که حق کینه ش حرف راست و درو گدوم هسه القصه اون هفت مردمون  
 دار مزبور بن بورده و زناره هم ش همراه بورده همه احوال ره دار پیش  
 عرض ها کرده همون ساعت دار تنه بشکافته و اون زنا بتنه داری تنه و  
 شکافی دریم وارنده پیوند و کم بیه و ازون دار و نیک در پیموه که هر چیز  
 ش اصل و رشونه و آن هفت عاشق زنا خجل بیته

۲۸ وقتی در شهر بلخ چهار رفیق دینه هر چهار تا مالدار و صاحب دولت  
 بیته و باهم دوستی داشتند اتفاقا همه مفلس بیته و هر چهار کس دانا پل  
 بورده و ش مفلسی حال ره بیون ها کرده دانه رحم بوشون پیموه و هر یکه

که از مردمان انفصال نمیشود پیش آن درخت می برند از آن درخت صد  
 و آواز میآید که حق کیست و دعوی و سخن باطل کدام است القصه آن هفت  
 مردم زیر درخت مذکور رفتند و زن را نیز همراه بردند و همه احوال خود را  
 پیش آن درخت عرض کردند در حال تنه درخت شکافت و آن زن دوباره  
 در آن شکاف و تنه درخت پیوست و کم شد و از آن درخت آواز برآمد که  
 هر چیز بطرفی اصل خود میرود و هفت عاشق آن زن خجل شدند

۲۸ وقتی در شهر بلخ چهار پار بودند هر چهار کس مالدار و صاحب کالا بودند  
 باهم دوستی میداشتند اتفاقا همه مفلس گردیدند و هر چهار کس پیش فیلسوفی  
 رفتند و احوال مفلسی خود را بیان نمودند فیلسوف بر ایشان رحم آورد و هر یک را



اَنَا اَنَا مَهْرٍ حِكْمَتٌ هَدَاءٌ وَيُفْرَمَاءُ كِه اَيْنِ مَهْرَهُ شِ سَرِ بِيَلِينِ وَرَوُونَه  
 بُوُوِيْنِ هَرَجَا كِه مَهْرَه شِمَه سَرِ بَكْتَه هُمُوْنَجَه رَه بَكْنِينِ وَهَرَجَه شِمَه قِسْمَتِ  
 هَسَه زَمِينِ جَا دَرِ اَيْنَه بِيَرِينِ هَرِ چَهَارِ رَفِيْقِ اَزِ قَرَارِ حَكِيْمِ فَرْمَايِشِ  
 رَوَانَه بِيْنَه چُونِ قَدْرِی رَاهِ بُورْدَنَه اَتَاءِ مَهْرَه سَرِ جَا بَكْتَه اُوْنَجَه زَمِينِ رَه  
 بَكْنَسَه مِسِ دَرِ يَمُوْءِ رَفِيْقُوْنِ دِيْكَرَه بُوْتَه كِه مَنِ اَيْنِ مِسِ رَه اَزِ زَرِ  
 خَارْتَرِ دُوْمَه اَكْرَ شَمَا هَمِ بَخَوَاهِيْنِ اِيْنَجَه بُمُوْنِسِ وَشُوْنِ قَبُوْلِ نَكْرَدَنَه  
 وَرَاهِي بِيْنَه چُونِ قَدْرِی رَاهِ بُورْدَنَه مَهْرِ شَخْصِ دُوِيْمِ اَزِ سَرِ بَزَمِينِ بَكْتَه  
 وَاُوْنَجَه مَعْدَنِ نَقْرَه پِيْدَا بِيَه وَ بُوْتَه اَكْرَ بَخَوَاهِيْنِ اِيْنَجَه دُوُوِيْنِ اَيْنِ سِيْمِ  
 شَبِيْشَه وَشُوْنِ رَاضِي نِيْنَه چُونِ پِيْشْتَرِ بُورْدَنَه مَهْرَه اَزِ سَرِ اُوْنَاءِ دِيْكَرِ بَكْتَه

يكسگ مهره حکمت داد و فرمود که این مهره بر سر خودها نهید و روانه  
 شوید هر جا که مهره شمایان از سر بیفتاد همانجا را بکاوید و هر چه از نصیب  
 شمایان از زمین بر آید بکیرید هر چهار بار بموجب فرموده حکیم روانه  
 شدند چون چند گروه رفتند مهره یکی از سر بیفتاد آنجا کاوید مس  
 ظاهر شد دیگر یارانرا گفت که من این مس را از زر بهتر می پندارم  
 اگر شمایان هم بخواهید اینجا باشید آنها قبول نکردند و بیشتر روان  
 شدند چون قدری راه رفتند مهره دویم شخصی از سر افتاد و آنجا کان  
 نقره ظاهر شد او گفت اگر بخواهید اینجا باشید این سیم از شماست  
 آنها راضی نشدند چون بیشتر رفتند مهره دیگر کس از سر افتاد

اُوْنَجَه رَه بَكْنِيَه زُرْكَانِ پِيْدَا بِيَه رَفِيْقِ چَهَارْمَرَه بُوْتَه هِيْمِ نَقْدِ خَارْتَرِ اَزِ  
 زُرِ نِيَه خَوَاهِيَه كِه مَنِ وِلَه اِيْنَجَه دُوِيْمِ وَ بُوْتَه كِه پِيْشْتَرِ جَوَاهِرِ كَانِ وِلَه بُوُوِ  
 چِه اِيْنَجَه بُمُوْنِمِ اَتَا پَرِ يَسْكِرَاَهِ بُورْدَه مَهْرَه وَنَه سَرِ جَا بَكْتَه چُونِ اُوْنِ  
 زَمِينِ رَه بَكْنِيَه اَهْنِ كَانِ بَدِيَه پَشِيْمُوْنِ بِيَه وَبُوْتَه كِه چِه كَانِ زُرَرَه بَهِيْشْتَمَه  
 وَدُوْسْتِ حَرْفَرَه نَشْنُوْسَه الْقِصَه اَيِ دَكْرَسَه نَه اَنِ دُوْسْتِ رَه بَدِيَه نَه كَانِ  
 زُرَرَه شِ خُوْدَرَه بُوْتَه كِه زِيَادَه اَزِ نَصِيْبِ كَسِي پِيْدَا نَكْتَه اَيِ بَطْرَفِي  
 كَانِ اَهْنِ رُوُونَه بِيَه وَهَرِ چِنْدِ بَكْرَسَه پِيْدَا نِيَه نَاچَارِ حَكِيْمِ پِلِي بُورْدَه وَرَه  
 هَمِ اُوْنَجَه نَدِيَه فَقِيْرُ خَلِ پَشِيْمُوْنِ دَكْرَسَه

۲۹ در شهری سوداگری ديه مالدار اولاد ناشسته روزی ش جا بوته

و آنجا را کاوید کان زر پیدا شد بار چهارم را گفت هیچ نقد خوبتر از زر  
 نیست میخواهم که من و تو اینجا باشیم او گفت که بیشتر کان جواهر خواهد  
 بود چرا اینجا خواهیم بود چون یک گروه راه رفت مهره او از سر افتاد چون  
 آن زمین را کاوید کان آهن دید پشیمان گردید و گفت که چرا کان زر  
 گذاشتم و سخن دوست نشنیدم القصه آنجا باز رفت نه آن دوست را  
 دید نه کان زر را یافت با خود گفت که زیاده از نصیب کسی نمی یابد  
 باز بطرف کان آهن روانه شد و هر چند جست نیافت ناچار نزدیک  
 فیلسوفی رفت او را آنجا ندید مسکین نهایت پشیمان گردید

۲۹ در شهری بازرگانی بود مالدار فرزندی نداشت روزی با خود گفت

که من در دنیا ذل دولت جمع ها کرده ام اما فرزندان نارمه که بعد از  
 بگردن من ده دولت ره نگاه دارم و جمع آوری ها کنه مصاحت اون هسه  
 که همه مالره درویشون و مفلسون و یتیمون ره هادام القصه همه مالره  
 خیرات ها کرده هون شو شخصی ره در خو بدیه پرسیه کیسی بوته که  
 من صورت اصل بخت به هسمه چون امروز همه مالره بدرویشون  
 هدایی و هچی ش واسر نهشتی من فردا بشکل برهنه نه پیش امه اونوقت  
 چند بار جو مه سره زنی و من بزمن گمه و طلا بومه هر عضوی ره که  
 بخوای بتاشی هون ساعت اتی عضو اونجه درست بونه روز دیگر هجومی  
 اون مالدار ره هجومت کرده دراون وقت برهنه برسیه مالدار برساء و چند

که من در جهان مال بسیار جمع کرده ام اما فرزندی ندارم که بعد از  
 مردن من دولت بگیرد و جمع آوری کند مصاحت آنست که همه مال خود  
 بدرویشان و مفلسان و یتیمان دهم القصه همه مال خیرات کرد همان شب  
 شخصی را بخواب دید پرسید کیسنی گفت که من صورت اصل بخت تو ام  
 چون امروز همه مال خود بدرویشان دادی و هیچ برای خود نداشتی من  
 فردا بصورت برهنه پیش تو خواهم آمد آن وقت چند بار چوب بر سر من  
 خواهی زد و من بر زمین خواهم افتاد و زر خواهم شد هر عضوی که بخوای  
 تراشید در حال عضوی دیگر آنجا درست خواهد شد روز دیگر هجایم  
 بازگانرا حجامت میکرد آن وقت برهنه رسید بازگان برخواست و چند بار

چو برهنه سره بزوه و بنه بخورده وزر بیه دولت مند هجومه چند رو پیسه  
 هدای و بوته اینره بکسی نو هجوم پنداشته که هر که برهنه ره جو بزیه برهنه  
 زر بونه هجوم ش سره بورده چند برهنه ره ش سره بطلبیه و موموی ها کرده  
 بعد ازون گمه چو بیته برهنمون سره چون بزوه که وشون سر بشکسته  
 و خون روون بیه برهنمون شور و جره بلند ها کردند مردمون بسیار جمع  
 بینه و هجومه حاکم پیش بوردنه حاکم ونه جا پرسیه که چه برهنمون  
 بزوی بوته من فلون بازگان سره بوردیمه برهنی ونه پیش بیمه بازگان  
 چند جو ونه سره بزوه برهنه زر بیه پنداشتمه که اگر کسی برهنه ره جو  
 بزنی زر بونه این طمع واسر من هم برهنمون ره بزومه کسی زر نیسه

چوب بر سر برهنه زد او بر زمین افتاد و زر کردید دولت مند حجام را چند رو پیسه  
 داد و گفت این با کسی مگو حجام پنداشت که هر که برهنه را چوب میزند  
 برهنه زر میگردد حجام در خانه خود رفت و چند برهنه را بخانه خود طلبید  
 و ضیافت کرد بعد ازان چوبی کران بر گرفت و بر سر برهنه ن چنان زد که  
 سرهای آنها شکست و خون روان شد برهنه ن شور و فریاد آغاز کردند مردمان  
 بسیار جمع شدند و حجام را پیش حاکم بردند حاکم او را پرسید که چرا برهنه نرا  
 زدی گفت من خانه فلان بازگان رفته بودم برهنی پیش او در آمد بازگان  
 چند چوب بر سر او بزد برهنه زر کردید پنداشتم که اگر کسی برهنی را چوب  
 بزند برهنه زر میشود ازین طمع من هم برهنه نرا زدم کسی زر نکردید

سَهْلَهُ فِتْنَهُ وَاَقَعَ بَيْتَهُ حَاكِمٌ اَوْنٌ دَوْلَتَمَنْدَرَه بَطَلِيْبِيَه وَبُوْتَه اَيْنِ حَجُّومِ جِي  
گنه دولتَمند بُوْتَه و مِه نوکر بيه چند روز هسه که ديونته بيه حاکم.  
دَوْلَتَمندِ حَرْقَرَه باور ها کرده و حجوم ره برانته

۳۰ دَر شَهْرِي زَرْكِرِي دَبِه مَالِدَارِ اَتَا نُوکَرُ بَابِ وَرَه شِ دُوْسَتِ  
دُونَسَه وَوِنَه دُوْسَتِي رَه اِعْتِمَادِ دَانَسْتَه رُوْزِي نُوکَرُ بَابِ مَذْکُوْر دَر رَاهِ  
کَيْسَه مَسْتِ اَز زَرِ پيدا ها کرده و وره و اها کرده و بشمارسه دُويسْتِ  
و پَنجَاهِ اَشْرَفِي بِيَه نُوکَرُ بَابِ اَشْرَفِي رَه شِ هَمْرَاهِ هَيْتَه زَرْكِرِ پَلِي بُوْرَدَه  
شَادُوْنِ وَبُوْتَه خَارِ بَخْتِ دَارْمَه که بِي زَحْمَتِ اِنِ زَرِ دَر رَاهِ پيدا  
ها کرده پس همه اُونِ زَرَه بزرکر بَسْپَارَسَه چند روزِ بَعْدِ شِ زَرَه

بلکه فتنه واقع شد حاکم آن بازارکان را طلبید و گفت این حجام چه میکند  
بازرکان گفت این نوکر من بود چند روز است که دیوانه گردید حاکم  
سخن دولتَمند را باور کرد و حجام را راند

۳۰ در شهری زرکری بود مالدار يک سپاهی او را دوست خود می  
پنداشت و به دوستی او اعتماد داشت روزی سپاهی مذکور در راه  
کیسه بر از زر یافت و او را کشاد و شمرد دو صد و پنجاه اشرفی بود سپاهی  
مع اشرفی پیش زرکر شادان رفت و گفت بخت نیکو دارم که بی  
محنت این قدر زر در راه یافتم پس آن همه زر بزرکر سپرد بعد  
چند روز سپاهی

نُوکَرُ بَابِ بَخْوَاْسَه زَرْكِرُ بُوْتَه دَرُو كَنِی كِي مَرَه بَسْپَارَسِي تَرَه شِ  
دُوْسَتِ دُونَسِيَه وَنُوْتَسِيَه که اَنْطَرِي دُشْمَنِ هَسِي خَوَانِي که بَدْرُو مِه جَا  
زَرِ هِيْرِي نُوکَرُ بَابِ نَاچَارِ بِيَه قَاضِي پَلِي بُوْرَدَه وَشِ اَحْوَالَرَه ظَاھِرُ  
ها کرده قاضی پَرِسِيَه كَسِي رَه كَوَاهِ دَارِنِي بُوْتَه نَا قَاضِي شِ دَلِ دَرِيْمِ  
بُوْتَه که زَرْكِرُوْنِ خَلِي بِي اِيْمُوْنِ وَدَزِ بُوْتَه هِيچِ دُوْرِ نِيَه که وِه  
بَدْرِي بُوَه اَلْقَصَه قَاضِي زَرْكِرُ وَوِنَه زَنَا هَر دَه رَه بَطَلِيْبِيَه وَهَرِ قَدْرِ پَرِسِيَه  
وَشُوْنِ اِقْرَارِ نَكْرَدَنَه قَاضِي وَرَه بُوْتَه که مَن خُوْبِ دُوْمَه که نِه زَرَه بِيْتِي  
اَكْرَ نَدِنِي تَرَه بَجَهْنَمِ رَسْمَه پَسِ قَاضِي شِ سَرِه دَرِيْمِ بُوْرَدَه وَصَنْدُوْقِ دَلَه  
دَه نَقْرَه هَمَشَانِيَه وَاَوْنِ صَنْدُوْقِ رَه اَتَا حَجْرَه بِيْشْتَه بَعْدِ اَز اَوْنِ پِيْرُوْنِ بِيْمُوَه

زر خود خواست زرکر گفت دروغ میگوی مرا کی حواله کردی ترا دوست  
خود دانستم و نیدانستم که این چنین دشمن هستی میخواهی که بدروغ زر  
از من بگیری سپاهی ناچار شده نزد قاضی رفت و احوال خود ظاهر کرد  
قاضی پرسید کسی گواه داری گفت نه قاضی بادل خود گفت که زرکران  
بسیار بی ایمان و دزد میشوند هیچ عجب نیست که او دزدیده باشد  
القَصَه قاضی زرکروزن زرکر را طلبید و هر چند پرسید آنها اقرار  
نکردند قاضی او را گفت که من خوب میدانم که زر او گرفته اگر نمیدی  
ترا بجهنم خواهیم فرستاد پس قاضی درون خانه رفت و در صندوقی دو  
شخص را نشانید و آن صندوق را در يک حجره نهاد بعد از آن بیرون آمد

وَأَيُّ زَرْكَرَرَهُ بُوْتَهُ كِه اَكْرُ وَنِه زَرَهُدَا اَنْرَه قَبُولِ نَكَمِي فَرْدَا سَرَه نَكَمِي  
 پَس وَرَه بَاوَنِه زَنَا حَجْرَه دَلَه حَبْسُ هَا كَرْدَه نِيَمِ شُو زَنَا زَرْكَرَرَه بُوْتَه  
 كِه تَه اَكْرُ وَنِه زَرَه بِيْتِي مَرَه بُوْتَه كَجَه بِيْتِي زَرْكَرُ بُوْتَه دَرِ قَلُونِ  
 جَا زِيرِ زَمِينِ بِيْتِي مَرَه اَلْفَصَه جُونِ شُو بَكَنْدِيْتَه وَاَفْتَابِ بَرُوِي قَاضِي زَرْكَرُ  
 وَزَنَا هَرْدَه رَه بَطْلِيْمَه وَدِيْمِ بَدِيْمِ وِه اَزُونِ دَه نَفَرُ كِه صَنْدُوْقِ دَلَه  
 دِيْتَه بِيْرِيْمَه كِه زَرْكَرُ سِي زَنَا جَا شُو چِي بُوْتَه وَشُونِ هَر چِي بَشْنُوْسِ بِيْتَه  
 قَاضِي بُوْتَه قَاضِي شِي اَدَمَهَارَه زَرْكَرُ سَرَه بَرِيْمَه وَاَوْنَجَه كِه زَرْكَرُ سَرَه بِيْتِي  
 بِيْمَه نَشُونِ هَدَا جُونِ زَمِينِ هَه بَكَنْدِيْتَه زَرْكَرُ سَرَه بِيْرَه اَكْرُ دَرْدَه رَقَاضِي  
 پِيْشِ بُوْرْدَنَه قَاضِي اُونِ زَرْكَرُ سَرَه نُوَكْرُ بَابِ رَه هَدَا وِزَرْكَرَرَه دَا رُ بَكَنْدِيْتَه

و باز زرگر را گفت که اگر زر او را دادن قبول نمیکنی فردا ترا حواهم  
 کشت پس او را بازن او در آن چهره بند فرمود زن وقت نیم شب زر را  
 گفت که تو اگر زر او گرفته مرا بگو که کجا نهاده زرگر گفت در فلان  
 جای زیر زمین نهاده ام الفصه چون شب گذشت و آفتاب درآمد قاضی زرگر  
 وزن هر دورا طلبید و روی او از آن دو شخص که در صندوق بودند  
 پرسید که زرگر بازن خود شب چه گفت آنها هر چه شنیدند با قاضی  
 گفتند قاضی مردمان خود را بخانه زرگر فرستاد و آنجای که کیسه زر نهاده  
 بود نشان داد چون زمین را کندیدند کیسه زر را یافتند و به قاضی  
 بردند قاضی آن کیسه زر را بسامی داد زرگر را سدا کشتند

۳۱ دَرِ شَهْرِي تَاجِرِي خَلِ مَالِ وَاَسْبَابِ وَاَشْيَا وَاَسْبِ وَاَقِيْلُ شِي بِلِي  
 دَاشْتَه وِكِجَاطِي دَاشْتَه خَلِ خَارِ دِيْمِ وِنِ حَسَنِ آوَا زَه دَرِ مَلِكْهَا  
 وَشَهْرَهَا بُوْرْدِ بِيْمَه اَنِكِه دُوْتَسْتَدُونِ وَتَاجِرُونِ اُونِ مَلِكْ تَاجِرِ كِبْجَارَه  
 بَخَوَاسَنَه وَخَوَاسْتَكَارِي هَا كَرْدَنَه تَاجِرِ قَبُولِ نَكْرَدَه تَا وَتَبِيَكِه كِبْجَا مَرْبُورُ  
 قَابِلِ عَارُوسِي بِيَه رُوِي بَا زَرْكَرُونِ خَطِي بِيَادِشَاهِ اُونِ مَلِكْ بَنُوْشْتَه  
 بَرِيْمَه بَدِيْمِ مَضُونِ كِه مَنِ كِبْجَاطِي دَارَمَه كِه هَنْتَه مَاهِ دِيْمِ دَارَنَه وَوِنِ رَاهِ  
 بُوْرْدَنِ تَنْدَرُو كُوْهَسَارِ وَاِرِي وَكَفْتَارِ جُونِ بَلْبَلِ هَزَارِ دَسْتُونِ جَانُورَانِيَكِه  
 پَرُكِرِنْتَه بَنُوقِ بَشْنُوْسِنِ سَخْنَهَا وِه اَزْ هَوَا كَفْتَنِ وَاَسِ وِوِشُوشِ بُوْتَه  
 اَمِيْدَوَارِ هَسْمَه كِه اَكْرُ بَادِشَاهِ قَبُولِ بَفَرِيْمَه لِابِقِ حَضْرَتِ هَسَه وَوِه قَدْرُ

۳۱ در شهری بازرگانی بسیار مال و اشیا و اسب و قیل و پیل خود  
 میداشت او را دختری بود نهایت خوب رو آوازه حسن او در ملکهها  
 و شهرها رفته هر چند بازرگانان و تاجران آن ملک با دختر تاجر شادی  
 کردن خواستند بازرگان قبول نکرد و قتیکه دختر مذکوره لایق شادی  
 شد روری بازرگان خطی بیادشاه آن ملک نوشته فرستاد بدین  
 مضمون که من دختری دارم همچو ماه صورت دارد و رفتار همچون  
 تندرو کوهسار و کفتار چون بلبل هزار داستان جانوران پرنگ بنوق شنیدن  
 سخنها از هوا می در آیند و مست و بیهوش میشوند امیدوارم که اگر  
 پادشاه قبول فرماید لایق حضرت است و قدر من

زیاده بُوته پادشاه خون و نه خاطره بخونسه خلی خرم و خورسند بیه و ش  
 خودره بُوته که هر که خار بخت دارنه همه چی ش خود و نه پیش رسنه  
 پادشاه چهار وزیر داشته هر چهاره بفرما که بازگون سیه بوپین  
 وونه کپجاره بوپین اکر مه لایق هسه در حال بیارین و زپرون  
 بازگون سیه بوردنه چون کپجاء دپره بدپنه بهوش بینه وهم دیکر جا  
 مصلحت هاگردنه و بُوته که اکر پادشاه انظری خار صورت ره بوپنه  
 دنه بونه و روز وشو و نه بلی موته کار ملک ره دیکر نرسنه و همه  
 امور نخش بونه پس هر چهار وزیر پادشاه بلی بوردنه و عرض هاگردنه  
 که اون کپجا خار حسن نارنه اون واری والا سیه دله خلی درنه پادشاه

زیاده کردد پادشاه چون خط او خواند بسیار خرم و خورسند کردید و باخود  
 گفت که هر که بخت نیکو میدارد هر چیز از خود پیش او میرسد پادشاه  
 چهار وزیر داشت هر چهاررا فرمود که بخانه بازگان بروید و دختر  
 اورا ببینید اکر لایق من باشد در حال بیارین وزیران در خانه بازگان  
 رفتند و چون روی دختر اورا دیدند بهوش کردندند و ایکن بگر مشورت  
 کردند و گفتند که اکر پادشاه چنین زن خوب صورت را خواهد دید دبوانه  
 خواهد کردید و شب و روز نزد او خواهد ماند بکار ملک توجه نخواهد کرد  
 و همه امورات تباه خواهد شد پس هر چهار وزیر پیش پادشاه رفتند و عرض  
 کردند که آن دختر حسن خوب ندارد همچو او در خانه والا بسیار هستند پادشاه

بُوته که اکر انظری که شما گمنی هسه پس و ره نخولمه القصه پادشاه  
 تاجر کپجاره بش زنی نخواسه تاجر مایوس بیه و کپجاره بدارغه آن  
 شهر عاروسی هاگرده هدا آتا روز اون کپجا ش خودره بُوته که من  
 انه خار رو هسمه عجب هسه که پادشاه مره قبول نکرده آتا روز خودره  
 بیادشاه نشون دمه القصه آتا روز پادشاه دارغه سیه ور شیه اون زنا  
 بورد در بالاخنه هرسا و خودره بیادشاه نماء چون پادشاه و ره بدیه عاشق  
 بیه و زپرون ره بطیبه و بُوته که چه فلون حرفه درو بُوتهی وشون  
 عرض هاگردنه که اما ش میون مشورت هاگردمی که اکر پادشاه  
 این زناره بوپنه از ملک عاقل بونه و زپرون عذر ره پسند هاگرده و از

گفت که اکر چنین است چنانکه شما میگوید پس اورا نمیخواهم القصه پادشاه  
 دختر تاجر را زنی خود نخوست تاجر مایوس شد و دختر را باکو تووال آن  
 شهر شادی کرده داد روزی آن دختر باخود گفت که من چنین خوبرو  
 هستم عجب است که پادشاه مرا قبول نکرد روزی خود را بیادشاه خواهم  
 نمود القصه یکروز پادشاه طرفی خانه کو تووال میرفت آن زن بر بالاخانه  
 ایستاده شد و خود را بیادشاه نمود پادشاه چون اورا دید عاشق شد  
 وزیران را طلب کرد و گفت که چرا فلان سخن بامن دروغ گفتید آنها  
 عرض کردند که ما میان خودها مشورت کردیم که اکر پادشاه این  
 زن را خواهد دید از کار ملک عاقل خواهد شد پادشاه عذر وزیران پسندید و از

زَنَاءِ عِشْقٍ وَبِمَارِ بِيَهٗ اَرْكُونِ دَوْلَتِ مَصَاحَتِ بَدِيْنَهٗ وَاذُنْ هَدَانَهٗ كِهٖ اَوْنِ  
 زَنَارَهٗ دَارِغَهٗ جَا بَخَوَاهِيْمِنْ اَكْرُ بَخَوْشِي نَرَاءَ بَزُوْرُ بِيْرِيْنِ پَادِشَاهِ  
 بَوْتَهٗ كِهٖ مَن پَادِشَاهِ اِيْنِ مَلِكِ هَسَّهٗ زِيْنَهَارِ اَنْطَرِي نَخَوَاهَمْ هَاكَرْدَنْ  
 اِيْنِ وَاِسْرِكِهٖ اِيْنِ كَارِ اَزْ اَنْصَافِ دُوْرِ هَسَّهٗ پَادِشَاهُوْنِ نَوْنَهٗ كِهٖ اَنْطَرِي  
 ظَلَمْ بَرَعِيَّتْ وَنُوَكْرُوْنِ هَاكَنَنْ اَلْقَصَّهٗ پَادِشَاهِ بَعْدِ چِنْدِ رُوْزِ اَزْ غَضَّهٗ اَوْنِ  
 زَنَاءِ وَبِمَارِ وَبَسْرِي بِيَهٗ وَاَزْ هَمِيْنِ غَمِ جَانِ هَدَاءَ وَبَمَرْدَهٗ

۳۲ در شهری زرگری با نجار آنه محبت و دوستی داشتند که هر کس  
 و شوهره دینه اَنْطَرِي دُونَسَهٗ كِهٖ وِشُوْنِ بَرَارِ هَسَّهٗ وَقْتِي زَرْكُرِ وَنَجَّارِ  
 باهم پیکر به سفر بُورْدَنَهٗ وَدَرِ شَهْرِي بَرَسِيْنَهٗ اَوْنَجَهٗ خَلِ كَمِ خَرْجِي بِيَهٗ

عشق آن زن بیمار شد ارکان دولت پادشاه را مصاحت دادند که آن زن را  
 از کوتوال بخواهید اگر بخوش ندهد بزور بگیری پادشاه گفت که من  
 پادشاه این ملک هستم زینهار اینچنین نخواهم کرد زیرا که این کار  
 از انصاف دور است پادشاهانرا نباید که اینچنین ظلم بر رعایا و نوکران  
 بکنند اَلْقَصَّهٗ پادشاه بعد چند روز در غم آن زن بیمار و حقیر کردید  
 و از آن غم جان داد و مرد

۳۲ در شهری بازرگری و نجار آنچنان محبت و دوستی بود که هر  
 کس که ایشانرا دیدی پرادر پنداشتی وقتی زرگر و نجار باهم به  
 سفر رفتند و در شهری رسیدند آنجا بسیار بیخارج شدند

شِ خُوْدَرَهٗ بَوْتَهٗ كِهٖ دَرِيْنِ شَهْرِ بَتَخَانَهٗ هَسَّهٗ كِهٖ اَوْنَجَهٗ بَتُوْنِ طَلَا بَسِيَارِ  
 كَتَهٗ مَصَاحَتِ اَوْنَهٗ كِهٖ اَمَّا شِ خُوْدَرَهٗ بَصُوْرَتِ عَابِدِ بَسَازِيْمِ وَ بَتَخَانَهٗ دَلَهٗ  
 بُوْرِيْمِ وَ عِبَادَتِ هَا كَنِيْمِ اَكْرُ وَ قَتِ فُرُصَتِ بِيَهٗ چِنْدِ بَتِ رَهٗ اَزْ وَنَجَهٗ بَدَزِيْمِ  
 پَسْ هَرْدَهٗ بَتَخَانَهٗ دَرِيْمِ بُورْدَنَهٗ وَ بِنَا عِبَادَتِ بِيَهٗ شِنَنَهٗ عَابِدُوْنِ دِيْكَرِ چُوْنِ  
 وَشُوْنِ عِبَادَتِ رَهٗ بَدِيْنَهٗ شَرْمَنْدَهٗ بِيَهٗ دَهٗ عَابِدِ هَرِ رُوْزِ اَزْ وَنِ بَتَخَانَهٗ  
 بِيْرُوْنِ شِيْنَهٗ وَ نِيْمُوْنَهٗ اَكْرُ كَسِي وَشُوْنِ حَا مَرَسِيَهٗ بُوْءِ كِهٖ چَرِ بَتَخَانَهٗ رَهٗ  
 بِيَهٗ شِنِي كَتَهٗ كِهٖ اَمَّا مَرْدَمُوْنِ نَتُوْمِي عِبَادَتِرَهٗ اَوْنِ دَهٗ تَا مَرْدِ وَاْرِي  
 هَا كَنِيْمِ اَزِيْنِ سَبَبِ شَرْمِ كَسِي بَعْدِ چِنْدِ رُوْزِ بَتَخَانَهٗ مَذْكُوْرِ اَزْ هَسَّهٗ  
 عَابِدُوْنِ خَالِي بِيَهٗ وَ دَرُوْنَجَهٗ غَيْرِ زَرْكُرِ وَ نَجَّارِ كَسِي دِيْكَرِ نَمُوْنَسَهٗ اَتَا شُوْ

با خودها گفتند که درین شهر بتخانه است آنجا بتان زرین بسیار  
 هستند مصاحت آنست که ما خودهارا برهن سازیم و دران بتخانه برویم  
 و عبادت کنیم هر گاه وقت فرصت بیابیم چند بت را از آنجا دزدی کنیم  
 پس هر دو دران بتخانه رفته عبادت آغاز کردند و شروع نمودند برهنان  
 دیگر چون عبادت آنها را دیدند شرمند شدند يك دو برهن هر روز ازان  
 بتخانه بیرون رفتندی و باز نیامدندی اگر کسی از آنها بپرسید که چرا  
 بتخانه را گذاشتید گفتندی که ما مردمان عبادت کردن نمیتوانیم چنانکه  
 آن دو کسان میکنند ازین سبب شرم میکنیم بعد چند روز بتخانه مسطور  
 از همه برهنان خالی شد در آنجا غیر زرگر و نجار کسی دیگر نماند شبی

زُرْكَرُ وَنَجَّارٌ أَنَّهُمْ بَتُونُهُ بَيْنَهُ وَبَيْنَ شَهْرِ طَرَفِ رَوْنِ بَيْنَهُ چُونِ شِ  
 شَهْرُ نَزْدِيكَ بَرَسِيَه بَتُونُهُ دَارِبِنِ دَقْنِ هَا كَرْدَنَه وَيَمُونَه اَنَّا شُو زُرْكَرُ  
 نَنَهَارُ اُونَجَه بُورَدَه وَهَمَّ بَتُونُ رَه دَر بِيَارَدَه شِ سِرَه بُورَدَه وَدَر وَقْتِ  
 طَلُوعِ صَبْحِ نَجَّارِ سِرَه بُورَدَه بَوُوْتَه كِه اِي دَر مَجْمَعِ قَدِيمِ رَه خَاطِرُ  
 هُكِرْدِي وَمِه حَصَّ رَه هَم بَدَزِي اُونُ زَرْهَارَه چِنْدُ رُوزُ خَانِي بَخَوِرِي نَجَّارُ  
 حَيْرُونِ بِيَه وَشِ دَلِ دَلَه بُوْتَه كِه هِ چِي كَنَه وَجَوَابِ هَدَاءِ كِه اِي زُرْكَرُ  
 هَرُ چِه هَا كَرْدِي هَا كَرْدِي اَمَّا خَدَاءِ خَاطِرِ وَاَسِرِ نَهْمَتِ نُونِ نَجَّارِ عَاقِلِ بِيَه  
 وَنَه جَا دَعْوَا وَفَسَادُ نَكْرَدَه وَبِيَقَايِدَه بَه دُونَسَه وَسَكُوْتِ هَا كَرْدَه بَعْدِ چِنْدِي  
 نَجَّارُ زُرْكَرِ وَاِرِي اَنَّا صُورَتِ چَوَه جَا بَسَاَنَه وَرَحْتِ زُرْكَرِي وَرَه بِيُوشِيَه

زُرْكَرُ وَنَجَّارُ اَن هَمه بَتَانِرَا كَرَفْتَنْدِ وَطَرَفِ شَهْرِ خُودِهَا رَوَانِ شَدَنْدِ چُونِ  
 نَزْدِيكَ شَهْرِ خُودِهَا رَسِيدَنْدِ بَتَانِ رَا زَبِرِ دَرخْتِ دَقْنِ كَرْدَنْدِ وَبَخَانَه خُودِهَا  
 اَمَدَنْدِ شَبِي زُرْكَرْتَنَهَا اَنجَا رَفْتِ وَهَمَّ بَتَانِ رَا دَر خَانَه خُودِ اُورْدِ وَدَر وَقْتِ  
 فَجْرِ وَصَبْحِ نَجَّارَا كَفْتِ كِه اِي دزدِ مَجْمَعِ قَدِيمِ فَرَامُوشِ كَرْدِي وَحَصَّ  
 مَنِ هَمِ دزدِيدِي اَن زُرْ چِنْدِ رُوزِ خُوَهِ خُورْدِ نَجَّارِ حَبْرَانِ شُدِ وَبَادَلِ  
 خُودِ كَفْتِ كِه اَبِنِ چِه مِيكُويْدِ وَجَوَابِ دَادِ كِه اِي زُرْكَرُ هَرُ چِه كَرْدَه  
 پَنْدَاشْتَه اَمِ بَرَايِ خُودَا بَرِ مَنِ نَهْمَتِ مَنَه نَجَّارِ عَاقِلِ بُوْدِ بَا اَوْ قَضِيَه  
 وَفَسَادِ نَمُودَنِ هِيچِ فَايِدَه نَدِيدِ وَخَامُوشِ مَانْدِ بَعْدِ چِنْدِي نَجَّارِ هَمچُونِ  
 زُرْكَرِ صُورَتِي اَزِ چُوبِ سَاخْتِ وَلِبَاسِ زُرْكَرِي اُورَا بُوَشَانِيدِ

وَدَه نَا اَشْ كَنَه اَزْ جَائِي بِيَارَدَه وَوَشُونِ خُورَا كَرَه اُونُ صُورَتِ دَامَنِ  
 وَاوَسِي دَلَه اِهَشْتَه هَرُ وَقْتِ كِه اَشْ كَنَه هَا وَشْنَا بَيْنَه خُورَا كَرَه دَر  
 دَامَنِ وَاوَسِي اُونُ صُورَتِ خَرْدَنَه چُونِ اَشْ كَنَه هَارَه بَا اُونُ صُورَتِ اَلْفَتِ  
 وَمَجْمَعِ زِيَادِ بِيَه نَجَّارِ مَذْكُورِ زُرْكَرِ زَنَا وَزُرْكَرِ وَهَمْسَايَكُونِ زَنَارَه  
 مِهْمُونِي بَطَلَبِيَه زُرْكَرِ زَنَا بَاشِ پَسْرُونِ نَجَّارِ سِرَه بُورَدَنَه نَجَّارِ اَن  
 دَه نَا رِيكَارَه اَنَّا مَكَانِ جَا بَدَاءِ وَاُونُ دَه نَا اَشْ كَنَه رَه بِيَارَدَه وَشُورِ وَغُوعَا  
 بَلَنْدِ هَا كَرْدَه كِه زُرْكَرِ پَسْرُونِ اَشْ كَنَه بَيْنَه زُرْكَرِ اَبِنِ شُورِ بَشْنُوسَه  
 اُونَجَه بَرَسِيَه وَنَجَّارَه بُوْتَه كِه دَرُوكَنِي اَدَمِي هَرُ كَرُ اَشْ نُوْدَنَه اَخْرُ  
 اَبِنِ قَضِيَه اُونَجَه حَاكِمِ وَقَاضِيِ پَلِي بُورَدَه وَرُجُوعِ بِيَه قَاضِيِ نَجَّارِ جَا

وَدُو خَرَسِ بَجَه اَزِ كَسِي جَا اُورْدِ وَطَعْمَه اَبِشَانِ رَا دَر دَامَنِ وَاَسْتَبِنِ اَن  
 صُورَتِ مِي نِهَادِ هَرُ وَقْتِ كِه خَرَسِ بَجَكَانِ كَرَسَنَه مِي شَدَنْدِ طَعْمَه اَزِ دَامَنِ  
 وَاَسْتَبِنِ اَن صُورَتِ مِي خُورْدَنْدِ چُونِ بَجَكَانِ خَرَسِ رَا بَانِ صُورَتِ اَلْفَتِي وَمَجْمَعِي  
 بَسِيَارِ شُدِ نَجَّارِ مَذْكُورِ زَنِ زُرْكَرِ وَاَزْكَرِ وَزَنَانِ هَمْسَايَكَانِ رَا ضِيَا فِتِ  
 كَرْدِ زَنِ زُرْكَرِ بَادُو پَسْرَانِ خُودِ دَر خَانَه نَجَّارِ رَفْتِ نَجَّارِ اَن پَسْرَانِ رَا  
 جَائِي پَنَهَانِ كَرْدَه اَن دُو خَرَسِ بَجَكَانِ رَا اُورْدِ وَشُورِ وَغُوعَا اَغَا زِ كَرْدِ  
 كِه پَسْرَانِ زُرْكَرِ هَمچُو بَجَكَانِ خَرَسِ شَدَنْدِ زُرْكَرِ اَبِنِ شُورِ بَشْنِيدِ اَنجَا  
 رَسِيدِ وَبَانَجَّارِ كَفْتِ كِه دَرُوعِ مِيكُويْدِ اَدَمِي كَاهِي هَمچُو خَرَسِ نَشَا اَخْرَشِ  
 اَبِنِ قَضِيَه پِيَشِ حَاكِمِ وَقَاضِيِ اَنجَا رَفْتِ وَرُجُوعِ شُدِ قَاضِيِ اَزِ نَجَّارِ

بِپَرِسَبِهِ كِه اِبْنِ اَحْوَالِ جَطْرِي يَبَّه نَجَارِ بُوْتَه زُرْكَرِ رِيكَائُونِ هَمَّ  
 دِيكَرْ جَا بَا زِي كَرْدَنَه يَكْبَارِ زَمِينِ بَخوردَنَه اَش كَنَه مَسْحُ بَيْنَه قَاضِي  
 بَقَرْمَاءِ كِه تِه حَرْفَه جَطْرِي قَبُولِ هَا كَنَمِ نَجَارِ بُوْتَه دَر كَتَابِهَا بَدِيْمَه كِه  
 طَائِفَه مَسْحُ بَيْنَه وَشُونِ صُورْتِ عَوْضِ يَبَّه اَمَّا وَشُونِ عَقْلِ دَرَسْتِ  
 پَا بَرِ جَا يَبَّه پَسِ اَكْرَ اِبْنِ كَنَه هَا شِ كَسُونِ وَدُوسْتُونَرَه بَشْناسِيْبَه  
 مِه حَرْفِ يَقِينِ وَتِه دَرِ يَبَّه اَسَا اِبْنِ وَجَكُونَرَه اِبْنِ هَمَّ خَلَائِقِ وَجَمْعِيَّتِ  
 دَرِيْمِ اِهْلِ مِي اَكْرَ زُرْكَرَرَه بَشْناسِيْبَه وَتِه وَجُونِ هَسَنَه قَاضِي نَجَارِ  
 حَرْفَه بَشْنُوسَه وَبَسْنِيْبَه وَوَجُونَرَه زَمِينِ بِيْهَشْتَه چُونِ زُرْكَرِ صُورْتَرَه چُوْءِ  
 صُورْتِ وَا رِي بَدِيْبَه با وُجُودِ اوْنِ جَمْعِيَّتِ بُوْرْدَنَه زُرْكَرِ پَلِي شِ سَرْهَارَه

پرسید که این احوال چگونه شد نجار گفت پسران زرکر با هم بازی  
 میکردند اتفاقاً بر زمین افتادند و همچو بچگان خرس مسخ شدند قاضی  
 فرمود که سخن تو چگونه باور کنم نجار گفت در کتب دیده ام که قومی  
 مسخ شده بودند صورت آنها تبدیل شده اما عقل آنها همچنان بر قرار  
 ماند پس اگر این بچگان کسان و دوستان خود را شناختن نتوانند سخن من  
 یقین خواهد در آمد حالا این بچگان را در میان کپهری و تمامی خلایق  
 بگذارم اگر زرکر را بشناسند بچگان او بند قاضی سخن نجار شنید  
 و پسندید و بچگان را فرو گذاشت چون زرکر را صورت همچو صورت چوب  
 دیدند بچگان با وجود آن مجمع نزد زرکر رفتند و در پایش سر خود ما

وَنِه لَيْتِكَ بِمَالَسْنَه وَنَا زِ هَا كَرْدَنَه قَاضِي اِبْنِهْمَه اَحْوَالَرَه بَدِيْبَه زُرْكَرَرَه  
 بُوْتَه كِه اِي زُرْكَرِ اَسَا مَرَه مَعْلُومِ يَبَّه كِه وَشُونِ تِه وَجَكُونِ هَسَنَه  
 وَشُونَرَه بُوْر شِ سَرِه چِه نَاحِقِ نَجَارَرَه تَهْمَتِ بَرُوْبِي وَجَنَكِ هَا كَرْدِي  
 زُرْكَرِ نَا چَارِ يَبَّه سَرَرَه نَجَارِ لَيْتِكَ بِيْهَشْتَه عَزْرُ خَواهي هَا كَرْدَه وَمَعْدَرْتِ  
 بَخَواَسَه وَبُوْتَه اَكْرَ نَه اِبْنِ حِكْمَتَرَه زَرِ رَصْدِ بِيْتَنِ وَا سَرِ هَا كَرْدِي اَسَا  
 زَرَرَه بِيْبَرِ وَ مِه بَسْرُونَرَه مَرَه هَادِ نَجَارِ بُوْتَه كِه تِه خِيَانَتِ  
 هَا كَرْدِي وَخِيَانَتِ كَنَاهِ عَظِيْمِ دَارَنَه اَكْرَ تُوْبَه هَا كَنِي تَعَجِبِ نِيْبَه كِه  
 تِه وَجُونِ شِ اوْلِ صُورْتِ دَكْرَدَنْ زُرْكَرِ زَرِ مَذْكُورِ رَصْدَرَه نَجَارَرَه  
 هَدَاءِ وَنَجَارِ هَمَّ وَجُونَرَه زُرْكَرِ پِيْشِ بِيَارَدَه هَدَاءِ

مالیدند و بازی و لعب کردن گرفتند قاضی آن همه احوال دیده با زرکر  
 گفت که ای زرکر الحال مرا باور شد که این بچگان تو هستند  
 اینهارا بخانه خود ببر ناحق بشرارت بانجار چرا قضیه میکنی زرکر  
 ناچار شده سر بر پای نجار انداخت و معذرت خواهی کرد و گفت  
 اگر تو این حکمت برای گرفتن حصه آن زر کرده اکنون زر بگیر  
 و پسران من بجز بده نجار گفت که تو خیانت کرده و خیانت کناه  
 عظیم دارد اگر توبه کنی تعجب نیست که بچگان تو بصورت اصلی  
 شوند زرکر حصه زر مذکور به نجار داد و نجار نیز بچگان را پیش  
 زرکر آورده داد



۳۳ یکی از ملوگره مرضی عارض بیه که از بؤتن معلوم نیه طایفه  
حکیمون بونون متفق بیته که این ددره دوا نیه مکر آدمی زهره که  
بچندین صفت موصوف بوو پادشاه بفرمائ که پدا هاکنن رعیت وچه  
پدا هاگردنه باون صفت که حکیمون بؤت بیته پادشاه ربکا پر وماره  
بخواسه وبنعمت بیکرون خوشنود هاگرده وقاضی فتوا هدائه که خون  
آنا از رعیت بشننن که پادشاه نفس سلامت و اسر روا هسه جلاد قصد  
بکوشن هاگرده ربکا ش دیم ره آسون طرف دکاردنیه وبنخسه پادشاه  
بؤته که درین حالت چه جای خنه هسه ربکا بؤته فرزندون ناز پرو  
ماره رسنه ودعوا قاضی بلی ورننه و دادخواهی پادشاهون جا خواننه

۳۳ یکی را از ملوک مرضی عارض بود که اعاده ذکر آن موجه نبود طایفه  
حکمای یونان متفق شدند که مر این درد را دوا نیست مگر زهره آدمی  
که بچندین صفت موصوف بود ملک بفرمود طلب کردند دهقان پسری  
یافتند بدان صفت که حکما گفته اند ملک پدر و مادر پسر را بخواند  
و بنعمت بیکران خوشنود کردانید وقاضی فتوی داد که خون یکی از رعیت  
ریختن برای سلامتی نفس پادشاه روا باشد جلاد قصد کشتنش کرد  
پسر روی بسوی آسمان کرد و بخندید ملک گفت که درین حالت چه  
جای خنده است پسر گفت ناز فرزندان بر پدر و مادر باشد ودعوی  
پیش قاضی برند و داد از پادشاه خواهند

آسا مار ویر بطمع چفته دنیا مره بخون بسپارسه وقاضی مه بکوشن ره  
فتوا هدائه و پادشاه ش خار بین ره در مه بگردن بدیه غیر خدای تعالی  
پناهی نارمه \* گنه پیش بورم ته دست جا داد \* هم ته پیش امه ته دست جا  
داد \* پادشاه دل ازین حرف درد بیموه و او چیش دکه بکار دنیه و بؤته  
مه بگردن خارتر هسه از بر ریختن بیکناه خون ونه چش ره خش هدائه و  
ش کنار بیته ونعمت زیاد و ره بنخشیه و آزاد هاگرده کننه که پادشاه  
همون هفته بدله شفا پدا هاگرده هچنون در فکر آن شعرم که بؤته \*  
پیلبونی بر لب دریون نیل \* لپنک بن ره کر ندونی ملبجه حال \* ته حال  
واری پیل لپنک بن \*

اکنون پدر و مادر بعلت حطام دنیا مرا بخون در سپردند وقاضی بکشتنم  
فتوی داد و سلطان صحت خود را در هلاک من بیند بجز خدای تعالی پناهی  
ندارم \* پیش که بر آورم زدست فریاد \* هم پیش تو از دست تو می خواهم  
داد \* پادشاه را دل ازین سخن بهم برآمد و آب در دیکه بگردانید و گفت  
هلاک من اولیتر است از خون بیکناهی ریختن سر و چشمش را بموسید  
و در کنار گرفت و نعمت بیکران بخشید و آزاد کرد گویند که ملک  
هم در آن هفته شفا یافت همچنان در فکر آن بیتم که گفت \*  
پیلبانی بر لب دریای نیل \* زیر یاست کر ندانی حال مور \* صچو  
حال نست زیر پای پیل \*

۳۴ پادشاهزاده کنج فراوون از ونه پر بمونسه دست گرم بکشاء  
 وداد سخاوت هدا و نعمت بی اندازه بر سپاه و رعیت بشنیه دماغ  
 طبله عود جا آرام نیرنه \* تیش دریم بهل که عنبر واری بو هاده \* بزرگی  
 ونه تره بخشندکی هاکن \* که تا تیم نباشی دریننه \* آتا از همنشینون  
 بی تدبیر و ره نصیحت هاگرده که پادشاهون گذشته این دولت  
 و نعمت ره بزخت جمع هاگرده و مصاحت و اسر بهشمنه ش دست ره ازین  
 حرکت کوناه هاکن که واقعهها در پیش هسه و دشمنون در دمال نه  
 ونه که در وقت حاجت در بمویی \* اگر گنجی کنی بر عامیون بخش \*  
 هر گدخدایره دونه رسنه \* چر نیبری هر آتاء جا جوپی نقره \* که جمع

۳۴ ملکزاده کنج فراوان از پدر میرات یافت دست گرم برکشاد و داد  
 سخاوت بداد و نعمت بقیاس بر سپاه و رعیت بریخت \* نیاساید مشام از  
 طبله عود \* بر آتش نه که چون عنبر بموید \* بزرگی بابت بخشندکی  
 کن \* که دانه تا نیفشانی نروید \* یکی از جلسای بی تدبیر  
 نصیحتش آغاز کرد که پادشاهان پیشین این دولت و نعمت را به سعی  
 اندوخته اند و برای مصاحت نهاده دست ازین حرکت کوناه کن که  
 واقعهها در پیش است و دشمنان در یس نباید که در وقت حاجت در  
 مانی \* اگر گنجی کنی بر عامیان بخش \* رسد هر گدخدایرا برنجی \*  
 چرا نستانی از هر یک جوی سیم \* که کرد

بوء ته و اسر هر روز گنجی \* پادشاهزاده ش دیم ره ازین حرف در  
 هم بکشیه که موافق ونه رای نیه و بوتنه که خدای عز وجل مره مالک  
 این مملکت هاگرده که بخرم و بخش هاکنم نه پاسمونمه که نگاه دارم \*  
 قارون برده که چهل خانه کنج داشته \* نوشیروون نمرده که نوم نپک  
 بهشسه \* پر میرات ره خوانی پر علمره یاد بیپر \* پر مالره بتوپی ده روز  
 دله خرچ هاگردن \*

۳۵ آتا از فضلا پادشاهزاده ره تعلیم کرده و ضرب بیباکونه زور و زجر  
 بی اندازه کرده رپکا از بیطاقتی شکایت پر پل بورده وجه ش دردمند  
 تن جا در پیارده پر دل پشست و پل نیسه معلم ره بخواسه و بوتنه که

آید ترا هر روز گنجی \* ملک زاده روی ازین سخن در هم کشید که  
 موافق رایش نیامد و گفت خدای عز وجل مرا مالک این مملکت  
 کردانیده است تا بخورم و ببخشم نه پاسبانم که نکهدارم \* قارون  
 هلاک شد که چهل خانه کنج داشت \* نوشیروان نمرد که نام نکو  
 گذاشت \* میرات پدر خواهی علم پدر آموز \* کاین مال پدر خرچ  
 توان کردن بده روز \*

۳۵ یکی از فضلا تعلیم ملکزاده کردی و ضرب بیحجابا زدی و زجر  
 بی قیاس کردی پسر از بیطاقتی شکایت پیش پدر برد و جامه از تن  
 دردمند برداشت پدر را دل بوم برآمد استادرا بخواند و گفت که

بَسْرُونَ هَيْبَتِكَ رَعِيَّتْ رَهْ اِنَّهٗ اَزَارُ وَسَرَرَتْسُ رَوَا نَدَارُنِي كِه مِه رِيكَارَه  
 دَارُنِي سَبَبُ جِيَه بُوْتَه حَرْفَرَه وَنَه بَأْفَكْر بَزُونِ وَبَجَا حَرْكَتْ وَنَه هَا كَرْدَنُ  
 هَمَه خَلْقِ خَاصَه پَادشَاهُونِ رَه كِه هَرْجِه وَشُون دَسْتُ وَزُونِ جَا بِيَرُونِ  
 دَكِيفِ هَر اَيْنَه دَر دَهُونِ بُوْتُ بُوْتَه وَقَوْلِ وَفَعْلِ عَوْمِ رَه اِنَّهٗ اِعْتِبَارُ نِيَه  
 اَكْرُ دَرُوِيَشِ جَا صَدُّ نَا نَآيَسَنْدُ صَادِرُ بُوَه وَنَه رَفِيَقُونِ اَز صَدُّنَا اَنَارَه  
 نَدُونَنَه وَاَكْرُ اَنَّا نَآيَسَنْدُ پَادشَاهِ جَا پِدَا بُوَه اَز اِقْلِيْمِي بَاقْلِيْمِي وَرَنَنَه  
 وَنَه دَر پَا كِيَزَه بِيْنِ خَلَقَهآيِ خَدَاوَنْدُ زَادَكُونِ اِجْتِهَادُ بِيَشِ اَزُونِ هَا كَرْدَنُ  
 كِه دَر حَقِّ عَوْمِ \* هَرْكُسِ كِه دَر كِيْمَكِي وَرَه اَدَبِ نَكَنْدُ \* كَتُّ بِي بِه  
 رَا سْتِي وَنَه جَا پِرَسَا \* شِيَرِ چَوْرَه اَنْطَرِيكِه خَوَانِي دِيِيَجُ \* نُوْتَه خَشَكُ جُرُ

بر بصران آحاد رعیت چندین حقا و توییح روا نمیداری که بسر مرا  
 سبب چیست گفت سخن باندیشه باید گفتن و حرکت پسندیدک باید کردن  
 همه خلق را خاصه پادشاهان را که هرجه بر دست و زبان آنها رفته شود  
 هر آینه در افواه گفته شود و قول و فعل عولم را چندان اعتبار نباشد \*  
 اگر صد ناپسند آید زدرویش \* رفیقانش یکی از صد ندانند \* و کر  
 یک ناپسند آید زسلطان \* زاقلمی باقلمی رسانند \* پس در نهذیب  
 اخلاق خداوند زادگان اجتهاد پیش از آن باید کرد که در حق عولم \*  
 هرکه در خوردست ادب نکند \* در بزرگی فلام ازو برخاست \*  
 چوب تر را چنانکه خواهی پیچ \* نشود خشک جز

نَشِ جَا رَا سْتُ \* پَادشَاهَرَه حَسَنِ تَدْبِيْرِ اَدِيْبِ وَوِنَه كَفْتَارُ مُوَافِقِ رَا يِ  
 يَسُوْءِ خَلَعْتُ وَنِعْمَتُ بِيخَشِيَه وَرَتْبَهٗ وَرَه بِالْاَنْزُرِ بُوْرَدَه

۳۶ اَنَا اَز عَابِدُوْنِ شَامِ دَر وَشَهٗ سَالَهَا عِبَادَتِ كَرْدَهٗ وَدَارَهَا يِ وَلَكِ رَه  
 خُوْرَدَهٗ پَادشَاهِ اَوْتُوْرُ بَعَزَمِ زِيَارَتِ وَنَه پِلِي بُوْرَدَهٗ وَبُوْتَهٗ اَكْرُ مَصْلَحَتِ  
 وَبِي شَهْرِ دَلَهٗ نِه وَاَسْرُ مَقَامِي بَسَا زِيْمِ كِه اَسُوْدَكِي خَدَا پِرَسِي اِيْنَجَهٗ  
 جَا بَهْتَرُ مَمْكِنُ بُوَه وَدِيَكِرُوْنِ اَز بَرَكَتِ شَهٗ نَفْسِ بَفِيضِ بَرَسَنِ وَشِمَهٗ  
 اَعْمَالِ صَالِحِ رَه اِقْتِدَا هَا كَنْسَنِ عَابِدِ اِيْنِ حَرْفَرَهٗ قَبُوْلِ نَكْرَدَهٗ اَرْكُوْنِ  
 دَوْلَتِ بُوْتَنَهٗ پَادشَاهِ خَاطِرِ طَرْفِ رَه مَمْطُوْرُ دَارِ مَصْلَحَتِ اَوْنِ هَسَهٗ كِه  
 جَنْدُ رُوْزِي بَشْهَرِ بِي يِ وَكَيْفِيَّتِ مَقُوْمِ رَه مَعْلُوْمِ هَا كَنْيِ پَسِ اَكْرُ

بانش راست \* ملك را حسن تدبير ادیب و تقریر سخن او موافق رای  
 آمد خلعت و نعمت بخشید و پایگاه از آنچه بود برتر کردانید  
 ۳۶ یکی از عابدان شام در بیشه سالها عبادت کردی و برك درختان  
 خوردی پادشاه آن طرف بعزم زیارت بنزدیک او رفت و گفت اگر مصاحت  
 بینی در شهر از برای تو مقامی سازیم که فراغت عبادت ازین به میسر  
 شود و دیگران ببرکت انفاست شما مستفید شوند و بر اعمال صالح شما  
 اقتدا کنند زاهد این سخن قبول نکرد ارکان دولت گفتند پاس خاطر  
 ملك را مصاحت آن است که چند روزی بشهر درآیی و کیفیت  
 مقام معلوم کنی پس اگر

تَرَهُ خَوْشِ نِيْمُوْءٍ وَكَدُوْرَتِيْ يَارُوْنُ صَحْبَتِ جَا تَرَهُ بَرِيْسِيَهٗ اِخْتِيَارُ  
 بَاقِي هَسَّهٗ بِيَارَدَنَهٗ كِهٖ عَابِدُ بَشَهْرُ بِيْمُوْءِ بَسَنْمُوْنِ سِرِهٖ خَاصِ پَادشَاهِرَهٗ  
 وَنِهٖ وَاِسْرَ دَرَسْتُ هَاكَرَدَنَهٗ مَقُوْمِيْ دَلَكْشَا وَرُوْنُ \* سَرِخُ كُلِّ هَنْتَهٗ دِيْمِ  
 مَقْبُوْلُوْنُ \* وَنِ سَنْبَلِ هَنْتَهٗ زَلْفِ مَحْبُوْبُوْنُ \* هَمچَنُوْنُ اَزْ نَهِيْبِ بَرْدِ عَجُوْزِ \*  
 وَجِهٖ دَايَهٗ شِيْرُ نَخُوْرَدَهٗ هَنْوُزُ \* پَادشَاهُ هَمُوْنَحَالِ كَنْبَرِيْ خَوْشِ دِيْمِ وَنِهٖ پِيْشِ  
 بَرِيْسِيْ \* اَنْطَرِيْ مَاهُ پَارَهٗ عَابِدُ فَرِيْبِيْ \* مَلَايِكُ صُوْرَتِيْ طَاوُسِ زِيْبِيْ \* كِهٖ  
 وَرَهٗ بَدِيْ بِهٖ صُوْرَتِ نُوْنَهٗ \* پَارَسَايُوْنِ وَجُوْدَهٗ شَكِيْبِيْ \* اَيُّ وَنِهٖ دَمَالِ غَلُوْمِيْ  
 نَازَهٗ حَسُنُ نَازِكُ وَمِيَانُ بِالَا \* جَشُّ اَزْ بَدِيْنِ وَهٖ سِيْرُ نُوْنَهٗ \* هَنْطَهٗ كِهٖ فَرَاتِ جَا  
 مَسْتَسْقِيْ \* عَابِدُ لَذِيْبُ لَقْمَهٗ نَخُوْرَدَهٗ وَنَازِكُ رَحْتُ بِيُوْشِيَهٗ وَاَزْ مِيُوْهٖ هَا

صفای وقت عزیز از صحبت اغیار کدورتی پذیرد اختیار باقی است  
 آورده اند که عابد بشهر درآمد بستان سرای خاص پادشاهرا از  
 برای او پرداختند مقامی دلکشای و روان آسای \* کل سرخش چو عارض  
 خوبان \* سنبلس همچو زلف محبوبان \* همچنان از نهیب برد عجز \*  
 شیر ناخورده طفل دایه هنوز \* ملک در حال کنیزکی خوب روی پیشش  
 فرستاد \* چنین مہپارہٗ عابد فریبی \* ملایک صورتی طاوس زیبی \* کہ بعد  
 از دیدنش صورت نہ بندد \* وجود پارسایان را شکیبی \* همچنان در عقبش  
 غلامی بدیع الجمال لطیف الاعتدال \* دیہ از دیدنش نکشتی سیر \* همچنان  
 کز فرات مستسقی \* عابد لقمہٗ لذیذ خوردن گرفت و کسوت لطیف پوشیدن

وَدُوْكَرْهَا طَعْمِ لَذِيْتِ حَاصِلِ هَاكَرَدَهٗ وَغَلُوْمُ وَكَنْبَرِيْ جَالِرَهٗ هَارِشِيَهٗ وَدَانَايُوْنُ  
 وَتَنَهٗ خُوْبُوْنِ زَلْفِ عَقْلِ لِيْنِكِرَهٗ زَنْجِيْلِ هَسَّهٗ وَمَرْغِ زَبْرِكِرَهٗ تَلَهٗ \* بَاهَمَهٗ  
 دُوْنَابِيْ دَلِّ وَدِيْنِرَهٗ تِهٖ وَاِسْرَ بَوَاخْتَمَ \* اَمْرُوْزُ زَبْرِكِ مَرْغِ مَنْ هَسَمَهٗ وَتَهٗ  
 اُوْنُ دُوْمِ هَسِيْ \* فِي الْجَمَلِهٖ دَوْلَتِ وَقْتِ مَجْمُوْعِ وَهٖ زَابِلُ يِيَهٗ اَنْطَرِيْكَهٗ بُوْنَنَهٗ \*  
 هَرْكِهٗ هَسْتُ اَزْ فَقِيَهٗ وَبِيْرُوْ مَرِيْدُ \* وَزَوُوْنُ اَوْرُوْنُ پَاكُ نَفْسِ \* هَنْتَكِهٖ  
 بَدَنِيَايِ دَنِيْ پَايْنِ بِيْمُوْنَهٗ \* مَكْسِ لِيْنِكِ عَسَلِ دَكَهٗ دَرُ بَهْوَنْسِ \* بَارِي  
 پَادشَاهُ بَهٗ بَدِيْنِ وَهٖ مِيْلِ هَاكَرَدَهٗ عَابِدِرَهٗ بَدِيَهٗ اَوَّلِ حَالِ جَا دَكْرَسَهٗ وَسَرِخُ  
 وَاسِيَهٗ وَجَاقُ بِيَهٗ وَزَرِيْ مَتَكَرَهٗ تَكِيَهٗ هَدَاةٗ وَغَلُوْمِ بَرِيْ يِيَكْرُ وَاَزْنِ بَرِ  
 طَاوُسِيْ جَا وَنِهٖ سَرُّ بِالَا اَسَاةٗ اَزْ جَهَتِ خَوْشِ اَحْوَالِ وَهٖ شَادَمُوْنُ بِيَهٗ وَاَزْ

واز میوها و عطریات حلاوت تمتع یافتن و در حال غلام و کنیزک نظر  
 کردن و خردمندان گفته اند زلف خوبان زنجیر پای عقل است و دام  
 مرغ زبرک \* در سرکار تو کردم دل و دین باهمه دانش \* مرغ زبرک بحقیقت  
 منم امروز تو دامی \* فی الجملة دولت وقت مجموعش بزوال آمد چنان  
 که گفته اند \* هرکه هست از فقیه و پیر و مرید \* وز زبان آوران  
 پاک نفس \* چون بدنیای دین فرود آمد \* بعسل درماند پای مکس \*  
 باری پادشاه بدین او میل کرد عابدرا دین از هیاب نخستین بگردید  
 و سرخ و سفید و فربه شده و بر پالش دیبا تکیه زده و غلام پری بیکر  
 نامروحهٗ طاوسی بالای سرش ایستاده بر سلامت حالش شادمانی کرد و از

هر قسمی حرف، بزونه تا اینکه پادشاه در آخر حرف بؤته من این  
 ده طایفه ره در دنیا دوست دارمه علما و زاهدونه و زبیر فیلسوف دنیا  
 بدی حاضر بیه بؤته ای پادشاه دوستی شرط این هسه که باهر ده  
 طایفه خاری هاکنی علماره پهل هادی که ای بخونن و زاهدونه چیزی  
 ند تا زاهد بونن \* نه زاهد ره درم ونه ونه دینار \* چه بیته زاهد دیگر  
 بدست بیار \* اونیکه خار تبتت و سیری ش خدای جا دارنه \* وقف نون  
 نخرن و کدایی هم نکنه ای زاهد هسه \* خار دیم انگوس و دلفریب  
 بناکوش \* به کوشبال و به انگشتر فیروزه شه مقبول هسه \* درویش خارراه  
 و خار فکوره \* لزوم نکرده کدایی نون بخیره \* خار رو و پاکیزه زنا

هر دری سخن گفتند تا ملک در انجام سخن گفت من این دو طایفه را  
 در دنیا دوست میدارم علما و زهاد را و زبیری فیلسوف جهان دیده  
 حاضر بود گفت ای ملک شرط دوستی آنست که باهر دو طایفه نیکویی  
 کنی علمارا زربله تا دیگر بخوانند و زهادرا چیزی مده تا زاهد بمانند \*  
 نه زاهدرا درم باید نه دینار \* چو بستن زاهدی دیگر بدست آر \* آنرا که  
 سیرت خوش و سربست باخدای \* بی نان وقف و لقمه در یوزه زاهد است \*  
 انگشت خوبروی و بناکوش دلفریب \* بی کوشوار و خاتم فیروزه شاهد  
 است \* درویش نیک سیرت فرخنده رابرا \* نان رباط و لقمه در یوزه  
 کو میاس \* خاتون خوب و پاکیزه

نقش و نگار و انگشتر نخوانه \* تا من دارمه ای بخوایم نونه مره  
 زاهد بونن \*

۳۷ پادشاه زاده ره بشنوسمه که کله و محجوب بیه و ونه دیگر برارون  
 بلند و خار دیم باری ونه پر بکراهیت و سوك و ره هار شیه ریکا هواپه  
 بفهمسه و بؤته ای جان پر کتاه خردمند بلند نادون جا بهتر هسه انطری  
 نیه که هرچی بقدر کت تر بقامت بهتر نه نه قیمت و بیشتر بوه \* آن  
 بشنوسی که لاغر خونا \* بؤته روزی بابله فربه \* اسپ پردو اگر  
 ضعیف بوه \* انطری طویل خراجا به \* پر بخنسه و ارگون دولت بپسینه  
 و برارون بجان رنجش پدا هاگردنه \* تا مرد حرف نؤته بوه \* ونه عیب

روبرا \* نقش و نگار و خاتم فیروزه کو مباح \* تا مرا هست و دیگرم  
 باید \* کر نخوانند زاهدم شاید \*

۳۷ ملک زاده شنیدم که کوتاه و حقیر بود و دیگر برادرانش بلند  
 و خوبروی باری پدرش بکراهیت و استخفای دروی نظر کرد پسر به  
 فراست دریافت و گفت ای پدر کوتاه خردمند به از نادان بلند  
 نه هرچه بقامت بهتر به قیمت بهتر \* آن شنیدی که لاغر دانا \*  
 گفت روزی بابله فربه \* اسپ تازی اگر ضعیف بود \* همچنان از  
 طویل خر به \* پدر بخنید و ارکان دولت بسندیدند و برادران بجان  
 برنجیدند \* تا مرد سخن نکفته باشد \* عیب

وَهَنَرُ يَنْهَوْنَ بُوءَ \* هَرُ وِشَه كَمُونُ نَوْرُ كِه خَالِي هَسَه \* بُوْتَه كِه پَلَنَكِ  
 بَاخْتِ بُوءَ \* بَشَنُوسَمَه كِه اَوْنِ اَوْقَاتِ پادشاهِ رَه پَر قُوَه دَشَمَنِي رُو هَدَا  
 اَنْطَرِيكِه دَه لَشَكْرُ رُو بَهَمِ بِيَارَدَنَه اَوَّلِ كَسِي كِه اَسَبُ مَيَدُونِ دَلَه  
 بَجَهَنِيَه اَوْنِ پَسَرِ بِيَه وَبُوْتَه \* اَوْنِ نَه مَنْ هَسَمَه كِه رُوِي جَنَكِ بُوِيَنِي  
 مِه پَسْتِ رَه \* اَوْنِ مَنَمِ كِه خَاكِ وَخُونِ دَلَه بُوِيَنِي سَرِي \* اَوْنِكِه جَنَكِ  
 اِيَارَنَه شِ خُونِ جَا بَارِي كَنَه \* رُوِي مَيَدُونِ وَ رِبَجَنَه بَخُونِ لَشَكْرِي \*  
 اِبْنِ بُوْتَه وَخُوْدَرَه بَدَشَمَنِ لَشَكْرُ بَزُوءِ جَنَدِ اَزِ مَرْدُونِ كَارِ بَدِپِرَه بَنَه  
 دِيَنَكُوءِ چُونِ پَرِ پِيَشِ يِمُوءِ زَمِينِ اَدَبِ خَشَه هَدَا وَبُوْتَه \* اِيَكِه مَنْ شَخْصِ  
 ثَرَه حَقِيرِ بِنَمَاءِ \* تا دَرَشْتِي هَنَرُ نَبَنَدَارِي \* اَسَبِ يَارِيكِ مَيُونِ بَكَارِ اِنَه \*

و هنرش نهفته باشد \* هر بیشه کمان مبر که خالیست \* شاید که پلنگ خفته  
 باشد \* شنیدم که آن مدت ملک را دشمن صعب روی نمود چون دو لشکر  
 روی بهم آوردند اول کسی که اسپ در میدان جهانید آن پسر بود  
 و گفت \* آن نه من باشم که روز جنگ بینی پشت من \* آن منم کاندر  
 میان خاک و خون بینی سری \* کانکه جنگ آرد بخون خویش بازی  
 میکند \* روز میدان آنکه بگر بزد بخون لشکری \* این بگفت و هر سپاه  
 دشمن زد چند از مردان کار دیده بینداخت چون پیش پدر آمد  
 زمین خدمت ببوسید و گفت \* ای که شخص منت حقیر نمود \* تا درشتی  
 هنر نه پنداری \* اسپ لاغر میان بکار آید \*

رُوِي مَيَدُونِ نَه پَر وَاړِي كُو \* بِيَارَدَنَه كِه دَشَمَنِ لَشَكْرُ خَلِ يِيَه وَوَشُونِ  
 كَمُ وَطَايِقَه بُوَرِيَتِي بِنَارَه بَهَشْتَنَه پَسَرِ نَعْرَه بَزُوءِ وَبُوْتَه اِي مَرْدُونِ  
 بَكُوَشِيَنِ تا زَنُونِ جَمَه نَبُوَشِيَنِ سَوَارُونِ رَه وَنَه بُوْتَنِ وَاَسَرِ جَرَاتِ زِيَادَه  
 يِيَه اَتَا وَاَرِ حَلَه هَا كَرَدَنَه بَشَنُوسَمَه كِه هُونِ رُوِي دَشَمَنِ رَه بَشَكْمِيَنَه  
 پادشاهِ وَنَه سَرِ وَچَشِ رَه خَشِ هَدَا وِشِ كَنَارِ يِيَتَه وَهَرِ رُوِي نَظَرِ وِپَشْتَرِ  
 هَا كَرَدَه تا شِ وِلِيَعَهْدِ هَا كَرَدَه بَرَا اِي حَسَدِ بُوَرَدَنَه وَزَهَرِ وَنَه پِلَا  
 دَلَه دَكْرَدَنَه وَنَه خَوَاهَرِ اَزِ غَرْفَه بَدِيَه وَدَرُوچَه رَه بَهَمِ بَزُوءِ پَسَرِ بَقَهَمَسَه  
 وَدَسْتِ طَعَامِ جَا بَكَشِيَه وَبُوْتَه كِه مَحَالِ هَسَه كِه هَنَرَمَنَدُونِ بَمِيرِنْدِ  
 وَبِهَمَرُونِ وَشُونِ جَارَه بِيَرِنْدِ \* كَسِ نَه اِنَه بُوْمِ سَايَه بِنِ \* كَرِ هَا بُوءِ

روز میدان نه کاو پرواری \* آورده اند که سپاه دشمن بسیار بود  
 و اینان اندک طایفه آهنک کریز کردند پسر نعره زنان گفت ای مردان  
 بکوشید تا جامه زنان نپوشید - سوارانرا به گفتن او تهور زیاده کشت  
 و یکبار حله کردند شنیدم که دران روز بر دشمن ظفر یافتند ملک  
 سر و چشمش را ببوسید و در کنارش گرفت و هر روز نظر پیش کرد  
 تا ولی عهد خویش کرد برادران حسد بردند و زهر در طعامش کردند  
 خواهرش از غرغه بدید و در پیچه برهم زد پسر دریافت و دست از  
 طعام باز کشید و گفت محال است که هنرمندان بگیرند و پنهان جای  
 ایشان بگیرند \* کس نباید بزیر سایه بوم \* ورها از

جهون جا ناپدا \* برره از اين احوال خبر هدايه و نه برارونه بخونسه  
 وکوشمال واجبي هدايه پس هر آتا آتا وشونره از اطرافي بلاد حصه  
 ورسپي معين ها کرده تا فتنه هميشته ودعوا برسائه و بوتنه که ده درویش  
 آتا کلیم دله خستنه وده پادشاه آتا اقليم دله جا نيرتنه \* نيم نوبی کر  
 بخير مرد خدا \* بذل درویشون کنه نيم ديگر \* ملک اقليمي کر بپر  
 پادشاه \* انطري در بند اقليمي ديگر \*

۳۸ حکيمی ش پسرورنه بند باد داء که جان پر هنر باد بپرین که  
 دنيا ملک ودولت ره اعتبار نشنه ها کردن جاه وجلال از دروازه در  
 شونه وسپم وزر در سقر محل خطر هسه يا آتا وار در ورته ويا مالدار

جهان شود معدوم \* پدرا ازین حالت آکهي دادند برادرانش را  
 بخواند وکوشمالی بواجبی بداد پس هریک را از اطرافي بلاد حصه  
 مرضيه معين کرد تا فتنه بنشست ونزاع برخواست و گفته اند ده درویش  
 در کلیمي بخسپند ودو پادشاه در اقليمي در نکتجنند \* نيم نانی کر خورد  
 مرد خدا \* بذل درویشان کند نيم دگر \* ملک اقليمي بکیرد پادشاه \*  
 همتان در بند اقليمي دگر \*

۳۸ حکيمی پسران را بند هی داد که جان پدرا هنر آموزید که ملک  
 ودولت دنيا اعتمادرا نشاید و ماه وجلال از دروازه بند برود وسپم  
 وزر در سقر محل خطر است تا دردی بکیرد بپر ویا خواه

بمور خورنه اما هنر چشمه هسه که زنه ودولتی هسه که مونه آکر  
 هنرمند از دولت بکفی غم نارنه که هنر بخودی خود دولت هسه هنرمند  
 هر جا که بور قدر وپنه ودر صدر نشیند وپهنر هر جا که بور لقمه  
 کدایی کنه وسختی وپنه \* سخت هسه پس از جاه تحکم بردن \* عادت  
 ها کرده بناز جور مردم بردن \* وقتی فتنه دکنه در شام \* هرکس بکوشه  
 بردنه \* رعیت وجون دانشمند \* بوزیری پادشاه بردنه \* پسران وزیر  
 ناقص عقل \* بکدائی رعیتون بلی بردنه \* پر میراثره خوانی پر علمره  
 یاد بپر \* پر مالره بشنه ده روز دله خرچ هاگردن \*

۳۹ دزدون طایفه عرب آتا کوه سرنشست پینه وکاروون راهره دوست

بتفاریق بخورد اما هنر چشمه زاینده است ودولت پاینده واکر هنرمند  
 از دولت بیفتد غم نباشد که هنر در نفس خود دولت است هنرمند هر جا  
 که رود قدر بیند ودر صدر نشیند وپهنر هر جا که رود لقمه کدائی چند  
 وسختی بیند \* سختست پس از جاه تحکم بردن \* خو کرده بناز جور مردم  
 بردن \* وقتی افتاد فتنه در شام \* هرکس از کوشه فرا رفتند \* روستا  
 زادگان دانشمند \* بوزیری پادشاه رفتند \* پسران وزیر ناقص عقل \*  
 بکدائی بروستا رفتند \* میرات پدر خواهی علم پدر آموز \* کابن مال  
 پدر خرچ توان کرد بده روز \*

۳۹ طایفه دزدان عرب بر سر کوهی نشسته بودند ومنفذ کاروان

پینه ورعبتون اون شهر وشون چله جا نرس داشتنه و پادشاه لشکر  
 شکست خورده این واسر که پناه گاهی محکم اتا کوه سره بدست پیارد  
 پینه وین منزل وماوا بساننه مدبرون ممالک انور در دفع مضرت  
 مشورت هاگردنه که اگر اینطایفه باینقرار روزگاری بمونن وشون قوت خل  
 بونه ونشنه دفع هاگردن \* داری که اسا دکاشتنه \* اتا مرد بتونه در  
 پیاردن \* واکر روزگاری بمونه \* چرخ جا هم نشنه در پیاردن \* حرف  
 اینجه برسیه که اتا جاسوس برسینه وصبر هاگردنه تا وقتیکه اتا قوم  
 سر حمله بوردنه ووشون سره خالی بمونسسه چند نفری مردون  
 کاردون وجنک بدیره برسینه که در دره هاء کوه پنهون بینه شو

بسته ورعبت بلدان از مکاید ایشان مرعوب ولشکر سلطان مغلوب بحکم  
 آنکه ملاذی منیع از قله کوهی بدست آورده بودند وماجماً وماواى خود  
 ساخته مدبران ممالک آن طرف در دفع مضرت ایشان مشورت کردند که  
 اگر آن طایفه برین نسق روزگاری مداومت نمایند مقاومت ایشان متمتع  
 گردد \* درختی که اکنون گرفتست پای \* بنیروی مردی برآید زجای \*  
 ورش همچنان روزگاری هلی \* بگردنش از بیخ در نکسلی \* سخن برین  
 مقرر شد که یکیرا به تجسس ایشان برکامشند وفرصت نگاه داشتند تا  
 وقتی که بر سر قومی رانک بودند وبقعه خالی مانده تنی چند از مردمان  
 واقعه دیک وجنک از موده را بفرستادند تا در شعب جبل پنهان شدند شبانگاه

که دزدون دگرسمه از سفر غارت پیاردنه واسلمه واهاکردنه واولجه بنه  
 بهشتنه اول دشمنی که وشون سر تاخت پیارده خو بیه آنکه قدری  
 شو بگذشته \* قرص خورشید در سیاهی بورده \* بونس اندر دهون ماهی  
 بورده \* مردمون گمینگاه جا در بمونه همه بالره اتا اتا در پشت دوسنه  
 صبح که بیه پادشاه حضور پیاردنه به بکوشتن وشون اشاره بفرمائ  
 اتفاقا وشون میون جووی دبه که اول برسین میوه شبابش بیه وسبزه  
 گلستون ونه دیم نازه در بیوه اتا از وزرا پادشاه تخت لپنک ره  
 خش هداء ودیم شفاعت بنه بهشته وبتونه اینتا ریکا زنده کوی باغ جا  
 میوه نخورده واز اول جووی لذت نورده توقع گرم واخلای خداوندی

که دزدان باز آمدند سفر کرده وغارت آورده سلاح بکشادند وغنائم  
 بنهادند نخستین دشمنی که بر سر ایشان تاخت خواب بود چند آنکه پاسی  
 از شب بگذشت \* قرص خورشید در سیاهی رفت \* بونس اندر دهان ماهی  
 رفت \* مردان دلاوران از کمین بدر جستند ودست همره بکان یکان بر  
 کتف بستند بامدادان بدرگاه ملک حاضر آوردند همه را بکشتن اشارت  
 فرمود اتفاقا در میان ایشان جوانی بود که میوه عنفوان شبابش نورسیده  
 وسبزه گلستان عذارش نو دمیک یکی از وزرا پای تخت ملک را بوسه داد  
 وروی شفاعت بر زمین نهاد وگفت این پسر همچنان از باغ زندگانی  
 بر نخورده واز ریعان جوانی متمتع نیافته توقع بگرم واخلای خداوندی



جا اُونِ هَسَّه كِه وَنِه خُونِ جَا بَكْدَرِ وَمَرَه مَنَّتِ بَهْلِ پادشاهِ دِيمِ اَزِينِ  
 حَرْفِ دَرِ هَمِ بَكْشِيْمَه وَمَوْافِقِ وَنِه بَلَنْ رَايِ نِيْمَوَه وَبَوْتَه \* پَرْتَوِ نِيْكُونِ  
 نِيْرَنَه هَرْكَسِ كِه وَنِه پايَه نَخَشِ \* تَرْيِيْتِ نَا اَهْلَرَه هَمَطْرَه اَعُوْرَ بَرِ  
 كَنِيْدِ هَسَّه \* نَسْلِ فَسَادِ وَشَوْنَرَه بُوْرِيْنِ خَارْتَرِ هَسَّه وَرِيْشَه بِنِيَادِ وَشَوْنَرَه دَرِ  
 بِيَارْدَنْ بَهْتَرِ تَشِ خَامُوْشِ هَا كَرْدَنْ وَسَسْلِيْكِ بِيَهْسْتَنْ وَافْعِي بَكُوْشْتَنْ  
 وَوَجَه نِگَاهِ دَاشْتَنْ عَاقِلُوْنِ كَلَرِ نِيَه \* اَبَرِ اَكْرُ زَنْدَه كِي اَوْ بُوَارِ \* هَرْكَزِ شَاخِ  
 بِيْدِ جَا مِيَوَه نَخُوْرِي \* پَسِ فَطْرَتِ جَا هَرْكَزِ بَسَرِ نُوْرِ \* بُوْرِيَاءِ لِيْلَه جَا شَكْرِ  
 نَخُوْرِي \* وَزِيْرِ اِيْعَرْفَرَه بَا كَرَاهِ وَلا بَدِي بِيَسَنِيَه وَبَرِ خَارِي رَايِ  
 پادشاهِ اَفْرِيْنِ بَخُوْنَسَه وَبَوْتَه اُوْنَجَه خَدَاوَنْدِ دَامِ مَلِكَه بَقْرَمَاءِ عِيْنِ

آنست که به بخشیدن خون او بر بنده منت نهاد ملک روی ازین  
 سخن در هم کشید و موافق رای بلندش نیامد و گفت \* پرتو نیکان نکیرد  
 هر که بنیادش بد است \* تربیت نااهل را چون کردگان برکنبد است \*  
 نسل و تبار اینان منقطع کردن اولیتر است و بیع بنیاد ایشان بر آوردن  
 بهتر که آتش نشانیدن و اخگر گذاشتن و افعی کشتن و بچه نگاه داشتن  
 کار خردمندان نیست \* ابر اگر آب زندگی بارد \* هرگز از شاخ بید بر  
 نخوری \* با فرومایه روزگار میر \* کز نی بوریا شکر نخوری \* وزیر  
 بشنید آن سخن طوعا و کرها به پسندید و بر حسن رای ملک آفرین  
 خواند و گفت آنچه خد او ند دام ملکه فرمود عین

حَقِيْقَتِ هَسَّه كِه اَكْرُ دَرِ سِلِكِ تَرْيِيْتِ وَشَوْنِكِه نَخَشِ هَسَّه دِي بُو  
 اَتَا اَز بَشُوْنِ بِيَه اَمَّا بَنْدَه اَمِيْدُوَارِ هَسَّه كِه نِيْكُونِ صَحْبَتِ جَا تَرْيِيْتِ  
 بِيَرِ وَخَوَه خَارُوْنِ بِيَرِ كِه هَنُوْرَ وَجَه هَسَّه وَصَفَتِ طَفِيُوْنِ وَعَدَاوَتِ اُوْنِ  
 طَاطِيْفَه وَنِه نِهَادِ دَلَه بَرِ قَرَارِ نِيَه وَدَرِ حَدِيْثِ هَسَّه كِه وَجَه نِيَه كِه سِ  
 مَارِ جَا بَزِه مَكْرِ اَنِكِه وَنِه سِرِيْشْتِ مَسْلُوْنِ هَسَّه وَنِيَه بَرِ وُماَرِ وَرَه بِيُوْدِ  
 كَنَنَه وَنَصَارَا وَجُوْشِ كَنَنَه \* بَدُوْنِ جَا بَارِ بِيَه لُوْطِ زَنَا \* خَانْدُوْنِ  
 نَبُوْتِ وِه كَمِ بِيَه \* اَصْحَابِ كَهْفِ سَكِّ چَنْدِ رُوْزِي \* نِيْكُونِ عَقَبِ بُوْرِدَه  
 اَدَمِ بِيَه \* اِيْنِ بُوْتَه وَكَرْوَهِي اَزِ شَاهِ نَدِيْمُوْنِ وَرَه كُوْمَكِ هَا كَرْدَنَه كِه  
 شاهِ وَنِ خُوْنِ سَرِ بَكْدِيْشْتَه وَبَوْتَه بِيَخْشِيْمَه اَمَّا مَصَاحَتِ نَدِيْمَه \* دُوْتِي

حقیقت است که اگر در سلیک صحبت آن بدان تربیت یافتی یکی  
 از ایشان شدی اما بنده امیدوار است که به صحبت صالحان تربیت  
 پذیرد و خوی خردمندان گیرد که هنوز طفلست و سیرت بغی و عناد آن  
 طایفه در نهاد وی متمکن نکرده است و در حدیث است که ما من مولود  
 الا وقد یولد علی فطرة الاسلام ثم ابواه یهودانه وینصرانه \* بآبدان  
 بار کشت همسر لوط \* خاندان نبونش کم شد \* سگ اصحاب کهف  
 روزی چند \* پی نیکان گرفت و مردم شد \* این بگفت و طایفه از  
 ندمای ملک باو بشفاعت یار شدند تا ملک از سر خون او درگذشت  
 و گفت بخشیدم اگر چه مصاحت ندیدم \* دانی

که چه بُوته زال به رستم کرد \* نشنه دشمن ره حقیر و بیچاره بشمارسن \*  
 خلی بدبهی که او چشمه سر کم اینه \* چون خلی بیموه شتر و باره  
 بورده \* فی الجمله وزیر ریکاره ش سیره بورده و نیاز و نعمت بپرورینه  
 لله و معلّم بونه تربیت بهشته تا خار سوال هاگردن و جواب هدائن  
 و سایر آداب پادشاهونه بوه موخته هاگردنه تا در نظر همسرون  
 پسند بیموه باری وزیر وینه احوال و اخلاق جا پادشاه خدمت شمه  
 کنه که عاقلون تربیت در و اثر ها کرده و نادونی قدیم وینه ذات جا  
 در بورده پادشاه ره ازین حرف لب خند بیموه و بونه \* عاقبت ورك براه  
 ورك بونه \* اگر چه با آدمی بزرك بوه \* ده سالی بگذشته طایفه برماز

که چه گفت زال بارستم کرد \* دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد \* دیدیم  
 بسی آب زسر چشمه خورد \* چون بیشتر آمد شتر و بار ببرد \* فی الجمله  
 وزیر پسر را بخانه برد و نیاز و نعمت بپرورد و استاد و ادیب به تربیتش  
 نصب کرد تا حسن خطاب ورد جواب و سایر آداب ملوکش بیاموختند  
 تا در نظر همکنان پسندیده آمد باری وزیر از شمایل و اخلاق  
 او در حضرت ملک شمه میگفت که تربیت عاقلان دروی اثر  
 کرده است و جهل قدیم از جلیت او بدر برده ملک را از این سخن  
 تبسم آمد و گفت \* عاقبت کرک زاده کرک شود \* کرچه با آدمی بزرك  
 شود \* سالی دو برین برآمد طایفه اوباش

محلّه باو جور بیته و رفاقت عقدره دوسنه تا بوقت فرصت وزیر ره  
 باد ریکاون و بگوشتنه و خلی دولت هبته بمقاره دزدون پیر  
 جا هبته و باقی بیه پادشاه ره خبر هاگردنه تعجب انگوس بدنون بیته  
 و بونه \* کسی نخش آهن جا خار شمشیر چطری سازنه \* ناکس بتربیت  
 نوونه ای حکیم کس \* وارش که از نازکی وینه ذات خلای نیمه \* باغ دله  
 لاله روینه شوره زار دله تلی \* شوره زمین سنبل در نیازنه \* تخم عمل ره  
 وینه دله ضایع نکن \* بدون چه خاری هاگردن انطری \* که خار  
 مردمون چه بدی هاگردن \*

۴۰ ملک زوزن خواجه داشتّه بکند طبع و خار محضر که همسر و نره

محلّه باو پیوستند و عقد مرافقت بستند تا بوقت فرصت وزیر را بادو  
 پسرش بگشتند و نعمت و دولت بیقیاس برداشتند و در مقاره دزدان  
 بجای پدر نشست و عاصی شد ملک را خبر کردند دست بحیر بدنان  
 گرفت و گفت \* شمشیر نیک ز آهن بد چون کند کسی \* ناکس به تربیت  
 نشود ای حکیم کس \* باران که در لطافت طبعش خلای نیست \* در باغ  
 لاله روید و در شوره بوم خس \* زمین شوار سنبل در نماید \* درو تخم عمل  
 ضایع مگردان \* نکویی بابدان کردن چنان است \* که بد کردن بجای  
 نیک مردان \*

۴۰ ملک زوزن را خواجه بود کریم النفس نیک محضر که همکنانرا

رُوْبَرُو خِدْمَت كَرْدَه وَدَر دَمَالُ خَار كَتَه اِتْتَفَاق وَنِه جَا حَرَكَتِي  
 دَر نَظَرِ پَادشَاهِ بَدِ بِيْمُوءِ جَرِيْمَه هَا كَرْدَه وَعَقُوْبَتِ بَقَرْمَاءِ سَرَهِنَكُوْن  
 شاه خوبه‌های پیش ره اقرار داشتنه ودر شکر گذاری وه گرو  
 دینه در گشپك بكشيمين وه مدارا وترمي كردنه وزجر وعتاب روا  
 ناشتنه \* صلح بادشمن اكر خواني هر وقت كه تره \* پشت سر عيب گنه  
 پيش روي وه تحسين هاكن \* سخن آخر مودبي دهون جا كدرنه \*  
 اكر ونه سخن ره تاخ نخواني ونه دهون ره شيرين هاكن \* هر چي  
 مدعاي خطاب پادشاه بيه از عهد بعضي بر بيموء و باقي واسر زندون  
 دكه بمونسه اتا از پادشاه اون خور بنهون وره بغوم هدا كه

در مواجهه خدمت کردی و در غیبت نیکو کفتی اتفاق آزو حرکتی  
 در نظر ملك ناپسند آمد مصادره کرد و عقوبت فرمود سرهنگان  
 ملك بسوابق نعمت معترف بودند و بشکر آن مرتبهن پس در  
 مدت توکیل او رفیق و ملاطفت کردند و زجر و معاتبت روا نداشتندی \*  
 صلح بادشمن اكر خواهی هر كه كه ترا \* در قفا عیب كند در نظرش  
 تحسين كن \* سخن آخر بدهن ميكرد مودبرا \* سخنش تاخ نخواني  
 دهنش شیرین كن \* آنچه مضمون خطاب ملك بود از عهد بعضی بیرون  
 آمد و به بیتی در زندان بماند یکی از ملوك آن نواحی در خفیه  
 بیگامش فرستاد كه

پادشاه اونور چنين بزرگ آدم قدره ندونسته وبعزتي ها كرده اكر  
 خاطر عزيز فلون احسن الله عواقبه امه ور التقات ها كنه در رعایت  
 خاطر وه هر چه تمامتر كوشش ها كرد بونه كه اينجه بزرگون  
 ونه بدی بن جا سرفرازی كتنه وكاغذ جوابره انتظار گشتنه  
 خواجه برين خبر نيه از ترس وپيم اندیشه ها كرده جواب مختصر  
 انطري كه پسندیده بديه كاغذ پشت بنوشته وراهي ها كرده  
 اتا از كماشتكون پادشاه اين واقعه ره بشنوسه و پادشاهره خبر  
 ها كرده وبونه فلونره كه دساق بقرمانی دور و پادشاه جا كاغذ  
 نوپسي دارنه پادشاه بهم بر بيموء وكشف اين خبر بقرمانه قاصدره

ملوك آنطرف قدر چنان بزرگواری نداشتند وبعزتی کردند اكر  
 خاطر عزيز فلان احسن الله عواقبه بجانب ما التقات كند در  
 رعایت خاطرش هر چه تمامتر سعی کرده شود كه اعيان این  
 مملکت بیدار او متخزند و جواب كاغذرا منتظر خواجه برین وقوف  
 یافت از خطر اندیشید جواب مختصر چنانكه مصاحت دید بر ظهر  
 ورق نوشت و روان کرد یکی از متعلقان ملك بر این واقعه مطلع  
 شد و ملك را اعلام کرد وكفت فلانرا كه حبس فرموده باملوك  
 نواحی مراسلت دارد ملك بهم برآمد وكشف این خبر فرمود  
 قاصدرا

بیتننه ورساله ره بخونسنه بیوشت پیه که حسن گمون بزگون مه  
فضیلت جا ویشتر هسه وقبول سرقراری که بفرمانی اجابت اون  
بنده ره ممکن نیه اون واسر که این خانواده نعمت جا پرورش بیافتمه  
برای چیز که مایه کدورت خاطر بووه ولی نعمت جه بیوفایی نشینه  
هاگردن که بووتنه \* اونره که بجای نسیب هردم گرمی \* عذرش بول ار  
کند بعمری سستی \* پادشاهره ونه حق شناسی پسند بیموه نعمت و خلعت  
بخشیمه و عذر بخواسه که خطا هاگردمه و تره بیکناه برنجیمه بووتنه  
ای خداوند بنده در بحالت شماره گناهی نویته بلکه تقدیر خدایی  
انظری پیه که مرین بنده ره مکروهی برس پس ته دست سزاوار

بگرفتند و رساله را بخواندند نوشته بود که حسن ظن بزرگان پیش  
از فضیلت بنده است و تشریف قبولی که فرموده اند بنده را امکان  
اجابت آن نیست بحکم آنکه پرورده نعمت این خاندانم و باندک مایه  
تغیر خاطر باولی نعمت خود بیوفایی نتوان کردن که گفته اند \* آنرا  
که بجای نسیب هردم گرمی \* عذرش بنه ار کند به عمری سستی \*  
ملک را حق شناسی او پسند آمد نعمت و خلعت بخشید و عذر خواست که  
خطا کردم و ترا بیکناه بیازدم گفت ای خداوند بنده درین حالت شمارا  
گناهی نمی بیند بلکه تقدیر خدای چنین بود که مرین بنده را مکروهی  
برسد پس به دست تو

تر پیه که حق نعمت و دست منت برین بنده دارنی \* اگر آزاری خلق  
جا تره برس نرنج \* که خلق جا نراحت رسنه ته رنج \* خلاف هاگردن  
دوست و دشمن ره خدای جا بدون \* که هرده دل در ونه تصرف هسه \*  
اگرچه تیر از گمون گذرنه \* دانشمند از گمون دار و پنه \*

۴۱ انا از پادشاهون ره بشنوسه که در شادی روز هاگرد پیه و در  
گرم مستی گنه \* اماره در جهون خوشتر ازین یکدم نیه \* خار و نخس  
جا اندیشه و کس جا غم نیه \* انا برهنه درویش بیرون سرمای دله  
باخت نیسه و بوته \* ای اونکه ته طالع واری در جهون دنیه \* کیرم که  
تره غم دنیه غم اما هم دنیه \* پادشاهره این سخن خوش بیموه کپسه

اولیتر که سوابق نعمت برین بنده داری و ایادی منت \* کرکزدت  
رسد ز خلق مرنج \* که نه راحت رسد ز خلق نه رنج \* از خدا دان خلاف  
دشمن و دوست \* که دل هر دو در تصرف اوست \* کرچه تیر از کمان  
همیکزد \* از کماندار بیند اهل خرد \*

۴۱ یکیرا از ملوک شنیدم که شبی در عشرت روز کرده بود و در پایان  
مستی میگفت \* مارا بجهان خوشتر ازین یکدم نیست \* کز نیک و بد  
اندیشه و از کس غم نیست \* درویش برهنه بیرون بسرما خفته بود  
و گفت \* ای آنکه باقبال تو در عالم نیست \* کیرم که غمت نیست غم  
ما هم نیست \* ملک را این کلام خوش آمد صره

هزار تمن سوراخ جا بیرون ها کرده و بونته ای درویش شی دامنره بیر  
 بونته دامن کجه جا بیارم که جه نارمه پادشاه ره بر پیچاره کی حال  
 وه رحم زیاد بیه خلعتی هم بیفزاء و دریا برسینه درویش اون نقدره  
 بانداک مدت بخورده و تلف ها کرده و ای بیوه \* آزاده کون گن دکه  
 مال قرار نبرنه \* انظر بیکه عاشق دل دله صبر و غلبال دله او \* در حالتی  
 که پادشاه در خیال وه دنی بیه ونه احوال ره بونته اخم ها کرده و شی  
 دیم ره ونه جا درهم بکشیه از اینجوه که اصحاب استهون و زبیرک  
 بونته که پادشاهون تندی جا ونه خل برسیمن که ویشتر وقتها وشون  
 همت بکارهای بزیرک مملکت تعلق دارنه و متحمل جمعیت عوام

هزار دینار از روزن بیرون داشت و گفت ای درویش دامن بدار  
 گفت دامن از کجا آرم که جامه ندارم پادشاه را برضعف حال او رحمت  
 زیادت کشت خلعتی بران مزید کرد و بیرون فرستاد درویش آن  
 قدر را بانداک مدت بخورد و تلف کرد و باز آمد \* قرار بر کف آزادگان  
 نکیرد مال \* نه صبر در دل عاشق نه آب در غریب \* در حالتی که ملک را  
 پروای او نبود حالش را بگفتند بهم برآمد و روی از وی در هم کشید  
 و از اینجا گفته اند اصحاب فطنت و خبرت که از حدت پادشاهان بر  
 حذر باید بود که غالب همت ایشان بر معضلات امور مملکت متعلق  
 باشد و تحمل جمعیت عوام

نورونه \* پادشاه نعمت اونکس ره دروم بو \* که هتکوم فرصت نگاه نارنه \*  
 مجال سخن تا نه وین زپیش \* بیهوده بوئن جا نور قدر خویش \* بونته  
 برانین این گدای مبرم مسرف ره که آن دولت ره بانداک مدت  
 نوم ها کرده نون که بیست المال خزونه فقیرون لقمه هسه نه خوراک  
 شیطون های برارون \* ابلهی کور روز روشن شمع کافوری بوله \* زود  
 وین کی بشو راغون ونه چراغ دکه نهونه \* آنا از وزرا نصیحت کن  
 بونته ای خداوند مصاحت اون ویمه که انظری کسونره پیل کی  
 رسی هاکن کم کم هادان تا در خرج اسراف نکنن اما اونجه بقرمانی  
 از زجر و منفع مناسب حال ارباب همت نیه اتاره بلطف امیدوار

نکنند \* حرامش بود نعمت پادشاه \* که هنگام فرصت ندارد نگاه \* مجال  
 سخن تا نبینی زپیش \* به بیهوده گفتن مبرقدر خویش \* گفت برانین  
 این کدای شوخ مبدرا که چندین دولت و نعمت را بانداک مدت بر  
 انداخت نداند که خزینه بیست المال لقمه فقر است نه طعمه اخوان  
 شیاطین \* ابلهی کور روز روشن شمع کافوری نهد \* زود بینی کش به شب  
 روغن نماد در چراغ \* یکی از وزرای ناصح گفت ای خداوند مصاحت آن  
 می بینم که چنین کسانی را وجه کفای بتفاریق مجری دارند تا در نقسه  
 اسراف نکنند اما آنچه فرمودی از زجر و منفع مناسب سیرت ارباب  
 همت نیست یکی را بلطف امیدوار

هاگردن و آئی بنا امیدی و نه خاطر ره برنجین \* طمع دره نتوتنه بش  
 دیم و اها گردن \* چه وایه نتوتنه درشتی جا دوسن \* کس نوپنه که حجاز  
 تشنگون شور اوء دور جمع بووان \* هر کجا چشمه شیرین بووء مردم  
 و مرغ و مور جمع بوئنه \*

۴۲ انا از رفیعون روزه کار گنج روی ره مه بلی شکایت پیارده که مداخل  
 کم دارمه و عیال خل و طاقب بیچیزی نارمه بارها مه دل دکته که اتب ولایت  
 بورم که در هر طور که زندگونی هاکنم کس ره مه خاری و نخاری جا  
 خبر نوء \* وشنا باختره کس ندونسه که کیمه \* ان جون بلب بموء که بوء  
 کس برمه نکرده \* ای شمانت دشمن جا ترسیمه که مه عقب سرکو و خنده

کردن و باز بنومیدی خسته خاطر کردن \* بروی خود در اطماع باز نتوان  
 کرد \* چو باز شد بدرشتی فراز نتوان کرد \* کس نبیند که تشنگان  
 حجاز \* بلب آب شور کرد آیند \* هر کجا چشمه بود شیرین \* مردم و مرغ  
 و مور کرد آیند \*

۴۳ یکی از رفیعان شکایت روزگار نامساعد بنزدیک من آورد که کفای  
 اندک دارم و عیال بسیار و طاقت فاقه ندارم بارها در دلم آمد که بولایت دیگر  
 روم تا در هر صورت که زندگانی کنم کسی را بر نیک و بد من اطلاع نباشد \*  
 بس کرسنه خفت و کس ندانست که کیست \* پس چان بلب آمد که برو کس  
 نکرست \* باز از شمانت اعدای اندیشم که به طعنه در قفای من بخندید

بزنن و مه سعی ره در باره عیال به بیروتی حساب هاکنن و بووان  
 اون بی عزت ره بوین که هرگز \* نخوانه خوش بختی روره بوین \* ش  
 تن و اسر آرامی اختیار کنه \* زن و وجهه سختی دله بیهله \* و در دونستن  
 حساب انظر بیکه معلوم هسه انا بی دومه اگر به بزرقواری شما  
 کاری معین بووء که سبب خاطر جهتی بوء باقی عمر ره و نه شکر عهده  
 نتومه بر بیم بوئنه ای برار پادشاه کار ده طرف دارنه نور امید  
 و جون ترس و خلافی خرد مندون رای هسه این امید و اسر اون ترس دله  
 دکتن \* کس درویش سره ننه \* که زمین و باغ خراجره هاد \* یا یتشم پیش  
 و غصه راضی بواش \* یا دلبند جیکر علاج پیش بیهل \* بوئنه این حرفه مه

و سعی مرا در حق عیال بر عدم مروت حمل کنند و گویند \* ببین آن  
 بی حمت را که هرگز \* نخواهد دید روی نیکبختی \* تن آسانی کزیند  
 خویشتر را \* زن و فرزند بگذارد به سختی \* و در علم محاسبه چنانچه معلوم  
 است چیزی دانم اگر بجاه شما جهتی معین گردد که موجب جمعیت خاطر  
 باشد بقیه عمر از عهده شکر آن نتوانم بیرون آمدن کفتم ای یار  
 عمل پادشاه دو طرف دارد امید نان و بیم جان و خلاف رای عاقلان  
 است بدین امید دران بیم افتادن \* کس نیاید بخانه درویش \* که  
 خراج زمین و باغ بده \* یا به تشویش و غصه راضی شو \* یا جگر بند پیش  
 زان بنه \* کفتم این سخن را

حال موافق نه اوتې و مه سوال جوابه نياردي نشنوسې كه بوته هر  
 كه خيانت هاگنه ونه دست لرزته خدای رضا در راستی هسه گس ره  
 ندیمه كه راست راه جا كم بوو و حكیمون بووتنه چهار گس چهار كس  
 جا دل دله ترسنته حرامی سلطون جا و دزد پاسبون جا و فاسق عشوه گن جا  
 و قهقه دارغه جا اونره كه حساب پاگه محاسبه جا چی باكه \* در كار زیاد روی  
 نكن اكر خوانې \* كه دشمن مجال دله ته وقت دې بوو \* باك باش ندار  
 ای برار گس جا باك \* ناپاك جه ره رخصشورون سنك زنته \* بوته  
 حكایت اون شال مناسب نه حال هسه كه وره بدینه افتان و خیزان  
 و ریبه گسې وره بوته چی بلا هسه كه باعث آن ترس هسه بوته بشنوسه

موافق حال من نكفتی و جواب سوال من نیاوردی نشنیدك كه گفته اند هر كه  
 خیانت و رزد دستش از حساب بلرزد \* راستی موجب رضای خداست \*  
 كس ندیم كه كم شد از ره راست \* و حكما گفته اند چهار كس از چهار كس  
 بجان برنجند حرامی از سلطان و دزد از پاسبان و فاسق از غماز و روسپی  
 از محتسب و آنرا كه حساب پا كست از محاسبه چه باك است \* مكن فراخ روی  
 در عمل اكر خواهی \* كه وقت رفع تو كردد مجال دشمن تنك \* تو باك باش  
 و مدار ای برادر از كس باك \* زنده جامه ناپاك كازران بر سنك \* كفتم  
 حكایت آن روباه مناسب حال تست كه دیدندش كریزان و افتان  
 و خیزان كسی كفتش چه آفتست كه باعث چندین مخالفتست كفت شنیدم

شتره بغار كپرند بوته ای بمعقل شتره باته چی نسبت هسه و تره باو  
 چن شباهت بوته حرف نزن كه اكر حسودون بغرض بووان كه این  
 شتر هسه و كرفتار بوم كپره مه خلاص هاگردن غم بوو تا جستجو مه  
 احوال هاكنن و تا تریاك عراق جا بیارن مار بکزی میرنه و تره همچون  
 فضیلت و دیانت هسه اما حسودون در کیمین هسنه و مدعیون در گوشه  
 نشنته اكر اونجه نه حسن سیرت هسه ونه خلاقره تقریر هاكنن و در مقام  
 خطاب پادشاه بی بی و محل شكجه دگن اون حالت دله گره حرف  
 بزوان مجال بوته مصاحبه اون و بیسه كه ملك قناعتره نگاه داری هاگنی  
 و تريك ریاست بوئی كه عاقلون بوته حریره سخر دله منافع خلی دارنه

كه شتر را به سفره میگیرند گفتند ای سقیه شتر را با تو چه مناسبتست  
 و ترا با او چه مشابعت گفت خاموش كه اكر حسودان بغرض گویند  
 كه این شتر است و كرفتار آیم كرا غم تخلیص من باشد تا تفتیش  
 حال من كند و تا تریاق از عراق آورده شود مار كزیده ببیرد و ترا  
 همچنان فضیلت و دیانت است اما حسودان در کیمین اند و مدعیان  
 گوشه نشین اكر آنچه حسن سیرت تست بخلاف آن تقریر کنند و در  
 معرض خطاب پادشاه آبی و محل عتاب افتی دران حالت كرا مجال مقالت  
 باشد مصاحبه آن می بینم كه ملك قناعت را حراست كنی و تريك  
 ریاست كویی كه عاقلان گفته اند \* بدریا در منافع بیشمارست \*

اگر سلامتی خواهی در کنار هسه رفیق این حرفه بشنوسه اشفته بیه  
 ودیم در هم بکشیمه و حرفهای رنجش آمیز بوترن بنا هاگرده که این  
 چه عقل و فهم و دواتی هسه حکیمون سخن درستی بیوه که بونه دوستون  
 زندون دله بکار اینه صغره سر همه دشمنون دوست نمینه \* دوست نشمار  
 اونکه در نعمت زنه \* لای یاری و برار خونه کی \* دوست اونه که  
 دوست دست \* پریشون حالی و ذمه ونگی دله بپر \* بدیه که متغیر بونه  
 و مه نصیحت ره بغرض اشونه صاحب دیون پل بورده سایه اشایی  
 جا که امه میون دیه و نه احوالره بونه نا بکار مختصر و ره منصوب  
 هاگرده چند روزی ازین بگذشته و نه قابلیت طبعه بدینه و حسن

اگر خواهی سلامت در کنارست \* رفیق این سخن بشنید بهم برآمد  
 و روی در هم کشید و سخنهای رنجش آمیز گفتن گرفت که این چه عقل  
 و فهم و درایتست و قول حکما درست آمد که گفته اند دوستان در  
 زندان بکار آیند که بر سفره همه دشمنان دوست نمایند \* دوست مشمار  
 آنکه در نعمت زند \* لای یاری و برادر خواندگی \* دوست آن دانم  
 که کیرد دست دوست \* در پریشان حالی و ذمه اندگی \* دیدم که متغیر  
 میشود و نصیحت من بغرض میشود بنزدیک صاحب دیوان رفیق بسیار  
 معرفتی که میان ما بود صورت حالش بگفتم تا بکاری مختصرش نصیب  
 کردند چند روز برین برآمد لطف طبعش را بدیدند و حسن

تدبیر ره بیسنینه ازون مرتبه ترقی هاگرده و بکنه مرتبه برسیه  
 و همچنین ستاره سعادت و در ترقی بیه تا باوج ارادت برسیه و مقرب  
 حضور سلطون بیه کت منشی و بزرگون پیش امین بیه و سلامتی حاله  
 شادی هاگرده و بونه \* از دوسه کار اندیشه نکن و دل شکسته ندار \*  
 که او چشمه حیون تاریکی دریم هسه \* از گردش روزگار آخم  
 هاگرد ننشین \* که صبر تلخ هسه اما شیرین حاصل دارنه \* درون مدت  
 مره باجعی بارون مکه سفر اتفاق دکنه چون مکه زیارت جا دگرسه  
 ده منزل پیش باز بیوه و نه ظاهر حال ره بدیه پریشون و زندگی  
 درویشون بونه حال چطریه بونه انظر بیکه نه بونی طایفه حسد بورده

تدبیرش به پسندیدند کارش از آن درگذشت و مرتبه برتر از آن  
 متکین گشت و همچنین نجم سعادتش در ترقی بود تا باوج ارادت رسید  
 و مقرب حضرت سلطان شد و مشار الیه بالبنان و معتمد علیه عند الاعیان  
 بر سلامت حالش شادمانی کردم و گفتم \* زکار بسته میدیش و دل شکسته  
 مدار \* که آب چشمه حیوان درون تاریکیست \* منشین ترش از  
 گردش ایام که صبر \* ناخست ولیکن بر شیرین دارد \* در آن مدت مرا  
 باجم یاران اتفاق سفر مکه افتاد چون از زیارت مکه باز آمدم دو منزل  
 استقبال کرد ظاهر حالش را دیدم پریشان و در هیات درویشان گفتم  
 حال چیست گفت چنانکه تو گفتی طایفه حسد بردند



وَبِحَبَابَتُمْ نَسَبَتْ هَاكَرْدَنَه وَپَادَشَاهُ كَشْفِ حَقِيقَتِ وِءَرَه نَفْرَمَاءَ قَدِيمِ  
 یارانِ وَحِیَّتِ دَارِ دُوسْتُونِ حَرَفِ حَقِّ بُوْتُنِ جَا خَامُوشِ بَیْنَه وَحَقِّ  
 قَدِیْمِ صَحْبَتِ رَه یَا دُ بَكَرْدَنَه \* بَه صُنْعِ خُدَا چُونِ كَسِی بَنَه بَخُورْدَه \*  
 هَمَه عَالَمِ لَیْنَكِ رَه وَتِه سَرِ اِهْلَنَه \* اَكْرَ بُو پَیْنَدِ كِه اِقْبَالَ وَتِه دَسْتِ رَه  
 بَیْنَه \* سَرِ فَرُوزِ اِبَارَنَه دَسْتِ بَرِ سَیْنَه اِهْلَنَه \* فِی الْجُمْلَه بَانَوَاعِ شَكَجَه  
 كِرِفْتَارِ بَیْمَه نَا اِیْنِ هَفْتَه دَلَه كِه مَزْدَه سَلَامَتِی حَجَاجِ بَرِ سَیْه بَنَدِ كِرُونِ جَا  
 مَرَه رَهَا هَاكَرْدَنَه وَمِه مَلِكِ اِرْتِی خَاصِ بَیْه بُوْتَمَه اَوْنُوقْتِ مِه حَرَفَرَه  
 قَبُولِ نَكْرَدِی كِه عَمَلِ پَادَشَاهُونِ مِثْلِ دَرِیُوءِ سَفَرِ هَسَه سُو دَمَنْدِ وَخَطْرَنَاكُ  
 یَا كَنْجِ كِیْرِنِ یَا دَرِ تَلَاطُمِ مِیْرِنِ \* یَا زَرُ بَهْرِ دَه دَسْتِ كَنَه خَوَاجَه

و بحیانتهم منسوب کردند وملك در كشف حقیقت آن استقصا نفرمود  
 و یاران قدیم و دوستان صمیم از كلمه حق خاموش شدند و صحبت  
 دیرینه فراموش کردند \* ب صنع خدا چون کسی افتاد \* همه عالمش  
 پای بر سر نهادند \* چو بینند كاقبال دستش گرفت \* ستایش كنان  
 دست بر سر نهادند \* فی الجملة بانواع عقوبت گرفتار بودم تا درین  
 هفته كه مزده سلامتی حجاج برسید از بند كرانم خلاص کردند و ملك  
 موروثم خاص كفتم آن نوبت اشارت من قبول نكردی كه عمل  
 پادشاه چون ستر دریاست سودمند و خطرناك یا كنج برگیری یا در  
 تلاطم بمیری \* یا زر بهر دو دست كند خواجه

دَر كِنَارِ \* یَا مَوْجِ اَتَبَا رُوزِ وَرَه پَرِنُوتَه مَرْدَه دَر كِنَارِ \* مَصَاحَتِ  
 نَدِیْمَه وَبِشْتَرِ اَزِیْنِ وَتِه زَخْمِ دَرِیْمِ رَه بَكُومِ وَنَمَكِ پِشَاشِمِ بَرِیْنِ دَه  
 بَیْتِ اِخْتِصَارِ هَاكَرْدَمَه وَبُوْتَمَه \* نَدُونَسِی كِه اَكْرَ بَنَدِ مَرْدَمِ رَه كُوشِ  
 نَكْنِی \* لَیْنَكِ رَه بَنَدِ دَلَه وَبَیْنِی \* دَفْعَه دِیْكَرِ اَكْرَ نِیْشِ طَاقَتِ  
 نَارِی \* اَنَكُوسِ رَه كَزْدَمِ سُو رَاغِ دَلَه نَكْنِ \*

۴۳ نوشیروان وزیرون دريك كار از خوبهائی مملكت فكر كردنه و هر  
 يكي بقدرش دونائی حرف زونه شاه نیز فكر هاكرده پادشاه رايره  
 بوزرجهه قبول هاكرده وزیرون بتهوی بوتنه پادشاه فكر ره چي  
 زيادتی بر تدبير چندین حكيم بدی بوتنه این واسر كه انجوم كار

در کنار \* یا موج روزی افکندش مرده بر کنار \* مصاحت ندیم  
 ازین بیش ریش درونش خراشیدن و نمك پاشیدن بدین دو بیت  
 اختصار کردم و كفتم \* ندانستی كه بینی بند بر پای \* چو در كوست  
 نیامد پند مردم \* دكرره كر نداری طاقت نیش \* مكن انكشت  
 در سوراخ كژدم \*

۴۳ وزیرای نوشیروان در مهمی از مصالح مملكت اندیشه میكردند و هر  
 يكي بر وقف دانش خود رای میزد ملك نیز همچنين اندیشه میكرد  
 بزرجهه را رای ملك اختیار افتاد وزیران در سر گفتندش رای ملك  
 را چه مزیت دیدی بر فكر چندین حكيم گفت بموجب آنكه انجام كار

مَعْلُومٌ نَبِيَهُ وَرَأَى هُمُكِنَانَ دَر مَشِيَّتِ اللّٰهِ تَعَالَى هَسَّه كِه خَار بُوَهُ يَا  
 بَدُ پَسُ مُوَافَقَتِ شاهِ رَأَى سَزَاوَرْتَرَه تَا اَكْرَ خَلَايِ حَقُّ بِپِيَه وَنِيَه  
 مَتَابَعَتِ وَاِسْرَ وَنِيَه عَنَابِ هَاكَرْدَنِ جَا اَيْمَنَ بَمُونِمْ \* وَرَأَى رَأَى  
 سَلْطُونِ رَأَى جِسْتَنَ \* بَخُونِ خُودِ هَسَّه دَسْتِ شَسْتَنَ \* اَكْرَ خُودِ  
 رُوَزَرَه بُوَهُ شُوَهُ اَيْنَ \* وَنَه بُوْتَنَ اَيْنَه مَاهِ وِبَرُوِيَنَ \*

۴۴ دَه تَا اَمِيْرزَادَه دَر مِصْرَ دِيْنَه اَتَا عَلِمَ يَادُ بِيْنَه وَاتَاءِ دِيْكَرَ مَالِ  
 جَمْعِ هَاكَرْدَه اَوْتِنَا دَانَا دَهْرَ بِيَه وَايْنَتَا عَزِيْزِ مِصْرَ بِيَه پَسِ اَيْنَ دَوْلَتْمَنْدِ  
 حَقَارَتِ چَشِ عَالِمِرَه هَارِشِيَه وَكَه مَنَ بَشَاهِي بَرَسِيْمَه وَتَه هَجُونِ دَر فَهْمِرِي  
 بَمُونَسِي بُوْتَه اِي بَرَارِ شَكْرِ نِعْمَتِ خُدا بَر مَنَ هَسَّه كِه پِيْغَمْبَرُوِيَنَ

معلوم نیست و رای همکنان در مشیت الله تعالی است که صواب  
 آید یا خطا پس موافقت رای ملک اولیترست تا اگر خلائی صواب  
 آید بعلت متابعت او از معانبت او ایمن باشیم \* خلائی رای  
 سلطان رای جستن \* بخون خویش باشد دست شستن \* اگر خود  
 روزرا کوید شبست این \* بباید گفت اینک ماه و پروین \*

۴۴ دو امیرزاده در مصر بودند یکی علم آموخت و دیگری مال اندوخت  
 آن علامه عصر شد و این عزیز مصر کشت پس این توانگر بچشم حقارت  
 در فقیه نظر کردی و کفتی من بسلطنت رسیدم و تو همچنان در مسکنت ماندی  
 کفت ای برادر شکر نعمت باری تعالی بر منست که میراث پیغمبران

اِرْتِ رَه پِدَا هَاكَرْدَمَه بَعْنِي عَلِمَ وَتَه فِرْعَوْنِ مِيْرَاثِ بَعْنِي مَلِكِ مِصْرَ \*  
 مَن اَوْنِ مَلِيْجَه هَسَّه كِه لِيْبَنِكِ جَا مَرَه مَالْتَنَه \* نَه كَنَكَلِي هَسَّه كِه مِه  
 نِيْشِ جَا بِنَالِنَ \* كَجَا خُودِ شَكْرِ اَيْنِ نِعْمَتِ كِزَارَمَه \* كِه مَرْدَمِ اَزَارِي  
 زُوْرَ نِدَارَمَه \*

۴۵ پَارِسَا زَادَه رَه دَوْلَتِ بِي اَنْدازه اَز تَرْكَه عَمُوْهَا بَدَسْتِ دَكْتَه  
 فِسْقِ وَفَجُوْرِ بِنَا هَاكَرْدَه وَتَلَفِ هَاكَرْدَنِ پِيْشَه بِنَبَاءِ فِي الْجَمَلَه هَجِي نَمُوْسَه  
 اَز كِنَاهِ هَايِ دِيْكَرِ كِه نَكْرَدَ بُوَهُ وَمَسْكِرِي كِه نَخُوْرَدَ بُوَهُ بَارِي  
 بَنَصِيْحَتِ وِه بُوْتَه اِي فَرَزَنْدِ دَخْلِ اَوِّ رُوِيَنَ هَسَّه وَعِيْشِ اَسْبُوْءِ كِرْدُوْنِ  
 بَعْنِي خَرْجِ فَرَاوُوْنِ اَتَا كَسْرَه وَرَازَنَه كِه دَخْلِ مَعِيْنِ دَارِ مَدَاخِلِ

یافتیم یعنی علم و تو میراث فرعون یعنی ملک مصر \*  
 من آن مورم که در پیام بیالند \* نه زنبورم که از نیشم  
 بنالند \* کجا خود شکر این نعمت گزارم \* که زور مردم  
 آزاری ندارم \*

۴۵ پارسازاده را نعمت بی قیاس از ترکه عمّان بدست افتاد فسق  
 و فجور آغاز کرد و مبذری پیشه گرفت فی الجمله چیزی نماند از سایر  
 معاصی و منکری که نکرد و مسکری که نخورد باری به نصیحتش کفتم  
 ای فرزند دخل آب روانست و عیش آسبای کردان یعنی خرج فراوان  
 مسلم کسی را باشد که دخل معین دارد \* چو دخلت

که نارنجی خراج هموار هاگن \* که ملاحون سرودی کنته \* اگر وارش  
 بکوهسنون نوار \* آتا سال بدله دربو بونه خشک رود \* عقل و ادب  
 یاد بپیر و لاهو ولعب بپهل که چون دولت نوم بونه سختی و بی و پشیمونی  
 خورنی ربکا نای و نوش لذت و اسیر این حرف ش کوش دله نیارده و مه  
 قول جا دوری هاگرده و بونه آسودگی نقدره اخرب تشویش و اسیر  
 بشکنین خلائی رای عاقلون هسه \* خداوندون کام و نیکی سختی \* سختی  
 ترس جا جر سختی ورنه \* بوز شادی هاگن ای یار دل افروز \* فردا  
 غمزه نشنه نخوردن امروز \* چطری بونه که من در صدر مروت  
 نپشست بوم و عقید جوانمردی دوس و مه ذکر انعم عوام دهن دله دکنه \*

نیست خراج آهسته تر کن \* که میگویند ملاحان سرودی \* اگر باران  
 بکوهستان نبارد \* بسالی دجله گردد خشک رودی \* عقل و ادب پیش  
 کبر و لاهو و لعب بگذار که چون نعمت سپری شود سختی بری و پشیمان  
 خوری پسر از لذت نای و نوش این سخن در کوش نیآورد و بر قول  
 من اعتراض کرد و گفت راحت عاجل را بتشویش محنت اجل منقص کردن  
 خلائی رای خردمندانست \* خداوندان کام و نیکی سختی \* چرا سختی برند  
 از بیم سختی \* بزوشادی کن ای یار دل افروز \* غم فردا نشاید  
 خوردن امروز \* فکیف مرا که در صدر مروت نشسته ام و عقید فتوت  
 بسته و ذکر انعام من در افواه عوام افتاده

هرکه علم یبه به بخشش و کرم \* بند نشنه بوله بر درم \* نوم نیک  
 اگر سیه جا بیرون بورده \* نبوتی که دردونی بدیم \* بدیمه که  
 نصیحت پذیر نیه و مه کرم دم و نه سرد آهن ره اثر نکنه بندره ترک  
 هاگرده و دیدم و نه مصاحبت جا دکار دنیسه بکنج هپشسته و حکیمون قولره  
 کار دوسمه که بونته بلغ ما علیک فان لم یقبلوا فما علیک \* اگر چه  
 دوتی که نشنونه \* نه هرچی بند و نصیحت دوتی هاگنی \* زود بونه  
 که خیره سر و بینی \* بدئه لپنک دکنه بند دله \* دست بردست زنه  
 که آفسوس \* نشنوسه دانشمند حدیث \* پس از مدتی اونچه خیال  
 هاگرده بیه صورتنا و نه نکبتی حالره بدیمه که پاره پاره بهم دونه

هر که علم شد بسخا و کرم \* بند نشاید که نهد بر درم \* نام نکوی چو  
 برون شد بکوی \* در نتوانی که به بندی بروی \* بدیم که نصیحت غی  
 پذیرد و دم کرم من در آهن سرد او اثر نمیکند ترک مناصحت کردم  
 و روی از مصاحبت او بگردانیدم بکنج سلامت بنشستم و قول حمکا را کار  
 بستم که گفته اند بلغ ما علیک فان لم یقبلوا فما علیک \* کرجه دانی که  
 نشنوند بکو \* هر چه میدانی از نصیحت و بند \* زود باشد که خیره سر  
 بینی \* بدو پای افتاد اندر بند \* دست بردست میزند که دریغ \*  
 نشنیدم حدیث دانشمند \* پس از مدتی آنچه اندیشه کرده بودم از  
 نکبت حالش بصورت بدیدم که پاره پاره برهم میدوخت

وَلَقَمَهُ لَقْمَةً هَمِي جَمِعَ كَرَدَهُ مِمَّ دَلَّ بَوْنَهُ حَالٌ بَسُوتَهُ مَرَوْتُ نَدِيمَهُ دَر  
 أَنْطَرِي حَالَتْ وَنَه زَخَمَ دَرِيمَ رَه بَمَلَامَتٍ بَخَارَتُمْ وَنَهَكَ بِمِاشَمِ شِ دَلِ دَلَه  
 بَوْنَتَهُ \* حَرِيفٌ سَفَلَهُ بَابِيُونَ مَسْتَمِي دَلَه \* تَنَكُّ دَسْتَمِي رُوزَرَه نَوْنِيَه \*  
 دَارُ دَر بَهَارُونَ تَرَقِّي كَنَه \* زَمِسْتُونَ أَلْبَتَه بِبَوْلُكُ مَوْنَه \*

۴۶ موسی پیغمبر ۴ درویشی ره بدیهه که برهنه ریک دریم نپشت بیه  
 بَوْنَتَهُ ای موسی دعا هاکن تا خدای تعالی مره چیز هادئ که از بیطاقتی  
 بَجُونُ بَرَسِمَه موسی علیه السلام دعا ها کرده تا حق تعالی وره دستگاه  
 هَرَاءَ پَسْ از چند روز که از مناجات دکرسه بدیهه کرفقار وخلق  
 بسیار ونه دور جمع بینه بَوْنَه وره چی حال هسه بَوْنَتَه شَرَابُ بَخُورَدَه

ولقمه ولقمه همی اندوخت دلم از ضعیف حالش بهم برآمد مردت ندیدم  
 در چنین حالت ریش درویش را بهلامت خراشیدن ریک باشیدن بادل  
 خود کفتم \* حریف سفله در پایان مستی \* نپندیشد زروز ننگرستی \*

درخت اندر بهاران برفشاند \* زمستان لاجرم بی برک ماند \*

۴۶ موسی پیغمبر علیه السلام درویشی را دید که از برهنگی بریک اندر  
 نهان شده بود گفت با موسی دعای بکن تا خدای تعالی مرا کفای دهد که  
 از بیطاقتی بجان آمدم موسی علیه السلام دعا کرد تا حق تعالی او را  
 دستگاهی داد پس از چند روزی که از مناجات باز آمد دیدش کرفقار  
 وخلق انبوه برو کرد آمده کفست این را چه حالتست گفتند خسر خورده

وَبَدَّ مَسْتَمِي هَا كَرَدَه وَاتَّارَه بَكُوشْتَه آسَا قِصَاصُ كَنَنَه \* بَامِشِي مَسْكِينِ  
 اَكْرَ پَر دَاشْتِي \* نَعْمَ مِچْكَارَه دَنِيَاءِ جَا بَرْدَاشْتِي \* عَاجَزِ كِه دَسْتِ  
 قَدَرْتِ بَدَا هَا كَنِه \* پَرِسَه وَعَاجِزُونَ رَه دَسْتَرَه دَبِيحُ \* اَوْنَكْسُ كِه تَرَه  
 تَوَانَكْرُ نَكَنَه وَءِ تِه مَصَاحَتِ رَه تِه جَا بَهْتَرُ دُونَه مُوسَى ۴ بَحِكْمَتِ  
 جَهُونِ أَقْرَبِينَ اِقْرَارُ هَا كَرَدَه وَشِ كَسْتَاخِي جَا اِسْتِغْفَارُ وَآيَه وَكُو  
 بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبِغُوا فِي الْأَرْضِ بَرَّخَوَانْدُ \* سَفَلَه رَه چِه  
 مَرْتَبَه بَرَسِيَه وَسِيمِ وَزَرُ \* أَلْبَتَه سَلَى خَوَانَه وَنَه سَرُ \*  
 اِبْنِ مَثَلِ نَه آخَرُ اَتَا حَكِيمِي بَزْوَه \* مَلِيحَه هَمُونَ بِه كِه پَرُو  
 بَالِ نَارِ \* پَرُ عَسَلُ خَلِ دَارْتَه \* اَمَّا رِيكَا كَرْمِي دَارْتَه \*

و عربده کرده و یکی را کشته اکنون قصاص میکنند \* کربه مسکین اگر  
 پر داشتی \* نعم کنجشک از جهان برداشتی \* عاجز باشد که دست  
 قدرت یابد \* برخیزد و دست عاجزان بر تابد \* آنکس که توانگرت  
 نیکرداند او مصاحبت تو از تو بهتر داند موسی ۴ بحکمت جهان  
 آفرین اقرار کرد و از تجاسر خوش استغفار و آیت ولو بسط الله الرزق  
 لعباده لبغوا فی الارض بر خواند \* سفله چو جاه آمد و سیم وزرش \*  
 سلی خواهد بضرورت سرش \* این مثل آخر نه حکیمی زدست \*  
 مور همان به که نباشد پرش \* پدر را عسل بسیارست \* ولیکن  
 پسر کرمی دارست \*

اونگس که تره دولتمند نکنه \* وه نه مصاحت ره نه جا  
بهتر دونه \*

۴۷ اعرابی ره بدیمه در حلقه جواهریون بصره حکایت کرده که وقتی در  
بیابون راه کم بگردیمه. واز خوراکی راه مه همراه هپن نومس بیه ودل  
به بگردن بهشت بیمه که ناکهون کیسه بیدا هاگردمه مشت بیه مروارید  
جا هرگز اون خوشحالی وشادیره فراموش نکمه که پنداشتیمه بوربشت  
کنم هسه وای اون نا امیدي نلی که معلوم هاگردمه که مروارید هسه \*  
بیابون خشک وریک روون دکه \* تشناره دهون دکه چی در چی  
صدف \* پیتوشه مرد که از پا بگته \* ونه کمربند چی زر چی خرف \*

آنکس که توانکرت نمی کرداند \* او مصاحت تو از نو بهتر  
داند \*

۴۷ اعرابی را دیدم در حلقه جوهریان بصره حکایت همی کرد که  
وقتی در بیابان راه کم کرده بودم واز زاد راه بامن چیزی غانده  
بود ودل بر هلاک نهاده بودم که ناکاه کیسه یافتم پر از مروارید  
هرگز آن ذوق وشادی فراموش نکنم که پنداشتیم که کندم  
بربانست وباز آن تاخی ونا امیدي که معلوم کردم که مرواریدست \*  
در بیابان خشک وریک روان \* تشنه را در دهان چه در چه  
صدف \* مرد بی توشه کافتاد از پای \* در کمربند او چه زر چه خرف \*

۴۸ انا در صنعت کشتی بسر بیوییه سیصل وشصت فن  
بزرک درین علم دونسه وهر روز بنوعی کشتی کپتی کویا  
ونه خاطر گوشه مقبولی انا از شاگردون ره خواسه سیصل وپنجاه  
ونه فن وره یاد هداء مکر انا فن که اون ره بوه یاد نداه  
بسر در صنعت وقوت بسر بیویه وکسی ره ونه جا امکان مقاومت  
نیده تا بعدی که سلطون پلی بونه اساره زیادتی که بر من هسه  
ونه بزرگی وتریبت ولسر وکرته بقوت ونه جا کمتر نیمه وبه صنعت  
با وه برابرمه ملک ره ونه بی ادب پسند نیموه وبفرمائ که کشتی  
ببرن فراخ مکانی معین هاگردنه اردون دولت و بزرگون حضرت

۴۸ یکی در صنعت کشتی بسر آمده بود سیصل وشصت بند فاخر  
درین علم دانستی وهر روز بنوعی کشتی کوفتی مکر گوشه خاطرش  
با جمال یکی از شاگردان میلی داشت سیصل وپنجاه ونه بندش در  
آموزت مکر بک بند که در تعلیم آن دفع انداختی پسر در صنعت  
وقوت بسر آمد وکسی را با او امکان مقاومت نبود تا بعدی  
که پیش سلطان گفت استاد را فضیلتی که بر منست از روی  
بزرگی وحق تربیت است والا بقوت ازو کمتر نیستم وبصنعت با او  
برابرم ملک را این ترک ادب ازوی پسندیده نیامد بفرمود تا  
مصارت کنند مقامی متسع معین کردند ارکان دولت واعیان حضرت

حاضر بیگانه پسر همتش مست فیل در پیمنه بهمتی که اگر آهن کوه  
 بی بو از جا گشته استاد بدو نسه که جوون قوت وری ونه جا زیادتر  
 هسه باون فن غریب که ونه جا پنهنون داشته با وه دکته جوون  
 دفع وره نتونسه استاد ده تا دست جا از زمین هیمه وش سر بالا  
 بورده وبته بزوه مردمون جا صدا بلند بیه ملک بفرما تا استاد خلعت  
 ونعمت هدانه وپسر وره سرکوه وملاعت ها کرده که ش پرورنده  
 جا ادعای مقاومت ها کردی وپسر نوردی بوته ای خداوند استاد  
 بزور وقوت مره دست پدا نکرده مگر در علم کشتی دقیقه بهوتس  
 بیه مره دست پدا ها کرده استاد بوته انطاری روز واسر نگاه

حاضر شدند پسر چون پیل مست درآمد بصدمتی که اگر کوه آهن  
 بودی از جای برکندی استاد دانست که جوان ازو بقوت برترست  
 بدان بند غریب که ازوی نهان داشته بود باوی دراویخت جوان دفع  
 آن ندانست استاد بدو دست از زمین برداشت وبر بالای سر برد  
 وبر زمین زد غریب از خلق برخاست ملک فرمود تا استادرا خلعت ونعمت  
 دادند وپسر را زجر وملاعت کرد که باپرورنده خویش دعوی مقاومت  
 کردی وپسر نبردی گفت ای خداوند استاد بزور وقوت بر من دست  
 نیافت بلکه در علم کشتی دقیقه مانده بود که از من دریغ میداشت  
 امروز بدان دقیقه بر من دست یافت استاد گفت از بهر چنین روز نگاه

داشتمه که حکیمون بوته که دوستره چندون قوت ند که اگر دشمنی  
 هاکنه نتون مقاومت هاکنه نشنوسی که چی بوته اونیکه ش پرورده  
 جا جفا بدیهه \* یا وفا دکل عالم دله دنی بیه \* یا مکر کس  
 درین زهونه نکرده \* کس یاد نیپته علم تیر مه جا \* که مره عاقبت  
 نشونه نکرده \*

۴۹ مپس زنی ره حکایت کنه که از کج روی روزگار بچون پیویبه  
 فراخ حلقی و تنک دستی جا فغون وشکایت پر پیش بورده ومرخصی  
 بخواسه که سفر عزم دارمه تا مکر بقوت بازو کام دامن بدست بیارم \*  
 فضل وهنر ضایع هسه تا نمایان \* عودره نش دله بهلن مشکاره بمان \*

میداشتم که حکما گفته اند دوسترا چندان قوت مده که اگر  
 دشمنی کند بتواند مقاومت کرد نشنیده که چه گفت آنکه از پرورده  
 خود جفا دید \* یا وفا خود نبود در عالم \* یا مکر کس درین  
 زمانه نکرد \* کس نیاموخت علم تیر از من \* که مرا عاقبت  
 نشانه نکرد \*

۴۹ مشت زنی را حکایت کنند که از دهر مخالف بجان آمده بود و از  
 حلق فراخ و دست تنکی فغان وشکایت پیش پدر برد واجازت خواست که  
 عزم سفر دارم تا مکر بقوت بازو دامن کامی بکف آرم \* فضل وهنر  
 ضایعست تا نمایند \* عود بر آتش نهند ومشک بسایند \*

پُر بُوْتَهُ اِیْ پَسْرَ خِیَالِ نَشْدَنِیْ رَهْ شِیْ سِرَ جَا پِیْرُوْنِ هَاكُنْ وِلَیْنِكِ  
 قَنَاعَتْ سَلَامَتِیْ دَاْمَنِ دَلَهْ بَكَشْ كِهْ بَزْرَكُوْنِ بُوْتَنَهْ دَوْلَتْ نَهْ بَبَلَاشْ  
 هَاكِرْدَنْ هَسَهْ چَاْرَهْ كَمْ جَوْشْ بَزُوْنِ \* كَسْ نَتَوْنَهْ بِيْرِ دَوْلَتِ دَاْمَنِ بَزُوْر \*  
 كَوْشِشْ بِيْعَايِدَهْ هَسَهْ وَسَمَهْ اَبْرُوْءِ كُوْرَهْ \* اَكْرَهْ تِهْ هَرَسِرِ مِیْ دَهْ صَدْرُ  
 هَنْدَرُ بُوْوَهْ \* هَنْدَرُ بَكَاْرُ نِنَهْ اَكْرَهْ بَخْتِ بَدِ بُوْوَهْ \* چِیْ كَنَهْ زُوْرْمَنْدِ بَرِ  
 كَشْتَهْ بَخْتِ \* بَخْتِ بَاَزُوْیْ بَهْ كِهْ بَاَزُوْیْ سَخْتِ \* پَسْرَ بُوْتَهْ اِیْ پُرِ  
 سَفَرِ فَايِدَهْ هَا بَسِيَاْرُ هَسَهْ نَزَهْتِ خَاَطِرِ جَا وِیْدَا هَاكِرْدَنْ فَايِدَهَا وَبَدِيْنِ  
 عَجِيْبَهَا وَبَشْتُوْسِنِ غَرِيْبَهَا وَتَمَاشَاْءِ شَهْرَهَا وَجَاوَرَتِ دُوَسْتُوْنِ وَتَحْصِيْلِ  
 جَاَهْ وَاَدَبِ وَزِيَاْدِيْ مَالِ وَمَكْسَبِ وَشَنَاخْتَنِ يَارُوْنِ وَتَجْرِبَهْ رُوْزكَارُوْنِ

پدر گفت ای پسر خیال محال از سر بدر کن وپای قناعت در دامن  
 سلامت کش که بزركان گفته اند دولت نه بکوشیدنست چاره کم  
 جوشیدنست \* کس نتواند گرفت دامن دولت بزور \* کوشش بیفایده  
 است وسمه بر ابروی کور \* اگر بهر سر مویت هنر دو صد باشد \*  
 هنر بکار نیاید چو بخت بد باشد \* چه کند زورمند وازون بخت \*  
 بازوی بخت به که بازوی سخت \* پسر گفت ای پدر فواید سفر  
 بسیار است از نزهت خاطر و جذب فواید و دیدن عجایب و شنیدن  
 غرائب و تفریح بلدان و مجاورت خلان و تحصیل جاه و ادب و مزید مال  
 و مکسب و معرفت یاران و تجربت روزکاران

اَنْطَرِيْ كِهْ رَوْنْدَهْ كُوْنِ رَاَهْ بُوْتَنَهْ \* تَا بَدِ كُوْنِ وَسِرِهْ نَشِيْرِيْ \* هَرَكْرُ  
 اِیْ خَامِ اَدَمِ نَشُوْیْ \* بُوْرُ دَرِ جَهُوْنِ تَفَرِّجْ هَاكُنْ \* پِشْ اَزُوْنِ رُوْزُ  
 كِهْ جَهُوْنِ جَا بُوْرِيْ \* پُرِ بُوْتَهْ اِیْ پَسْرَ سَفَرِ مَنَافِعِ بَقَرَارِيْكَهْ بُوْوَتِيْ  
 خَلِ هَسَهْ اَمَّا پَنَجْ طَايِفَهْ وَاِسْرَ مَسَلَمَتْ هَسَهْ اَوَّلِ تَا جَرُوْنِ كِهْ نِعْمَتْ  
 وَمَكْنَتِ وَغَلُوْمُوْنِ وَكَنْیَزُوْنِ مَقْبُوْلِ وَشَاكِرْدُوْنِ چَاْبَكِ دَارِنَنَهْ هَر رُوْزُ  
 بَهْ شَهْرِيْ وَهَر شُوْ بَمَقَامِيْ وَهَر دَمِ بَتَفَرِّجِ كَاهِيْ نَعِيْمِ دُنْيَاْ جَا تَمَتَّعِ وَرِنَنَهْ \*  
 مَنَعْمُ بَكُوْهْ وَدَشْتِ وَبِيَاْبَانِ غَرِيْبِ نِيَهْ \* هَر جَا كِهْ بُوْرْدَهْ خِيْمَهْ بَزُوْءِ  
 وَخُوْءِ جَا بَسَانَهْ \* اَوْتَرَهْ كِهْ بَرِ مَرَادِ جَهُوْنِ دَسْتِ رَسِ نِيَهْ \* دَرُوْنَجَهْ  
 كِهْ بَزَا بِيَهْ غَرِيْبِ هَسَهْ وَكَسِيْ وَرَهْ نَشْنَاْسَنَهْ \* دَهِيْمِ عَالِيْ كِهْ شِیْ شِيْرِيْنِ

چنانکه سالکان طریقت گفته اند \* تا بدر کن و خانه در کروی \* هرگز  
 ای خام آدمی نشوی \* برو اندر جهان تفریح کن \* پیش از آن روز  
 که جهان بروی \* پدر گفت ای پسر منافع سفر برین نمط که کفتی  
 بسیارست ولیکن پنج طایفه را مسلمست اول بازرگانی که باوجود نعمت  
 و مکنت غلامان و کنیزکان دلاویز و شاکردان چابک دارد هر روز بشهری  
 و هر شب بمقامی و هر دم بتفریحگاهی از نعیم دنیا متمتع شود \* منعّم بکوه  
 و دشت و بیابان غریب نیست \* هر جا که رفت خیمه زد و خوابگاه ساخت \*  
 و آنرا که بر مراد جهان نیست دسترس \* در زاد و بوم خویش غریبست  
 و ناشناخت \* دوم عالمی که بمنطق شیرین

سَخْنُ بُؤءٍ وَ فَصَاحَتِ قَوْتٍ وَ بِلَاغَتِ مَائِهٖ وَ اِسْرَ هَرِّ جَا كِه بُوَرِ بُؤئِه  
 خِدْمَتِ پَاپِشِ اِهْلَنَه وَ حَرَمَتِ كَنَنَه \* مَرْدِمِ دَانَا وَ جُودِ مِثْلِ زَرِ سُرْعِ  
 هَسَه \* هَرِّ كَجَه كِه بُوَرِنِ وَنِه قَدْرُ وَ قِيَمَتِ رَه دُونَنَه \* بَزْرِكْرَاذَه نَادُونِ  
 بَشَهْرِ وَ اَمُونَه \* غَرِيبِ دِيَارِ دَلَه وَ رَه هَجِي نَخْرَبِنَنَه \* سِيَمِ مَقْبُولِ دِيَمِي  
 كِه صَاحِبِ دَلُونِ بُؤئِه اَمِيْرَشِ مِثْلِ هَا كَنِنِ وَ وِنِه صَحْبَتِ رَه غَنِيْمَتِ  
 بَشْمَارِنِ وَ وِنِه خِدْمَتَرَه مَنَتِ دَارِنِ كِه بُؤئَنَه اَنَّا پَرِيكُ خَوِ شَكْلِي  
 يَهْمَرُ اَزْ خِلِ مَالِ خَارِ دِيَمِ مَرَهْمِ دَلْهَائِي خَسَه هَسَه وَ كَلِيْدِ دَرَهَاءِ دَوَسِ \*  
 شَاهِدِ اَوْنَجَه كِه بُوَرِ عَزَّتِ وَ حَرَمَتِ وِينَه \* اَكْرُ وَ رَه بَقَهْرِ وَ نِه پَرِ  
 وِمَارِشِ جَا دُوْرُ هَا كَنِنِ \* طَاوُسِ پَرَه قُرَانِ وَ رَقَهَائِي دَلَه بَدِيَمَه \* بُؤئَمَه

کلام خود و قوت فصاحت و مایه بلاغت هر جا که رود بخدمتش اقدام  
 نمایند و اکرام کنند \* وجود مردم دانا مثال زر طلاست \* که هر کجا که  
 رود قدر و قیمتش دانند \* بزرگ زاده نادان بشهر و اماند \* که در  
 دیار غریبش بهیچ نستانند \* سیوم خوبروی که درون صاحبان  
 بمخالطت او میل کنند و صحبتش را غنیمت شناسند و خدمتش منت  
 دانند که گفته اند اندکی جلال به از بسیاری مال روی زیبا مرهم  
 دل‌های خسته است و کلید درهای بسته \* شاهد آنجا که رود عزت و حرمت  
 بیند \* و برانند بقهرش پدر و مادر خویش \* پر طاوس در اوراق  
 مصاحف دیدم \* کفتم

اِبْنِ مَنزَلَتَرَه نِه قَدْرِ جَا وَ پِشْتَرِ وِپَه \* بُؤئَه خَامُوشِ هَر كَسِ كِه مَقْبُولِ  
 دَارَنَه \* هَر كَجَه لِيْنِكِ بِيْلَه دَسْتِ نِيْبِرِنَنَه وَ نِه پِشِ \* چُونِ پَسَرَرَه  
 مُوَافَقَتِ وَ دِلْبَرِي بُؤءِ \* وِه كُوَهْرِ هَسَه كِه شِ صَدَفِ دَلَه دَهِي بُؤءِ \*  
 دُرِ يَتِيْمِ رَه هَمَه كَسِ مَشْتَرِي بُؤئَه \* چَهَارْمِ خَوَشِ صَدَايِيكِه بَمَقُومِ  
 هَائِي دَاوَدِي اَبِ رَه اَز رُوِي بَازِ بَدَارِ وَ مَرغِ رَه اَز پَرِهِيْتِنِ بَه سَبَبِ  
 اِبْنِ كَمَالِ مَرْدَمُونِ دَلَرَه صِيْدِ هَا كِنِه وَ اَرْبَابِ مَعْنِي بُؤئَه نَدِيْمِي رَعْبَتِ  
 بَنِمَائِنِ \* چَه خَوَشِ هَسَه صَدَاءِ نَرْمِ وَ اَنْدَوَه كِيْنِ \* حَرِيْقُونِ مَسْتِ صَبُوحِ  
 كُوَشِ دَلَه \* اَوَازِ خَوَشِ خُوْبِ رُوِي جَا يَهْتَرَه \* كِه اَوْنِ لَدَبَتِ  
 تَنِ هَسَه اِبْنِ قَوْتِ رُوْعِ \* پَنْجَمِ صَاحِبِ پِشَه كِه بَازُوءِ كُوَشِشِ جَا كَفَافِي

این منزلت از قدر تو میبینم پیش \* کفت خاموش که هر کس که  
 جالی دارد \* هر کجا پای نهد دست نداشتش پیش \* چون در پسر  
 موافقت و دلبری بود \* او کوه‌رست کو صدفش در میان میاش \* در  
 یتیم را همه کس مشتری بود \* چهارم خوش آوازی که بجنجره داودی  
 آب از جریان و مرغ از طیران باز دارد پس بوسلیت این فضیلت دل  
 مردمان صید کند و ارباب معنی بنامدست او رغبت نمایند \* چه خوش  
 باشد آواز نرم و حزین \* بکوش حریقان مست صبوح \* به از روی  
 خوبست آواز خوش \* که آن حظ نفسست و این قوت روح \* پنجم  
 پیشه‌وری که بسعی بازو کفافی



پیدا هاکنه که ونه ابرو نون واسر بشتی نو انظر بیکه خردمندان  
 بونته \* اگر پینه دوج ش شهر جا بقریبی نور \* سختی و دشواری  
 نوبته \* اگر پادشاه نپمروز \* خرابی دکه دگف ش ملک جا  
 وشنا خسنه \* انظری صفتها که بیون هاگردمه در سفر موجب جمعیت  
 خاطر هسه وداعیه خوش عیشی اما اونیکه این چیزها جا بی بهره  
 هسه به خیال باطل جهون جا شونه و هپکس دیکر ونه نوم و نشون  
 نشونه \* هر اونیکه فلک گردش بونه کین پرسیا \* روزگار و راهی  
 مصاحت و رهبری کنه \* اون کوتر که ش گلبره نونه بونه \*  
 قضا و ره دون و دووم ورنه \* پسر بونته ای پر حکمون قول ره

حاصل کند تا آب روی از بهر نان ریخته نشود چنانکه خردمندان گفته  
 اند \* کر بقریبی رود از شهر خویش \* سختی و محنت نبرد پینه دوز \*  
 و بخرابی فتد از مملکت \* کرسنه خسپد ملک نیم روز \* جنین صفتها  
 که بیان کردم در سفر موجب جمعیت خاطرست وداعیه طیب عیش اما  
 آنکه ازین جمله بی بهره است بخیال باطل در جهان برود و دیگر کس  
 نام و نشاننش نشنود \* هر آن که گردش کیتی بکین او بر خاست \*  
 بغیر مصاحتش رهبری کند ایام \* کیوتتری که دکر آشیان  
 نخواهر دید \* قضا همی بردش تا بسوی دانه و دام \* پسر گفت  
 ای پدر قول حکمارا

چطری مخالفت هاکنم که بونته روزی اگر چه قسمت هسه  
 اسباب تحصیل و شرط هسه و بلا اگر چه مقرر هسه از درهای که  
 داخل بونه احتیاط واجب \* رزق اگر چه بی کون رنه \* شرط عقل  
 هسه جویا بین از درها \* اگر چه کس بی اجل نونه بپیر \* نه نشو  
 ازدها دهن دکه \* درین صورت منمه که مس فیل جا زمه و زبان شیر  
 جا پنجه کیرمه مصاحت اون هسه که سفر هاکنم که زیاده برین  
 بینوایی ره طاقت نارمه \* چون مرد در بورده ش جا مکان جا \*  
 دیکر غم چه خورنه همه آفاق ونه جا هسه \* شو هر توانگری بسره  
 شونه \* درویش هر کجه که شو هاگردده ونه سره هسه \* این ره

چه گونه مخالفت کنم که گفته اند رزق اگر چه مقسومست باسباب  
 حصول آن تعلق شرطست و بلا اگر چه مقررست از ابواب دخول آن  
 احتراز واجب \* رزق هر چند بی کمان برسد \* شرط عقاست جستن  
 از درها \* اگر چه کس بی اجل نخواهد مرد \* تو مرو در دهان ازدها \*  
 درین صورت که منم باپیل دمان بزمن و باشیر زبان پنجه در  
 افکنم مصاحت آنست که سفر کنم که ازین پیش طاقت بی نوابی  
 ندارم \* چون مرد در فتاد زجای و مقام خویش \* دیکر چه غم  
 خورد همه آفاق جای اوست \* شب هر توانگری بسرای همی برد \*  
 درویش هر کجا که شب آمد سرای اوست \* این

بَوْتَه وَهْمَتِ بَخَوَاسَه وَبِرَرَه وَدَاعِ هَاكَرْدَه وَرَاهِي بِيَه وَدَرِ هَنُكُومِ بوردَن  
 بَشْمُوسَنَه كِه كَنَه \* هَمَرُورُ كِه وَنِه بَخَتِ بَكَاَمِ نُوَه \* جَايِ شُونَه كِه  
 كَسِ وَنِه نَوْمَرَه نَدُونَه \* نَا بَرَسِيَه اَتَا اَوَه كَنَارُ كِه وَنِه هِيَتِ جَا  
 سَنَكِ سَرَسَنَكِ هِيَه اَمُوَه وَنِه وَنَكِ يَكِ فَرَسَخِي شِيَه \* اِنِ هِيَتِ دَاشْتَه  
 كِه مَرغِ اَبِي وَنِه دَلَه اَسُودَه نِيَه \* وَنِه كَنَارُ جَا كَهْتَرِيَنِ مَوْجِ اَسِيُو سَنَكِ رَه  
 كَشِيَه \* جَعِي مَرْدَمُونِ رَه بَدِيَه كِه هَرِ يَكِ بَقْرَاضَه كَذَرِ سَرِ نِيَشْتَنَه  
 وَسَفَرِ رِخْتِ رَه دُوسَنَه جُونِ رَه دَسْتِ بَخَشَشِ دُوسِ بِيَه ثَنَاءِ زُورُونَه  
 بَكَشَايِ اِنِ كِه زَارِي هَاكَرْدَه يَارِي نَكْرَدَنَه وَبَوْتَه \* زَرِ كِه نَارِي  
 كَسِي رَه زُورِ نَتَوِي هَاكَنِي \* اَكْرُ زَرِ دَارِي اِحْتِيَاجِ بَزُورِ نِيَه \*

بگفت و همت خواست و پدر را وداع کرد و روان شد و در هنگام رفتن  
 شنیدندش که میگفت \* هنرور که بختش نباشد بکام \* بجایی رود  
 کس نداند نام \* تا برسد بکنار آبی که سنک از صلابت او جز  
 سنک همی آمد و آوازش بفرسنگ همی رفت \* سهمگین آب که مرغ  
 آبی درو این غود \* کمترین موج آسیا سنک از کنارش در ربود \*  
 گروهی مردمان دید که هر يك بقراضه در معبر نشستند و ریخت سفر  
 بسته جوانرا دست عطا بسته بود زبان ثنا برکشود چندان که  
 زاری کرد یاری نکردند و گفتند \* بی زر نتوانی که کنی بر کس  
 زور \* و زر داری بزور محتاج نه \*

كَشْتِي بُونِ پِسرَوَتِ وَرَه بَخَنَسَه وَدَكْرَسَه وَبَوْتَه \* زَرِ نَارِي بَزُورِ  
 نَتَوِي بُوَرِي دَرِيُوَه جَا \* دِه مَرْدِ زُورِ جَعِي هَسَه اَتَا مَرْدِي زَرَه  
 پِيَاَرُ \* جُونِ رَه اَزِينِ سَرَزَنَشِ دَلِ بِيَهَمِ بَرِ پِيُوَه خَوَاسَه نَلَاغِي  
 هَا كِنِه كَشْتِي بُوَرْدِ بِيَه وَنَكِ هَدَاءِ كِه اَكْرُ اَبِنِ جَه كِه بِيُوَشِيَه قَانِعِ  
 بُونِ مُضَايِقَه نِيَه كَشْتِي بُونِ بَطْمَعِ دَكْنَه كَشْتِي رَه وَكَارْدَنِيَه \* نَاخَوَاهُ  
 هُوشْمَنِي چَشِ رَه دُوجَنَه \* وَطْمَعِ مَرغِ وَمَاهِي رَه كِهْرْدَنَه \* اَنِكِه  
 جُونِ دَسْتِ بَرِيَشِ وَكِرِيُونِ كَشْتِي بُونِ بَرَسِيَه وَرَه شِ يَلِي بَكَشِيَه  
 وَبِحَابَا بَنَه بَزُورِ وَنِه رَقِيَقِ كَشْتِي جَا دَرِ پِيُوَه كِه پَشْتِيهَا كِنَه وَهَمِ  
 دَرَشْتِي بَدِيَه پِشْتِ هَاكَرْدَه مَصَاحَتِ اَنْطَرِي بَدِيَنَه كِه وَجَه اَشْتِي

ملاح بی مروت ازو بخنده بر کردید و گفت \* زر نداری نتوان  
 رفت بزور از دریا \* زور ده مرد چه باشد زر یکت مرد بیار \*  
 جوان را ازین طعنه دل بهم برآمد خواست که ازو انتقام کشد  
 کشتی رفته بود آواز داد که اگر بدین جامه که پوشیده ام قانع  
 شوی دریغ نیست ملاح طمع کرد کشتی را باز کردانید \* بدوزد  
 شره دیده هوشمند \* درآرد طمع مرغ و ماهی به بند \* چندانکه  
 دست جوان بریش و کریان ملاح رسید اوزا بخود درکشید و بی  
 محابا فرو کوفت بارش از کشتی بدر آمد که پشتی کند همچنان  
 درشتی دید پشت بگردانید مصاحبت آن دیدند که با او مصاحبت

هَاكُنْ وَكَشْتِي اَجْرَت رَه تَرْك بَشْمَان \* چِه سَخْتِي بُوِيِي نَحَل هَاكُن \*  
 كِه سَهْلِي وَيِنَه كَار زَار دَلَه \* مَلَابَت هَاكُن اَوْنَجَه كِه دَرِيَتِي وَيِنِي \*  
 نَسَم اَوْشَم رَه نَج تَبِغ نَوِيِيَتَه \* بَه شَمِرِيَن زَوُوِي وَلَطْفِي وَخُوِي \*  
 بَشْتَه كِه فِطْلِي رَه اَتَا مِي جَا بَكَشِي \* كَلَشْتَه عَنَدِرِ وَاِسْر بُوِيَه لَمِنَك \*  
 دَكْتَه وَجَنَد خَشَه بِنْفَاق وَيَه سَر وِدِيَم رَه حِدَانَه وَكَشْتِي دَلَه دَر بِيَارَدَنَه \*  
 وِرَاهِي بِيِنَه تَا بَرَسِيَنَه بَه سَتُونِي كِه عِمَارَت بُونَان جَا اَوِي دَلَه اَسَا \*  
 بِيَه كَشْتِي بُون بُوِيَه كَشْتِي رَه عِيِي فَسَه اَتَا اَز شَاهَا كِه پَرْدَل وَمَرْدُونَه \*  
 وَزُورَمَنَد تَر هَسَنِي وَيَه اِيَن سَتُونِ بَالَا بُور وَكَشْتِي رَسَن رَه بِيَر \*  
 تَا دَرَسْت هَاكُنَم جُوِيَن بَقُرُور دَلَاوَرِي كِه دَر سَر دَاشْتَه شِ خَصَم

کنند و باجرت کشتی مساحت نمایند \* چو برخاش بینی تحمل بیمار \*  
 که سهلی به بندد در کارزار \* لطافت کن آنجا که بینی ستیز \*  
 نبرد قز نرم را تیغ تیز \* بشترین زبانی و لطف و خوشی \* توانی  
 که پیل بجویی کشتی \* بعد از ماضی بقدمش افتادند و بوسه چشید  
 بنفاق بر سر و رویش دادند و بکشتی در آوردند و روان شدند تا  
 برسیدند بستونی که از عمارت یونان در آب ایستاده بود ملاح  
 گفت کشتی را خللی هست یکی از شاها که دلاورتر است بمردانه تر  
 و زورمندتر باید که برین ستون برود و ریسمان کشتی بگیرد تا  
 عمارت کنیم جوان بفرور دلاوری که در سر داشت از خصم

اَزَدَه دَل جَا اَتَدِشْتَه نَكْرَدَه وَهَكِيَمُون قَوْلَرَه بَكَار نَوْرَدَه كِه بُوِيِنَه هَر \*  
 كِس دَل رَه كِه بَرِيخْتِي وَيِنَه دَمَال اَكْر صَد خَارِي هَاكِنِي پَادَاش \*  
 اَتَا رَنج جَا اَنُوَدَه نَوَاش كِه پِيكَان زَخَم جَا دَرَانَه اَمَّا اَزَار دَل دَلَه \*  
 مَوْتَه \* چِه خُوَش بُوِيَه بَكَنَاش بَا كَرُوِه نَاش \* چَو دَشْمَن بَرِيخْتِي اِيَمِن \*  
 نَوَاش \* اِيَمِن نَوَاش كِه دَلَتَنَك بُوِيِي \* كِه نِه دَسْت جَا دَلِي بَتَنَك بِيَه \*  
 دِيَنَار بَارُوِرَه سَنَك نَزَن \* بُوِيَه دِيَفَار جَا سَنَك بِيَه \* اِن كِه كَشْتِي \*  
 رَسَن رَه شِ بَالَا دِيِيَتِيَه وَسَتُونِ سَر بُورَدَه كَشْتِي بُون جَلُورَه وَيَه دَسْت \*  
 جَا غَلَاش هَاكِرَدَه وَكَشْتِي رَه بَرَانِيَه پِيچارَه دَرُوْنَجَه حِيَرُون بَمُونَسَه \*  
 رُوِيِي دَه بَلَا وَحَمَت بِيِيَه وَسَخْتِي بَكَشِيَه سِيَوْم رُوز خُو وَيَنِد كَرِيِيُونَه

دل ازده نیندیشید و قول حکما را کار نفرمود که گفته اند هر که را  
 زخمی بدد رسانیدی اگر در عقب آن صد راحت برسانی از پاداش  
 آن بگنج رنج این میانس که پیکان از جراحت بدر آید و آزار در دل  
 نماند \* چه خوش گفت بکناس با غیلماش \* چو دشمن خراشیدی این  
 میانش \* مشو این که تنک دل کردی \* چو زدستی دلی بتنک  
 آید \* تنک بر باره حصار مزن \* که بود کز حصار تنک آید \*  
 بدان که مقود کشتی بر ساعد پدید و بر بالای ستون رفت ملاح زمام  
 از کفش در کسلانید و کشتی براند بیچاره در آنجا حیران بماند روزی  
 در بلا و محنت دید و سختی کشید سیوم ریز خوابش کریبان

بینه و او دله دگته بعر از اتا شبانروز بکنار دگته وینه حیات ما  
 زهقی بمونس پیه دارون و لک ره خورده و اولش ریشه در ایازده تا گهی  
 قوت پیدا هاگرده سر در بیابون بهشته و بورده نشنا روئنا ما  
 سری برسپه طایفه ره بدیه که و ره دور هاگردنه اتا قورده اوره نه  
 پیل خورده چون پیل ناشته او طلب هاگرده ندانه تعبی دستاره  
 دراز هاگرده میکن نیه چند نفره بته بزوه مردمون غلبه هاگردنه  
 و بی تخاصی و ره بزونه و مجروح هاگردنه \* پشه که شل بیه نطره  
 زنه \* با همه تندبی و صلابت که وه هسه \* ملجه سازه اگر  
 اتفاق بو \* شیر ژبونره پوست گننه \* حکم ضرورت جا خسه و مجروح

گرفت و باب انداخت بعد از شبانروزی بکنار اتاد از جانی  
 رمقی مانده بود برك درختان خوردن گرفت و بیخ گیاهان بر آردن  
 تا اندکی قوت یافت سر در بیابان نهاد و برفت تا نشنه و کرسنه  
 و بی طاقت بر سر چاهی رسید قومی را دید بر او گرد آمده بودند  
 و شربتی آب پیشیزی می آشامیدند جوان را پیشیز نبود آب طلب کرد  
 ابا کردند دست تعبی دراز کرد میسر نشد تنی چند را فرو گرفت  
 مردان غلبه کردند و بی محابا بزدنش و مجروح کردند \* پشه بو پر شد  
 بزند پیل را \* با همه تندبی و صلابت که اوست \* مورچگان را چو بود  
 اتفاق \* شیر ژبان را بدرانند پوست \* بحکم ضرورت خسته و مجروح

کارون عقب دگته و بورده شو بجای برسپه که دزدون جا نرس داشته  
 کارون مردم ره بدیه که وشون تن ره لرزه دگته و دل بمردن بوشته  
 بونه اندیشه نارین اتا که منمه درین میون پنجاه مردره جواب دمه  
 و اون جوونون هم یاری گننه مردمونره بونه لاف دل قوی بیه  
 و بونه صحبت شادمون بینه و بوه خورد خوراک دستگیری هاگردنه  
 جون معده تبش بالا بیت پسه چند لقمه با اشتها بخورده و چند  
 نفس او بخورده تا وینه دریم دیو آروم بیته و ره خو بورده باخته  
 پیر مردی بخته و دنیا بدی کارون دله دبه بونه ای یارون من  
 شه بدرقه جا ان اندیشه دارمه که دزدون جا نارمه انظر بکه حکایت

در بی کاروان افتاد و برفت شبانگاه رسیدند بمقامی که از دزدان در  
 خطر بود کاروانیان را دید لرزه بر اندام افتاده و دل بر هلاک نهاده  
 گفت اندیشه مدارید که یکی منم درین میان که پنجاه مرد را جواب  
 دهم و دیگر جوانان هم یاری دهند مردمان را بلای او دل قوی شد  
 و بصحبت او شادمان گشتند و بزاد و آبش دستگیری کردند جوان را  
 آتش معده بالا گرفته بود لقمه چند از سر اشتها تناول کرد و دمی چند  
 آب آشامید تا دیو درونی بیارامد و خوابش در رپود و بخت پیر مردی  
 بخته و جهان دیده در کاروان بود گفت ای یاران من ازین بدرقه شما  
 اندیشناکم نه چنان که از دزدان چنان که حکایت

گننه که انا عربتره انا نيکه پيل جمع بي بيته که شو دزدون ترس جا تنهار  
 سره دله خو نورده انا ش دوستون ره ش پلي بوردنه تا تنهائي و دست ره  
 بونه بدن صرف هاگنه چن شو ونه رفاقتي دله ديه اذگه ونه پيل ره  
 سراق هاگرده بوردنه وسفر هاگرده صبح که بيه عربره بدنه گت و ربه  
 گنون بونته چي حالت هسه مکر ته پيل هاره دز بوردنه بونه لا والله  
 بدرقه بوردنه \* هرگز خاطر جمع مار جا نشستم \* تا بدونسمه اوته  
 ونه خاصيت هسه \* دشمني که بچشم دوست نمته \* ونه دندان زخم  
 بتر هسه \* چه دونني اي يارون که اين جون هم از گروه دزدون  
 بوء وبه عياري امه ميون تعبيه بي بو تا وقت فرصت ش ياروانه

کنند که عربی را درمی چند کرد آمده بود شب از نشویش لوریان  
 در خانه تنها خوابش نبردی یکی را از دوستان بنزد خود برد تا وحشت  
 تنهای بدیدار او منصرف کردند شبی چند در صحبت او بود چنانکه  
 بر درمهاش وقوف یافت ببرد وسفر کرد بآمدادان عرب را دیدند عربان  
 وگریان گفتند حال چیست مکر آن درمهای ترا دزد ببرد گفت لا والله  
 بدرقه برد \* هرگز این زمانه نشستم \* تا بدانستم آنه خدمت  
 اوست \* زخم دندان دشمنی بترست \* که نباید بچشم مردم دوست  
 چه دانید ای یاران من که این جوان هم از جمله دزدان باشد  
 وبعیاری در میان ما تعبیه شده تا بوقت فرصت یاران را

خبر ماگنه پس مصاحت انطري وپه که وره باخت بهليم وپوريم  
 جوانانرا تدبير خوش بيمو و ميس زن جا ترس دل دله  
 بيته برغت هيمته وچوئره باخت بهشته وقتي خبر بيه که آفتاب  
 ونه شوندره بزوه سر بلند هاگرده وکاروان ره بوردنه بديه خل چرخ  
 بزوه وراه تنهائي نورده نشنا وپنوا ديم بخاك و دل بهلاك بهشته  
 ونه انا گس درشني گس سرپون جا \* که وه غربت بسيار نبي بوء \*  
 اين حرفي دله ديه که پادشاه زاده شكار دمال بوردنه ش لشکر جا دور  
 دکت بيه وونه سر بالا آسي بيه اين حرف بشنوسه وونه هياتره  
 ظاهره ونه صورت ظاهره پاکيزه بديه وونه حاله پریشان برسيسه

خبر کنند پس مصاحت آن میبینم که هر او را خفته بگذاریم وبرانیم  
 جوانانرا تدبير پیر استوار آمد و مهابتی از مشت زن در دل گرفتند  
 رعب بر داشتند و جوانرا خفته بگذاشتند آنگاه خبر یافت که آفتاب  
 بر گفتش یافت سر برآورد و کاروانرا رفته دید بسی بگردید و راه  
 بهایی برده تشنه وبی نوا روی بر خاک و دل بر هلاک نهاده میگفت \*  
 درشني کند باغریبان کسی \* که نابوده باشد بغربت بسی \*  
 او درین سخن بود که پادشاه زاده در پی صیدی از لشکریان دور  
 افتاده بود و بالای سرش ایستاده این سخن شنید و در هیاتش نظر کرد  
 صورت ظاهرین پاکیزه دید و حالش پریشان پرسیدش

که گنج جہ ای واپنجہ دلبری دکنی قدری از او پدید و نه سر بسوز  
 ویکذشت بیه ای بوخته بادشاه زاده ره بود رحم بیسوز غلظت ریخت  
 هدایا معتمدی و نه همراه مادرده تا بپس ولایت ای بیسوز و نه بر  
 به و نه بدین شادمون بیه روزنه سلامتی ره نلر بوخته شو که نه از و نه  
 بونه سر بورد بیه از حالت کشتی و جور کشتیون و زورسایون و غیر  
 کاروونیون بره گنه پر بوخته ای بسوز وقت بوردن بوخته که حالی  
 دستونره دلبری دست خوش هسه و شیرینی پنجه بشکست \* چی خوش  
 بوته اون مرد نهیدست چنگ جو \* جوی زر خازنره هسه پنجاه من زور جا  
 پسر بوته ای پر هر آینه تا رنج نوری گنج نپیری و ما جان خاطر  
 که از کجایی و بدین جایکه چه کرنه افتادی برخی از آن چه بر سرش  
 گذشته بود اعادت کرد ملک زاده را برور رحم آمد راحت و همت داد  
 و معتمدی همراه او کرد تا بشهر خویش باز آمد بدین بدین او  
 شادمان شد و بر سلامت حالش شکر گفت شبانگاه از آن چه بر سر  
 او رفته بود از حالت کشتی و جور ملام و دروستانان و در کاروانسای  
 بایدر میگفت بایدر گفت ای پسر نکفتت در وقت بوس که بدین  
 دستانرا دست دلبری بسته است و پنجه شیرینی نگسسته \* چه خوش  
 گفت آن نهیدست ساعتشور \* جوی زر بیسوز از پنجاه من زور پسر  
 گفت ای پدر هر آینه تا رنج نوری گنج نپیری و ما جان در خاطر

دله نهی دشمن ره غلبه نکندی و تا تخم نپاشی خرمن نپیری نوبتی  
 که بانداک مایه رنجی که بوردمه جن گنج پیاردمه و نپش که بخوردمه  
 جن مایه حاصل هاگردمه \* اگر چه روزی جا زیادتر نشسته بخوردن \*  
 در طلب کاهلی نونه هاگردن \* غواص اگر اندیشه هاکنه نهنگ  
 دهن جا \* هرگز نکند در گرو نمایه به چنگ \* آسیا سنک پاینی  
 نکون نپیرنه اما تحمل کین بارره گنه \* چی بخوره شیر درنده  
 که خار بن دله دگنه \* دگنه فوش ره چه قوت هسه \* اگر نه  
 سره دله شکار خوانی هاکنی \* ته دست و لپنک و نه وین واری  
 بوه \* پسر بوته ای پسر ایندغه فلک تره باوری هاگردمه

نهی بر دشمن طر نیایی و تا دانسته بریشان نکندی خرمن برنداری  
 بیسوز که بانداک مایه رنجی که بوردم چه مایه گنج آوردم و نپش که  
 خوردم چه مایه بوش حاصل کردم \* اگر چه بیرون زرزق نتوان  
 خورد \* در طلب کاهلی نشاید کرد \* غواص کر اندیشه کند کام  
 نهنگ \* هرگز نکند در گرو نمایه به چنگ \* آسیا سنک زبرین متحرک  
 نیست لاجرم تحمل بار گران میکند \* چه خورد شیر شرزه درین  
 خار \* باز افتاده را چه قوت بود \* کر تو در خانه صید خواهی  
 برد \* دست و پایت چو عنکبوت بود \* پدر گفت ای پسر درین  
 نوبت فلک ترا باوری کرد

وَبَعَثَ رَاهِمَائِي تَا تِه كَل تَلِي جَا وَتَلِي لِيُنْكَ جَا دَرِ بِسُو وَ اَنَا دَوْلْتَدَارُ  
 تَرَه بَرِسِيَه وَتَرَه بَبَخْشِيَه وَرَحْمَ هَاكَرْدَه وَتِه بَشَكْسَه حَالْت رَه شِي لَطْفِي  
 جَا دَرَسِ هَاكَرْدَه اِيْنْتَرِي تَفَاقُ رَتِ هَاكَرْدِي بُوْنَه وَرَتِ هَاكَرْدِي كَارَه  
 حَكْمِ بَشَنَه هَاكَرْدَن \* شَكَارُچِي هَرْدَقَه شَكَارُ نَكْنَه \* بُوْنَه كِه اَنَا دَقَه  
 وَرَه پَلْنَكْ لَشَكْنَه \* اِنْتَرِيكِه پَارِسِ جَا اَنَا پَادَه شَاهِ قِمَتِ دَارَه  
 نَكْنِي شِي اِنَكْشَتَرِ سَرِ سَوَارِ هَاكَرْدِ دَاشْتَه بَاچِنْتَا شِي خَاصُونِ جَا كَشْتِ  
 هَاكَرْدِنِ وَاِسِرِ شِيْرَاژِ مَصَلِي وَاِسِرِ پِيْرُونِ بُوْرَدَه وَبَقَرْمَا كِه اِنَكْشَتَرَه  
 بَعَضِ كَنْبَلِ دِيْمِ دَمَاسَنَنْ هَر كَسِ تِيْرَه اِنَكْشَتَرِ حَلَقَه جَا بَكْدَرِيَه  
 خَاتَمِ وَ بُوَه اَزْ قِضَا چِهَارِ صَدِ نَفَرِ تِيْرَانْدَارُونِ وَنِه خِدْمَتِ دِيْنَه

واقبال رهبری تا کلت از خار و خارت از پای بدر آمد و صاحب دولتی  
 بتو رسید ویر تو بخشید و ترحم کرد و کسر حال ترا بتفقدی جبر کرد  
 و چنین اتفاق نادر افتاد و بر نادر حکم نتوان کرد \* صیاد نه هر  
 بار شکاری ببرد \* افتد که یکی روز پلنکش بدرد \* چنان که  
 یکی از ملوک پارس نکین کرانمایه در انکشتری داشت باری  
 بحکم تفرج بانسی چند از خاصان بمصلای شیراز بیرون رفت و فرمود  
 تا انکشتری را بر کنبد عضد نصب کردند تا هر که تیر از حلقه  
 انکشتری بگذراند خاتم او را باشد اتفاقاً چهار صد حکم انداز که  
 در خدمت او بودند

همه دایرتویننه رت هاکردنه مکر انا وجه کارم سرای بوم سر بازی  
 کرده و هر طرف تیر برتویننه و نه تیرره و ایزونه انکشتَرِ حلقه جَا دَرِ  
 بُوْرَدَه اِنَكْشَتَرَه بُوَه هَدَانَه وَخَلِ اَنَعُوْمِ هَاكَرْدَه وَ اُوْنَه پَسَرِ بَعْدِ اَزِينِ  
 تِيْر كَمُونِ رَه بَسُوْرِيَه بُوْتَنَه چِه اِنْتَرِي هَاكَرْدِي بُوْتَنَه اُوْنِ وَاِسِرِ كِه  
 اَوَّلِ رُونَقِ بَمُوْتَه \* بُوْتَنَه كِه حَكِيْمِ دُوْنَايِ دَسِ \* هَجِي تَدِيْرِ سَاخْتَه  
 نُوُو \* وَخَمْتِ بُوْتَنَه كِه اَنَا نَادُونِ وَجَه \* رَتِ هَاكَرْدِي نَشُوْنَه رَه  
 تِيْرِ بَزِنَه \*

بينداختند جمله خطا کردند مگر کودکی که بر بام رباط بهارچه از  
 هر طرف تیر انداختنی باد صبا تیر او را از حلقه انکشتری بگذرانید  
 انکشتری را بوی ارزانی داشتند و نعمت بی قیاس دادندش پس  
 بعد ازین تیر و کمان را بسوخت گفتند چرا چنین کردی گفت تا  
 رونق اولین بر جای بماند \* که بود کز حکیم روشن رای \* بر  
 نیاید درست تدبیری \* گاه باشد که کودکی نادان \* بغلط بر هدف  
 زند تیری \*

من کلام  
امیر پازواری

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى أَنْبِيَائِهِ وَأَوْصِيَائِهِ  
أَجْعِبُنِي إِلَى يَوْمِ الدِّينِ أَمَا بَعْدَ ابْنِ كِتَابِي هَسَّه مَسْمَى بَكَنْزِ الْأَسْرَارِ  
مَازَنْدَرَانِي كِه سَرَكَنْدِشْتِ شَيْخِ الْعَجْمِ وَأَشْعَارِ وِءِ وَأَشْعَارِ شَاعِرُونَ دَبَكْرَنَ  
دَر بَر دَارِنَ كِه اَقَلَّ عِبَادِ بَرَنْهَارْدَ دَارِنَ شِه سَعِي اِهْتِمَامِ جَا تَأَلِيفِ  
هَكْرَدَه \* وَچَكُونَكِي سَرَكَنْدِشْتِ شَيْخِ الْعَجْمِ مَازَنْدَرَانِي كِه اَمِيرِ  
پَازَوَارِي بُوءِ اَنْطَارِيكِه مَشْهُورِ هَسَّه مَرْدِي بِه دِهَاتِي وَعَوَامِ \* وَعَلَى

اما بعد ابن کتابیست مسمی بکنز الاسرار مازندرانی  
مشمول بر چگونگی حالات شیخ العجم و اشعار او و سایر  
شعراست که بسعی و اهتمام اقل عباد برنهارد دارن  
سمت تالیف پذیرفته \* و چگونگی حالات شیخ العجم  
مازندرانی که امیر پازواری باشد از قراریکه مشهور است  
باینخو است که مردی بود دهقانی و عوام \* و علی



الظَّاهِرُ اَتَى دِهَاتِي پيش نوكرې گرده اما پنهوني ونه گلي شه  
 ارباب كېچا پيش كپر هاگرد بيه وباميد وصال كل باغ و باغ  
 بوني گرده و كجا هم بارېكا ميل داشته انظرېكه بوته تا معشوقه  
 طرفي جا كشش نوه عاشق بېچاره كوشش هجا نسته پس كجا هر  
 روز شه رقيق واسر چاشت ورده البته خاجه اون هسه كه شه خدمتكار  
 غم ره بخوره القصه اتا روز امير باغ به بيرون آسايه كه اتا سوار  
 نقابدار با اتا پياده ونه جلو برسېه امير چون اون سوار ره كته آدم  
 بنظر بيارده تعظيم و تكريم شرط ره بجا بيارده سوار بفرماء كه اي  
 امير اما ره شه باغ جه خربزه هاده در جواب عرض هاكرده كه مه

الظاهر در نزدیکی از اهل دهقان بعنوان نوکری در قید ولیکن در باطن پای  
 دلش در سلسله عشق دختر اربابش در بند بوده بامید بوستان وصالش به  
 بوستان کاری مشغول بوده از آنجائیکه دختر را نیز میلی بجانب او بود چنانچه  
 گفته اند تا که از جانب معشوقه نباشد کوشش کوشش عاشق بیچاره بجائی  
 نرسد لهذا دختر به بهانه دیدار یار هر روز بر سبیل استمرار خود بجهت  
 یارش نهار میبرد بلی خواجه آنست که باشد غم خدمت کارش القصه تا روزی  
 امیر در بیرون بوستان ایستاده بود که سوار نقاب داری بایک پیاده در جلو در  
 رسیدند امیر چون آن سوار را عظیم الشان دید شرط تعظیم و تکريم بجای آورده  
 سوار فرمودند که ای امیر از بوستان خود خربزه ببارسان در جواب عرض کرد که

باغ آسا ده و لکته هنوز کل نکرده ای بفرماء كه نو باغ دله بور شه  
 ویني كه اتا خلد خربزه اون سر باغ چين بزه كود بيه هسه اتا  
 انهاره امه واسر بيار اكرچه امير يقين دونهسه كه خربزه در كار  
 نيه اما اون بزرگوار اطاعت واسر باغ دله بورده بديه كه ونه باغ  
 خرم تر از بوشت باغ هسه و خربزه فراون چين بزه سر بسر دېي  
 هسه تعجب كنون اتا خربزه هيمته اون بزرگوار خدمت بيارده اون  
 سوار خربزه ره بشكيبه ده تا عجل ره بامير باغبون هداه و اتا  
 عجل باون پياده و اتا عجل ديگر هم اتا چيون ره هداه كه اونجه  
 كسفنند جرا داه و اتا قسمت هم شه بيته و راهي بيه و امير اتا عجل

جاليز من انبك دو بر كه است و هنوز كل نكرده باز فرمودند كه ببوستان  
 داخل شو خواهي ديد كه خربزه بسيار چيد و جمع كرده است يكي از آنها را  
 بيار امير اكرچه يقين ميدانست كه خربزه بافت نميشود وليكن من  
 باب اطاعت امر آن بزرگوار داخل جاليز شه ديد كه بوستان خرم تر از  
 گلستان ارم است و خربزه بسياري چيد در يكي جمع است با حالت تعجب  
 خربزه برداشته بخدمت آن بزرگوار آورده آن سوار خربزه را شكسته دو  
 غاش از آنرا بامير بوستان كار ويگفاش بان پياده و غاش ديگر بچوپاني  
 داده كه در آنجا كوسفنند مېچرانيد و قسمتي نيز خود برداشته روان  
 شدند اما امير يكي از آن دو

رء بَخَوْرَدَه وَآتَايِ دِيكْر رء شِه يارِ وَرُ بِيَهْتَه اَمَّا دَه دَفَعَه كِه باغِ دَلَه  
 بُورَدَه باغِ رء هَمَانِ اَوَّلِ وَاړِي بَدِيَه در اَيْنِ وَقْتِ وَنِه يارِ وَنِه وَرُ  
 نَهَارِ بِيَارَدَه اَمِيْرُ زَوُوْنِ بَشِعْرُ كُوِيَا بِيَه وَنِه چَا كَفْتِ وَشَنِيْدِ بِنَا هَكَرَدَه  
 وَانِ اَنَّا عَجَلْ خَرْبَزَه رء كِه تَخَوْرَدِ بِيَه شِه يارِ رء هَدَاءِ كِيچَا هَم  
 خَرْبَزَه بَخَوْرَدَه بِيَه شِعْرُ بُوْتَنْ بِنَا هَكَرَدَه دَر كَفْتِكُو كِيْفِيْتِ رء مَعْلُوْمُ  
 هَكَرَدَه بُوْتَه بَشْنَاهِي كِه اُوْنِ سَوَارِ كِي بِيَه وَكِيچَه بُورَدَه بُوْتَه نا بُوْتَه اُوْنِ  
 تَه اِمَامِ حَضْرَتِ عَلِيٍّ ۴ بِيَه وَنِه عَقَبُ بُورُ بَلِكِه وَنِه پِيَا بُوْسِ مَشْرَفِ  
 بُوِيِ اَمِيْرُ اُوْنِ بَزْرَكُوَارِ پَشْتِ سَرُ بَتَنَه تا جِيْمُوْنِ بِيَشِ بَرَسِيَه  
 بَرَسِيَه هَجِيِي سَوَارِ يَدِي كِه اَيْنَطْرَفِ بُورَدِ بُوِيِ اُوْنِ جِيْمُوْنِ دِيَاړِي

غار را خورده و دیگر را برای معشوقه خود نگاه داشته اما وقتیکه دو باره  
 داخل بوستان گردیده جالیز را بصورت اول دیده که درین حین معشوقه  
 اش برای او چاشت آورده ناطقه امیر بشعر کویا شک در مقام تکلم در آمد  
 و آن يك غاش خربزه که نگاه داشته بود بمعشوقه خود تسلیم نموده دختر نیز  
 پس از خوردن خربزه شاعر گردید که در مقام سوال و جواب بر آمد کیفیت  
 معلوم نمود گفت شناختی که آن سوار کی بود و یکی رفته گفت نه گفت  
 آن امام تو علی ابن ابو طالب ۴ بوده از عقیقش بر و شاید بیابوسش  
 مشرف شوی پس از بی این بزرگوار دویده تا بچوپان رسیده چوپای  
 سوار گردیده از دور

وَرَه نَشَانِ هَدَاءِ سَوَارِ اُوْنِ كِه دَر شُوْنِ پَسِ اَمِيْرِ بَتَنَه تا نَزْدِيكِ  
 هَاكَرَدَه بَدِيَه كِه سَوَارِ اَنَّا رُوخَنَه چَا بَكْدِشْتَه كِه بَجَايِ اُوْتَشِ رَوَانِ  
 هَسَه وَوَرَه مَنَعِ كَنَه كِه نَرُو سُوْرَنِي اَمِيْرِ اَيْنِ شِعْرِ بَخَوْنَسِ كِه \* تَه  
 چِهْرَه بَخُوِيِي كَلِ اَنَشِيْنِ \* مَنِ شُوْمَه بَاتَشِ اَكْرُ اَتَشِ اَيْنِ \* پَسِ رُوخَنَه  
 دَلَه بُورَدَه اَنَطْرِيكِه اَز خُوْدِ بَكْدِشْتَه اُوْنِ بَزْرَكُوَارِ هَم اَسْبِ جَلُوْرَه  
 بَكَشِيَه تا بِيَا بُوْسِ وِه مَشْرَفِ بِيَه وَازِ بَرَكْتِ وَجُوْدِ اُوْنِ بَزْرَكُوَارِ  
 مَعْرِفَتِ دَر بَرُوِي قَلْبِ وِه وَايِيَه وَبَاسْرَارِ بُوْتَنْ وَغَيْرَه قِصَه اَنَّا  
 هَكَرَدَه اما چون وَنِه يارِ نُومِ كَهْرُ بِيَه اَيْنِ وَاَسْرِ پَسِ اَز اَنِكِه بَخِذْمَتِ  
 يارِ حَقِيَقِي خُوْدِ بَرَسِيَه شِ يارِ حَقِيَقِي رء نِيَزِ بَايِنِ نُومِ دَر شِعْرَهَايِ

باو نشان داده که سوار آنشخص است که از دور می رود پس امیر دوید  
 تا نزدیک نمود دید که سوار از نهری گذشت که بجای آب آتش روانست  
 و او را منع میکرد که نیا میسوزی امیر مضمون این شعر را بیان نموده که  
 رخسار یار من چه گل آتشین بود \* من میروم بآتش اگر آتش این بود \*  
 پس داخل رودخانه آتش گردید چون از خود گذشته بود لهذا آن بزرگوار  
 عنان کشیده تا بیابوس او مشرف گردیده از برکت وجود آن بزرگوار  
 در معرفت بر روی قلبش باز گشته و باسرار کوی و غیره قصه آغاز نموده  
 چون نام معشوقه او کوهر بوده لهذا بعد از شرفیابی حضور معشوق حقیقی  
 خود بهمین اسم ممسی گشته در اشعار

خودِ اِسْمِ وَرَنَه وَهَمِينِ اِسْمِ رَه شِ دَسْتِ اَوِيَزِ هَكَرْدَه وَاوُنِ چِيُونِ نُوْمِ  
هَمْ اَمِيْرُ بِيَه وِه هَمْ كَهْرُ رَه عَاشِقُ بِيَه وَايْنِ دَه تا اَمِيْرُ باهَمْ خَلِ  
كَفْتَكُو كَنَنَه

خود یار حقیقی خود را نیز بهمین اسم مینامد و اسم آن چوپان نیز امیر  
بوده او نیز عاشق کوهسار گردیده و این دو امیر بشعر باهم بسیار  
مکالمه میکنند

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

۱  
اَمِيْرُ كَنَنَه دَسْتِ پَا زَوَا رُ خَجِيْرَه كَشْتِ پَا زَوَا رُ رُو دَرِ بَهَارِ خَجِيْرَه  
پِيْرِيَشِ رِيْكَايِ زَلْفِ دَا رُ خَجِيْرَه حَسْبِ قَلَمْكَارِ بُوْتَه دَا رُ خَجِيْرَه

۲  
مَرَكْلِ اَمِيْرُ كَنَنَه پَا زَوَا رِ بَلُو دَسْتِ اَبِيْتِ مَرُزُ كِيْرَمَه نِيَه جَارِ  
هَرَكُزِ نَدِيَه نَرَه كُو كُو كُ وَرَا بِيْتِ دَا رِ شِي نَكَرْدَه زَنْ وَجِه كَشِ اَبِيْتِ دَا رِ

۳  
اَبْرُ نِهَلْتَنَه مَاهَرَه هَلَالِ بُوِيْنِمِ رَقِيْبِ نِهَلْتَنَه دِيْدَا رِ يَادِ بُوِيْنِمِ  
اَلِهِي رَقِيْبِ نَرِ پَا يِ دَا رِ بُوِيْنِمِ رُو دَرِ قِيْلَه زَوُوْنِ رَه لَالِ بُوِيْنِمِ

۴  
دَرِيُوَه كِنَا رِ بَدِيْمَه يَكِ سَتَا رَه قَنَبَرِ بَجَلُو شاهِ مَرْدَا نِ سَوَا رَه  
بَا شاهِ مَرْدَا نِ هَدِه مِه مَدَّعَا رَه كَشَه بَزَنْمِ قَبْرِ اِمَامِ رِضَا رَه

۵  
نَرُوْمَه كِه چَلِ بِيْتَرِ يَا چَلِيْچَه نَرُوْمَه كِهَرِ بِيْتَرِ يَا خَدِيْچَه  
كِهَرِ كَلِ دِيْمِ بِيْتَقَبْرِ نِيْتِيْچَه خَدِيْچَه خَانَمِ سَرِيْخِ كَلِ دَسْتِيْچَه

آته دار وایش هدامه شه کلاده ۶  
دار چله جو بورده مه قراره  
اساکه برده شپر دغه مه پلاره  
خبر بيموه ورك نرو ته کلااره

۷  
يارې نکردي جزه چا چه کيئي  
چشمک بزومه لوشه ره کار بائي  
ابن ديت مپيت که نه چاسر کيئي  
من دوتسمه يار دپکر بائي

۸  
امپر گته بکبارې من جون بوو ام  
گره سنک دشت باغون بوو ام  
ته مه ليلي ومن ته چجون بوو ام  
ته هر د ور زلف قريون بوو ام

۹  
بلبل مچکا نسرو مر غم دارنه  
حاجي صالح بيک نه سرو ته برار  
حاجي صالح بيک نه سرو ته برار  
مر سر هده ديدار بويم ياره  
يارون بوينين پيره زناچي موي دارنه  
لشت بکرده ديم گردن گلونه دارنه  
ونه سوال ميان مرک نشونه دارنه  
لغت راون مرد که ورشه خانه دارنه

۱۰  
قالې سر نيشتي کوب تر پره ياد دار  
امسال سيري بار وشني ره ياد دار  
اسب زن سوارې دوش چيره ياد دار  
چکه دپوشي لپناک تلپره ياد دار

۱۱  
گدام تبغ که هرگز گند نبونه  
گدام دنبه که اينجني تم نبونه  
گدام غزونه هرگز وي مشت نبونه  
گدام راه که دپکر بر کشت نبونه

تبغ عزرايل که هرگز وه گند نبونه  
دنبه آدمي که اينجني تم نبونه  
غزون قبرستان که هرگز وي مشت نبونه  
راه قبرستان که هرگز بر کشت نبونه

۱۲  
امپر گلاه او چه چاي دارنه  
امپر دتر گردن صراحي دارنه  
هر گس که امپر دترجه ياري دارنه  
صد سال عمر درازي دارنه

۱۳  
امپر گته ماهره غبار بيته  
فرنكي ره شاه زنگبار بيته  
هندو بيمو غافله بار بيته  
زحل قمر سرخوش قرار بيته

۱۴  
نماشونه سرر وپيشه بيه خاوش  
مسسه بلبل ناله بيموه مه گوش  
نامرد فلک خلقه دکرده مه گوش  
ونه بوردن بوردن چهار گس دوش

۱۵  
امپر گلاه اتا نقروش بدپمه  
امپر وکوره دوش بدوش بدپمه  
ونه نو بزه زلف ييغ گوش بدپمه  
منکه نقروش بيمه بيهوش بيپمه

۱۶  
بلند نهار نيشتمه ابروان  
زنک چمر سرونگ ساربان  
هر گس مشتلق ييار مه جوان  
کنار نقره کپرمه شاه مردان

۱۷  
گدام تخت که مانند نيلکوه  
گدام شمع که شب نا صباحي سوه  
گدام مسسه که دابم وي گفتکوه  
گدام حرف که مردم ابروه

تَحْتِ اَسْمَانِ كِه مَاتِيْدِ نِيَلَكُوَهٗ كَمَعِ سَنَارَهٗ كِه شَبِّ تَا صَبَاحِ سُوَهٗ  
مَسْتِ بَلْبَلِ كِه دَايِمِ دَرِ كَفْتِكُوَهٗ حَرْفِ خَوْشِ كِه مَرْدِمِ اَبْرُوَهٗ

۱۸

خَجِرَهٗ كَبَجَا مَن تِه اَدَايِ مِيْرَمَهٗ تِه چِيْنِ چِيْنِ زَلْفِ لَامِ اَلْفِ لايِ مِيْرَمَهٗ  
تِه كُوْشِ كُوْشُوَارِ حَلَقَهٗ طَلَايِ مِيْرَمَهٗ زِرْكَرِ بَسَازِ مَن شِه كَبَجَايِ كِيْرَمَهٗ

۱۹

اَمِيْرِ كَنَهٗ مَن كَوْنَهٗ دَنِيْرَهٗ كُوْرَمَهٗ اِيْنِ كَوْنَهٗ دَنِيْ هَرِ كِيْرَهٗ رَهٗ كُوْرَمَهٗ  
سَرِ نَمَدِ كَلَاَهٗ تَن قَتْنِيْ رَهٗ كُوْرَمَهٗ رُوْزِ فَيَاْمَسْتِ بَسِ كَرْدَنِيْ رَهٗ كُوْرَمَهٗ

۲۰

اَنْجَهٗ كِه بُوْتِيْ هَرَسِ مَن بِيَاْمَهٗ دَارَانِ اَنْ جَا بَرُوْ كِه مَن بِيَاْمَهٗ  
دَسْتِمَالِ دَسْتِ اَبْتِ اَصْلِيْ رَهٗ شِه وِرَاْمَهٗ بَرَمَهٗ بَرَمَهٗ شِه دَلِ رَهٗ قَرَارِ هَدَاْمَهٗ

۲۱

اَمِيْرِكَنَهٗ كِه دَايِمِ وَتِه جَنَكِ بُوَهٗ شِه جَنَكِ سِيْصَرِ بَسَاوَلِ اَنْبِهٗ سَمَانِ سَمَنْ  
چَطْرِيْ سُوْنَهٗ دَلِ كَرِ سَنَكِ بُوَهٗ سَنَكِ مَسْتِ چَشِ زِيْلِ زِيْلِ دُوَسِ اِنَهٗ مَن جَنَكِ

۲۲

اَمِيْرِ كَنَهٗ دَاْرِ بَلَنْدِيْ اَسَاْمَهٗ مَن بَلُوْشَهٗ چِهْرَهٗ نُوِيْمَهٗ مَن چَمَرِ دَاْرَمَهٗ كُوْشِ  
هَرِ چَنَدِ نُو آقا بُوِيْ سَنَكِيْنِ كُوْشِ نُوْلِ بَنَدَهٗ رَهٗ تَشِ دَكْفِ بَكُوْشِ

۲۳

نِمَاشْتِرِ سَرِ هَوَا زَمِيْنِ بِيْتَهٗ تَرِ مَن خَرْرَهٗ بَارِ دَكْتَهٗ كِهَرِ دَرِ  
كِهَرِ كَلِ دِيْمِ اَسِيَهٗ دِيُوَارِ وَرِ دَسْتِ زُوَهٗ قَسَمِ خُوْرَدِ اَسَا تَن سَرِ

۲۴

نِمَاشُوْنَهٗ سَرِ وِيْشَهٗ بِيْتَهٗ رُوْشَنِ اَمِيْرِ وَاْهَرِ بُوْرْدَنَهٗ كُوْ بَلُوْشَنِ  
شِيْرَهٗ بُوْرِنِ بَاَزَارِ بَاهَمِ بَرُوْشَنِ زَرِيْفَتِ هِيْرِنِ كِهَرِنِ دَنِ دَبُوْشَنِ

۲۵

وَ تِهٖ سَرِ جُوْرِ بُوْرَمِ مَرِ حَالِ دَنِيْهٖ وَ تِهٖ سَرِ جِرِ بِيْمِ مِهٖ يَارِ دَنِيْهٖ  
وَ تِهٖ كَلْبَاعِ بُوْرَمِ هَفْتِ بَشْتِ تَلِيْهٖ اَنَّا بِيْرَهٗ زَالِ نَبَشْتَهٗ مَن غَنِيْمَهٗ

۲۶

كِهَرِ كَلِ دِيْمِ مِهٖ كَلِ دِيْمَهٗ كِهَرِ تِهٖ تَن كَلِ بَاعِ كَلِ بِيَاْرَدِ نُو بَرِ  
هَرِ كِهٖ بِيَاْمُوْ جَانِ تَن كَلِ وَرِ بَسُوْ كَلِ اَمِيْرِ دَكَاَشْتَهٗ كِهَرِ وَرِ

۲۷

خَجِرَهٗ كَبَجَا رَعْدَهٗ نِيْدَهٗ كِهٖ اِمَهٗ وَعَدَهٗ طَلَا وَنَاكِ مَن تِهٖ طَلَاْرِ وِيْتَهٗ  
دَرَهٗ وَاْبِيْهَلِ مَن بِيْ قَبِيَاْمَهٗ جِهٖ مَارِ نَاَزِ نِيْمَهٗ كَمِ كَسَايِ نِيْمَهٗ

۲۸

خَجِرَهٗ كَبَجَا حِيَا حِيَا شُوْمِيْ كُوَهٗ كَنَدَمِ بَلَرُوْ بِيْمِيْجِ بَنَشَا شُوْمِيْ كُوَهٗ  
اَرَاْدَهٗ بَكُوَهٗ دَاْرَمَهٗ نَشُوْمَهٗ بِي نُو كَرَسَنَاكِ دَشْتِ بَارِ كِيْرَمَهٗ خَاَطِرِ نُو

۲۹

دِيْرُوْزِ بَشِيْمَهٗ دُوَسْتِ دَرِيْجَهٗ وَاْبِ اَمْرُوْزِ بَشِيْمَهٗ دَرِ دُوَسْتِ وِهٖ كَرِ بَلَاْبِ  
نَاْمَرْدِ رَقِيْبِ چِيْ وَقْتِ تِهٖ اَدَاْبِ مَرِ مَطْلَسَبِ دُوَسْتِ اَرِيْ يَا نَابِ

۳۰

اَمْرُوْزِ چَنَدِ رُوْزِ دُوَسْتِ كِمَانِ نَدَاْرَمَهٗ وَحَشِيْ بِيْمَهٗ دِيْنِ وَاِبِيَانِ نَدَاْرَمَهٗ  
وَ تِهٖ شِهٖ بِيْسَمِ بَلِيْدِ اَنْ نَدَاْرَمَهٗ يَكْبَارِ بُوِيْنَمِ دِيْگَرِ اَرْمَانِ نَدَاْرَمَهٗ

خجیره کبجای از راه در میان داران

۳۱

مه نك دگنه شوانشاه الله دپروارش تاريك بو چيره نوينه مه چش  
من جنگ ماني بوم دوست ممتكاشت دوست گل دپم ر هاديم دونا خوش

۳۲

شش دم دونه وگترار كورنه بويته آدم وه دگنه راهر كورنه  
گوسفند لاعر وه وركار كورنه زيمت كدا وه گدخددار كورنه

۳۳

كجا شه سرونك گنه شه سپكاره ريكا بصحرا گنه من نه بلاره  
انشاء الله سپكا مرك بكشن شماره مردم ريكا نو من نه بلاره  
نماشورنه سروك بزوه نقاره نيل بخورده لپنك هسنگا دياره  
مزير مرز سرونك گنه شه خداره يا جان اماره بير يا جان امه آقاره

۳۴

اول كي پيه در پيشت ر واگرد دويم كي پيه بيمو مبارك باگرد  
سيم كي پيه وه خدمت خدا گرد چهارم كي پيه مطلب ر مه روا گرد  
اول محمد در پيشت ر واگرد دويم جبرائيل آمد مبارك باگرد  
سيم حسنين كه خدمت خدا گرد چهارم مرتضى علي حاجت ر مه روا گرد

۳۵

دست بزه مر بداهي بابل رو يا علي گني ونك گني جان درآ رو  
مر بابل وري تر گلا رو شايد برسيم هر ده سر يكي رو  
اگر گناه من بوم من خور هزار چو اگر گناه ته بوم محمد علي تن پشت پناه بو

۳۶

امپر گنه قلابان خوار هكن بئل شگر شه دل ر بتو دمه من شومه سفر  
گهر كل دپم نكن خيال ديكر صد سال اكر من ننه نوكر

۳۷

ندومه چه چي بوم كه لال بيمه انگشت كلو بيمه دقال بيمه  
اساكه من شه خوجا بيدار بيمه بي مزد مزير بيمه بقار ديمه

۳۸

امل نش اير نور وگجور بسوز لارجون نش اير يل بلور بسوز  
ساري نش اير تا سلم نور بسوز آدم نانچسپ ير كور بسوز

۳۹

نماشين سروك دگنه صحرا ره بورده مه دلبر كوگزاره  
نوعه نخور نه مست چش بلاره نه سر كه سلامت ته كوگزا بياره

۴۰

الهي ننه رو بكش شمال الهي ننه نوم بون من قباله  
قباله نويس نه قلم بلاره زود تر نويس مه دل بيمه پاره

۴۱

نوروز گل قل اتما نوئي نو پيش همه ذهن ذكا نوئي نو  
ان اكرم بسن وطه نوئي نو صائم النهار ليل يغني نوئي نو  
ايقصر لدي ربنا نوئي نو ايصاحب گرم جود و سخا نوئي نو  
والشمس ته چهره والصحي نوئي نو قرص قمر اذا تلا نوئي نو

صُحُفِ اِبْرَاهِيمَ تَوْرَاتِ مُوسَى نُوحَى نُوحٍ اِنْجِيلِ عِيسَى مَطْلَبِ مَا نُوحَى نُوحٍ  
اَفْلَاكِ اِنْجَمِ اَرْضِ سَمَا نُوحَى نُوحٍ كَرُ كَفَرِ نُوْوِ كَتَه خَدَا نُوحَى نُوحٍ

۴۲

اَطْلَسْ بُوْشِ دَاْمَنْ بُوْشَا كَمَرِ تَنَّاكَ تِه مَحْمَلِ دِيْمِ دَاْرَنَه هِرَارَه كَلِ رَنَّاكَ  
تِه مِشْكِيْنِ زَلْفِ اَكْرِ پِيْمُو مِنْ جَنَّاكَ شُو سَالِ طَلَا لَالِ وِرُوْجَا بُوُو لَنَّاكَ

۴۳

دَنِي رَه وَفَا نِيْهَه بَقَا نَدَاْرَنَه مَرَكِ حَقَه بَا اَدَمِ كِه دَوَا نَدَاْرَنَه  
اَجَلِ اَجَلِ شَاهِ گِدا نَدَاْرَنَه هِرْگَسِ پِي مَالِ شُوْنَه حِيَا نَدَاْرَنَه

۴۴

اَنُوَقْتِ كِه نُوْنَسْتَمَه نَدُوْنَسْتَمَه اَسَا كِه بَدُوْنَسْتَمَه نَتُوْنَسْتَمَه  
شِه نِيْكَ بِي تَمِيْزِ نَدُوْنَسْتَمَه دَرُوْگَرْدِيْنِ دَرِ خُوْشِ دَمُوْنَسْتَمَه

۴۵

اَمِيْرُ كَتَه مِنْ لِيْلِ نَهَارِ بَدِيْمَه پَلَنَّاكَ مَجَشِ دَاْبِيْمِ شَكَاْرِ دَبِيْمَه  
اَسَا كِه شِه خُوْجَا بِيْدَاْرِ بَبِيْمَه بِيْمَزِدِ مَزِيْرِ بِيْمَه بِيْغَاْرِ دَبِيْمَه

۴۶

يَكِ نُنْتَه نَمُوْنَسْتَمَه كِه نَدُوْنَسْتَمَه يَكِ صَفْحَه نَمُوْنَسْتَمَه كِه نَخُوْنَسْتَمَه  
اَنَّ كِه كَمِيْتِ عَقْلِ رَه دُوْنَسْتَمَه اَخِرِ مَنَزَلِ دُوْسْتِ رَه نَدُوْنَسْتَمَه

۴۷

كُوْرُ كَلِ دَبِيْمَه كَلِ دَبِيْمَه كُوْرُ كُوْرُ مَكَّه مِشْكِ مَدِيْنَه دَرِ  
نَبِه كَلْبَاغِ كِه كَلِ بِيَاْرَدَه نُوُوْرُ كُوْرُ نُوُوْرِ رُوِيْزِ دَنِي بَسُوُوْ اَخِرُ

۴۸

كَبِيْمَا نُوحِ خَجِيْرِيْ خَجِيْرَه تِه تَنَّاكَ نُوْ كَبِيْكَ مَجَشِ دَاْرِيْ هَلَالَه رَنَّاكَ  
نَه اَرْجِه كَرْدِيْنِ رَه شِ دُوْسْتِيْ زُرُ رَنَّاكَ رِيْكََا بَدَنَبَالِ زَنَه نِيْهَه سِيْمَه رَه سَنَّاكَ

۴۹

اَمِيْرُ كَتَه كِه مِه دُوْسْتِ خُوْشَحَالِ يَا نَا هَسَانِ اَوَّلِ حُسْنِ وَجَاهِ يَا نَا  
وِه زَمِيْنَمِ اَسَا اَبِ زَلَالِ يَا نَا دَنْدَاْنِ دَرِ دَهْوِيْنِ حَقَه لَالِ يَا نَا

۵۰

تِه دَرِ اَرِ نُوُوْ بِيْدَرِ مَنِيْمِرِ نَا بُوُوْدَه تِه خُوْبِيْ نُوُوْ بُوَسْفِ خَجِيْرِ نَا بُوُوْدَه  
سَنَاْرَه تِه نَقَشِ رَه ضَمِيْرِ نَا بُوُوْدَه هِرْگَرِزِ اَدَمِ كَلِ بَخَجِيْرِ نَا بُوُوْدَه

۵۱

كُرُ دُوْسْتِ شِ دَسْتِ رَه تِه سَرِ مَالِيْ بُوُوْ اَنَّ هَشْتِ وَجِهَارِ نَطْرِيْ بَا نُوْبِيْ بُوُوْ  
دُوْسْتِ عَرِيْقِ اَرِ دَرِ كَلِ بَاغِ بَشِ بُوُوْ تَمَامِ كَلِ بَاغِ كَلِ كَلُوْ بِيْمِيْ بُوُوْ

۵۲

دَرِ رِيْزِمِ رَسْتَمِ تِه بَرَكِ بُوْشِ كَشِيْمِيُوْ سِيْ حَاتِمِ طِيْ خَانَه سَرِ بُوْشِ كَشِيْمِيُوْ  
مِكَمَتِ جِه لَقْمَانِ هِرْدَه كُوْشِ كَشِيْمِيُوْ جَشِيْمِيُوْ هَمِ تَنْ نَخْتِ رَه بَدُوْشِ كَشِيْمِيُوْ

۵۳

دُوْرِ جِشْمِ تَرَكِيْسِ مَسْتِ دَوِ لُوْشَه عَنَّاَبِ تِه دِيْمِ خُوْرِ دِيْمِ دَهَانَ تِه حَقَه نَابِ  
نَدُوْمَه تَنْ فُضْلِ نَدُوْمَه تِه بَابِ اَنَه دُوْمَه كِه تِه وَرِ هَسَمَه بِيْتَابِ

۵۴

مَجْنُوْنِ صَفْتِ كُرُ دَسَمَه هَوَايِ شِه دُوْسْتِ دَكْتَمَه نُوُوْرِ بَشُوْرِ كُوْجَه شِيْدِ اِيْ شِه دُوْسْتِ  
بَلِيْمَه جِهْرَه صَغَايِ رُوِيْ شِه دُوْسْتِ نَدِيْمَه خُوْبِيْ كَسِ رَه هَمِيْاِيْ شِه دُوْسْتِ

۵۵

وَنُوشَهُ رَه كَمَه چِه تِه دَامَن جَاك تُو رُو ز بَسِيو نَخَر دَارِي هَميشه بَخَاك  
تُو بَجَر رُو ز عَمَر دَارِي تَرَه چِه بَاك هَر كَس اِيْن دَنِي كَمَر بَز بَسْتَه هَسَه وَ بَاك

۵۶

جَمَن بِيَمَن كُل بَكَل وَ خَال بَخَالِك كَرِه بَكَرِه بِنْدُ بَه بِنْدُ مَالِ بَمَالِك  
قَمَر بَقَمَر رُخ بَرُخ وَ آل بَأَلِك خَطَا بَخَطَا حَم بَحَم وَ دَال بَرِ آلِك  
گَرْدَن بَكَرْدَن كَس بَكَش دَبَال بِيَالِك صَدَق بَصَدَق دُر بَدُر وَ لَالَه بِلَالِك  
فُزُون بَقُزُون مَه مَه وَ سَال بَسَالِك اَمِير بَقَمَا دَم بَدَم وَ خَال بَخَالِك

۵۷

شُومَه مَخَمَر رُو ز بَدْر گَاه دَا دَار زَمَه كَهَن رَه جَاك عَرَصَات بَارَار  
مِه پَرَسْتَنْدَكِي يَسَه وَ يِن آزار تِه نُو م رَه زَبَان كِه مَه بِيَا رَه نَا چَار

۵۸

اَر زُو دَارَمَه كِه بَاتَه تَن بَن دِي بِيَم زُون بَز بُون لَب بَلَب هَا كِي حَم  
اَمِير كَتَه مَن تِه حُسَن وَ ر بُو رِي بِيَم تِه مَشَكِيَن كَمَلَرَه شَه گَرْدَن دِي بِيَم

۵۹

رَخَصَت هَادِي كِه مَن تِه قَرَبُون بُوَام تَخَجِير شَكَار تِه مَزَكَان بُوَام  
تَبِير مَرَه پِيَش جَه نَشَان بُوَام شِي دَا ي شَكَار اَر غَوَان بُوَام

۶۰

شَاه نَر كَسْتَان وَ رُو م وَ قَرَنَك زَمِيَم شاه سَر حِي د هِنْد وَ خَطَا وَ چِيَم  
شَاه كَل بَاغ اِرَم كَل چِيَم سَكَن دَر صِفَت شاه هَمَه زَمِيَم

۶۱

اَسِير زَلْفِ عَيْبِرُ اَفْشُون بُوَوْم سِيو چَشْمَانِ وَ رَجَه قَرَبُون بُوَوْم  
اَهْوِي تَنَه سَنَبَاسْتَان بُوَوْم اَفْتَادَه تِه چَاه كُنْعَان بُوَوْم

۶۲

سَه بَار دِي بَه كِه شِي شَه لَب رَه رَهَا گَرْد سَه بَار دِي بَه كِه اَفْتَادَه رَه بِيَا گَرْد  
سَه بَار دِي بَه كِه تُو اَن كَر ر كِ دَا گَرْد فَلَك چَكَن دَر چَل چَكَن دَر خُ دَا گَرْد

۱۳

اَمِير كَتَه سَر دَارَمَه شِي دَا ي شَه دُوسْت جَان وَ دَل وَ دِي ن دِمَه بَهَا ي شَه دُوسْت  
كَس نِيَه نَدَار اَر زُو ي شَه دُوسْت بِنْدَه جَان وَ دَل دِمَه بَرَا ي شَه دُوسْت

۶۴

بَلْبَل صِفَت اَر دِمَه هَوَا ي تِه رُخ نَدُومَه دَنِي كَل رَه هَمْتَا ي تِه رُخ  
يُوسُف زَلْبَا هَر دَه گَدَا ي تِه رُخ مَن كِه مَه نَكَمَه جَان رَه فِدَا ي تِه رُخ

۶۵

نَا بَتُومَه كَس پِير كَتَن دَل دَر د نَا كَس پَر سَنَه چِه تِه كُونَه زَر د  
اَمِير كَتَه اِيْن غَصَه مَه جَم دِي بَه قَر د بَا فِكْر وَ خِيَال خُو گَر دَم بَسِي دَر د  
شِير دِي بَه اَتَش وَ ش دَر كُوه شَكَار گَر د اُو دِي بَه اَتَش دِي بَه بَكَا كَدَا ر گَر د  
خُور دِي بَه خُور دِي بَه طِفَل كِنَا ر گَر د بَلْبَل بَدِي بَه بَشَاغ كَل بَهَار گَر د  
نَا بَتُومَه كِه تِه مِهَر رَه نُو كَر د نَا بَتُومَه كِه فَر قَت جَه خُو گَر د  
تِه فَر قَت مِه رُوشَن رُو ز رَه شُو گَر د تِه عِشِق جَه هَر مِي د اَن بَر سِي مَه هُو گَر د



۶۶

مَجْنُونٌ صِفَتْ نِهْ وَرْ شُورُوزْ كَشَمْ دَا دَلْ دَكْتَهْ دُومْ رَهْ نَكْنِيْ هَرْ كَزْ يَادْ  
اَمِهْ سَرُوْكَارْ دَلْ رَهْ بَسَا تِيْ فُوْلَادْ اَمَانْ نِهْ سَنَكْدَلِ جَا دَا دْ وِپِدَا دْ

۶۷

مِهْرَا تْ مَنِهْ مِهْرُ وُوفَا وَرْ زِيْ اَنْ تِهْ عَادَتْ مِهْ جَانْ رَهْ جَافَا شَبِيْ اَنْ  
مِهْ پِيْشَهْ تِهْ عَزَهْ وَنَا زْ كَشِيْ اَنْ تِهْ شِيْوَهْ مِهْ دَلْ رَهْ بَرَا جَبِيْ اَنْ

۶۸

اَمِيْر كَنَهْ تِهْ جَشْمْ نَرْ كَسْ يَا جَا دْ تِهْ بَرْقَهْ كِهْ هَرِ مَاهِ هَلَالْ بُوِيْ مَادْ  
مِهْ سُوْتَهْ دَلِ دَنِيْ رَهْ هَا كَنْ نُوشَا دْ چِيْ بُوْنَهْ كِهْ هَادِيْ مَنِ دَلِ دَا دْ

۶۹

اَمِيْر كَنَهْ مِهْ دَلْ رَهْ بُوْرْدِيْ بَا زْ اَرْ بَا اَيْنِ دُوْسْتِيْ مِهْ سُوْتَهْ دَلْ رَهْ نِيَا زَا رْ  
اَسْمَهْ مَجْنُوْنْ نُوشِيْ مَنِ تِهْ خَرِيْدَا رْ اَمْرُوْر كَمَهْ مَنِ سُوْدَا كِهْ دُو دَا رِيْ بَا Z اَرْ  
مِهْ جَانْ مَنِ تَر دَا رَمَهْ نُوشِيْ مَر دَا رْ مَنِ تِهْ دَلْ نِيَا Z اَرَمَهْ نُوشِيْ نِيَا Z اَرْ  
نُو مِهْ مِهْرَبَانْ دُوْسْتِيْ مَنِ تِهْ وَفَا دَا رْ دَشْمَنْ بَزِيْهْ سَنَكْ بَسْرُ صُوْرَتْ بَدِيْوَا R

۷۰

هَزَارْ پَارَهْ شَهْرْ بُوِيْ جِهْ كِرْمَانْ جِهْ شِيْرَا Z هَزَارْ پَارَهْ كَهْرْ بُوِيْ جِهْ چِنَكِيْ خُوْشْ اَوَا Z  
هَزَارْ تَا جْ وَتَخْتْ بُوِيْ هَزَارَانْ مَرْ كَبِ تَا Z نَا اِرْزَنَهْ كُوْهْرْ هَمَهْ تِهْ يَكِيْ كَرِيْشِمَهْ نَا Z

۷۱

بَسَا تَهْ تَرَهْ اَنْ طُوْر كِهْ وِسَهْ صَا نِعْ هَا كَرْدَهْ بِيْتَهْ تَنْ هَمَهْ چِيْزَهْ جَا مِعْ  
اَمِيْر كَنَهْ هَرْ كَسْ كِهْ بُوِيْ قَا نِعْ اَسْبَابِ دَنِيْ وَرَهْ نَبُوْنَهْ مَانِعْ

۷۲

اَمْرُوْرْ نُوُوْرِ كَلْ رَهْ بَدِيْپَهْ تِهْ بَا غْ شِهْ مَسْكِيْنِ دَلِ سَرْدْ چِيْمَهْ سِيْ دَا غْ  
مَنِ بَلْبَلْ صِفَتْ نَالَهْ تِهْ كَلِ بَا غْ تِهْ فِرَقَتْ جِهْ دَا غْ بَدَلْ دَا رَمَهْ سَرِ دَا غْ

۷۳

هَزَارْ خَمْ بَخَمْ جَمْ بَخَمْ دَا رَنَهْ تِهْ زَلْفْ اَزْدَرْ صِفَتْ اَتَشْ بَدَمْ دَا رَنَهْ تِهْ زَلْفْ  
سَنَبَلِ بَا غْ اِرَمْ دَا رَنَهْ تِهْ زَلْفْ اَلْقَصَهْ هَزَارْ پِيْچْ خَمْ دَا رَنَهْ تِهْ زَلْفْ  
مَرْغِ دَلِ بِيْچِيْنِ كَلَمْ دَا رَنَهْ تِهْ زَلْفْ سِيْ هَا رُوْتْ بِيْجَاهِ طَلَمْ دَا رَنَهْ تِهْ زَلْفْ  
بَا صَحْحَهْ سِيْمَرْ رَقْمْ دَا رَنَهْ تِهْ زَلْفْ يَا فُوْتْ صِفَتْ نَسَخْ قَلَمْ دَا رَنَهْ تِهْ زَلْفْ

هَرْ شَبْ كِهْ تَبَهْ عِشْقْ بُوْنَهْ مَرِ هَمْ اَعُوْشْ مِهْ دَا دْ بَرِيْهْ عَرِيْشِ مَلَا يَكِيْهْ كُوْشْ  
مَطَاوَبْ وِنَهْ اَيْنِ سَخْنِ رَهْ هَا كَنَهْ كُوْشْ بَا قِصَهْ مَجْنُوْنْ بُوِيْ فَرَا مُوْشْ

۷۵

اَمِيْر كَنَهْ مِهْ سُوْتَهْ اِنْ جَافَا كَشْ كَانِ غَمْ وُكَا نِ اَلَمْ وِمَكَا نِ اَتَشْ  
تِهْ مِهْرَهْ وَرْ زِيْ وِسَهْ مَنِ دَلِ تَشْ تِهْ غَمْ كِهْ شَبِ وَرُوْزْ دَا رَمَهْ نَا لَشْ

۷۶

بَخْتِيْ كِهْ جَشِيْپِدْ دَا شْتَهْ اَمِهْ دَرْ جَا كَرْدْ بَخْتِيْ كِهْ جَشِيْپِدْ دَا شْتَهْ اَمِهْ هَمْ پَا كَرْدْ  
اَمِيْر كَنَهْ تَا اَيْنِ رَهْ دَنِيْ بِنَا كَرْدْ خَالِ وَخَطِ خُوْبِيْ تَنْ تَنْ رَهْ جَا كَرْدْ

۷۷

اَمْرُوْرْ دَشْتْ سَرِ بَدِيْپَهْ شِهْ كِيْچَا رَهْ اَذَا لْ دُوْسَهْ دُوْسَا لَهْ كُوْ كَزَا رَهْ  
وِسَهْ دُوْنِ بَسَلَهْ بِيْمَانْ وَرْ زَا رَهْ نَالَهْ بَزَنْمِ دَشْتْ وُكُوْهْ وَصَحْرَا رَهْ

امروز بپیمه سر دگرده چادر عام کل بندی چه دگرده شیه ولام  
بمونه کجه شوی بندی سر نای بونه که چه کار داری من شومه ولام

۷۹

امپر کنه ای دوی زبون طامع جز نوم خدا نشونه کوش سامع  
هر کو بصقات حق بیمه قانع نور حق وبه دل ره هکرده لامع

۸۰

نه سال خراج ترکستانه ته خال هفت سال خراج ترکستانه ته یال  
آبی که خضر نخورد بیه بان مال اونه که تو داری بچناقه چال

۸۱

شاه هند و پیر زنگبارة کاکل تخت سلیمان ره سر داره کاکل  
دانا صفت دایم گشت گزاره کاکل مه جان دشمن نه زتاره کاکل

کل دسته تن دیم تن دیار کل ته نوم تن کار تن کار دیار کل  
معجز که تو داری هر پلی هزار کل بساته خدا ته همه کار دیار کل

۸۲

من صید تن دلم بچون بوم اسپر کپسوی برپشون بوم  
هندوی تن خال میون بوم دیوانه خال دلنشان بوم

لیلی حسن و اسر مجنون بوم دامن کپر پاکیزه دامون بوم  
ملازم ته ملازمون بوم گپینه گدای آسون بوم

من عاشق نه بوء دهون بوم طوطی نه شکرستان بوم  
شیدای نه سرو روان بوم از گلخن نه آتش برون بوم  
من وایه طاق ابروان بوم تبار مروآری قلنون بوم  
خاک در دستگیر دامون بوم کفن سرها بیست ته ور مجنون بوم

۸۳

یا رب من تره فرخنده فال بوینم تره شه پایمال بوینم  
بد خواه قره دل خون مال بوینم تره صد پیست نوروز سال بوینم

۸۴

امپر کنه ماه ده چهاره تا بی غنچه کل اول بهاره ته دیم  
یا مخمل یا شمس نهاره ته دیم یا یوسف مصری یادکاره ته دیم

۸۵

انجام که جشید می بخورد بو یکی دم آزان جام تنه خوبی نبو هچی کم  
نگیس آسمانی جاه شاه جسم ای جم صفت ته دولت نبو هچی کم

۸۶

زمنه بئو هرگز نبوء خاکم پشت به پشت شاهی برسی بادم  
هر گس نه خدمت ره گنج هوگش دم سپری بدریا او نخر یکی دم

۸۷

یا رب بوینم دولت ره من بیه کام نه روشن روز هرگز نوو رنک شام  
تو شاه خوبانی و خچیره ته نام همیشه فلک چرخ بزین بیه کام

۸۸

نَاكِه صَبِيحٍ صَادِقٍ بَدَمٍ يَكِي دَمٍ نَاكِه زِنْدَكِي دَارِنَه نَزَادِ آدَمِ  
 نَا كِرْدَشِ چَرخِ وَفَلَكِ بُوءِ بَعَالَمِ تِه عِشْقِ بَمَنِ دَلِ نَبُوئِه هَچِي كَمِ  
 اَنكَسِ كِه خَمِيَرُ هَا كَرْدِه خَاكِ آدَمِ مِه خَاكِرِه بِيَتِه خَاكِ بَكُوَتَنِي بَاهَمِ  
 تِه عِشْقِ رِه بِيَه دَلِ هَا كَرْدِه وَيِه دَرَهَمِ آسَانِ نِيَه مِه جَانِ رِه كِه هَا كَنَنِ كَمِ  
 دَايِمِ شَادِ هَچِي هَر كَزِ نُوءِ تَرِ عَمِ فَلَكِ بَكِرِدِ كَاوِ كِرْدُونِ بِيَتِه چَمِ  
 تِه دَشْمَنِ ذَلِيلِ بُوءِ دَه عَالَمِ تِنِه دُوَسْتِ فَرُونِ بُوءِ نَبُوءِ هَچِي كَمِ

۸۹

هَر صَبَاحِ كِه خُورِ دَرِ بِيَه مَاتِه بِيَتِه دِيَمِ تِه زَلْفِ عَرَصَاتِ وَرُوزِ قِيَامَتِ تِه دِيَمِ  
 شِيَرِ وَشَكْرِ قَنَدِ وَنَبَاتِ تِه دِيَمِ اَمِيَرِ كَنَه سِي سَرِ صَلَوَاتِ تِه دِيَمِ

۹۰

اَمِيَرِ كَنَه اِيْنِ شَهْرِه چِه كَارِ بَسَازَمِ نَا كَرْدِه چِلِ چَارِه نَا چَارِ بَسَازَمِ  
 كَاهِي بَدْرِيَا كِه بَكَنَارِ بَسَازَمِ اَلْقِصَّه بَجَوِرِ رُو زَكَارِ بَسَازَمِ  
 كَاهِي سِرِ زَلْفِ كِه بَزَنَارِ بَسَازَمِ كَاهِي سَرِ خُوشِ كِه بَخْمَارِ بَسَازَمِ  
 كَاهِي بَكَلِ وَكِه بَكَلَزَارِ بَسَازَمِ كَاهِي بَرَقِيْبِ كِه بَنِكَارِ بَسَازَمِ

۱۹

لَشَقَّتِه اَنْ مُوِي اَفْشُونِ بُوُوَمِ مَنْ بَلْبَلِ رُخْسَارِ كَلْكُونِ بُوُوَمِ  
 مَنْ عَاشِقِ تِه قَدُوَمِيُونِ بُوُوَمِ قَرُبُونِ كَمُنْدِ كِيَسُوَانِ بُوُوَمِ

۹۲

بَهَارِ دَرِ اَمُو عَالَمِ بُوِيَه رُو شَنِ بَكُوِه وَصَحْرَا لِآلِه رُنكَارُنكَ رُو شَنِ  
 عَابِدُونِ زَنَارِ هَمِيَرِنِ سَبَحِه فَرُو شَنِ زَاهِدُونِ تَقْوِي بِيَكِ جَرَعِه بَنُو شَنِ

۹۳

اَنصُورَتِ گِرَانِ كِه صُورَتِهَا كَشِيَنِ قَلَمِ اَزِ دَسْتِ بَكْتِه نَا تِه صُورَتِ بَدِيَنِ  
 اِنْعَاجِيُونِ كِه تَه خَنَسِه بَدِيَنِ تِه جِهْرِه نَدِي سَخْتِ سَر كِرْدَانِ بِيَنِ  
 خَنَاءِ وَخَتَنِ نَا هِنْدَسْتُونِ پَايَسِنِ نَا دَشْتِ قَبْجَاقِ سَر حَمِدِ مَدَايَسِنِ  
 سِي آرْمُونِ مِيَه دَلِ اَوَّلَا اِيْنِ دُوَسْتِ كَشِ بُوِيَمِ سَرِ بِيَالِيَنِ

۹۴

تُو خَچِيَرِه دُوَسْتِي خَچِيَرِه تِه خُو تِنِ دَه چِشِ كُوَشِه نَرَكِسِ پِيَانِ بُو  
 مِه دَه چِشِ رِه اُو بُوَرْدِ بُوءِ دَلِ بُوَنَه كِه مَرِ نَظَرِ كَنِي تُو  
 اَللّٰهِي تَرِه شَاهِ مَرْدَانِ بِيَارِ بُو تِه هَمَمِ وَتِه يَارِ هَشْتِ وَجَهَارِ بُو  
 تِه جَا هَمِ بِيَهْشْتِ بِيَهْشْتِ كِذَارِ بُو حَوْضِ كُوْتَرِ شَرِيْبَتِ تَرِه كُوَارِ بُو  
 نَا كِه گِرْدَشِ نِيَلُو فَرِي بِيَا بُو تِه دَلِ خَرَمِ خُوَانِ كَرَمِ بَجَا بُو  
 دَشْمَنِ زَرْدِ وَزَارِ وَبَمَنِ دَلِ تِه بَجَا بُو دَوْلَتِ وَاقْبَالِ تِه هَمِيَشِه جَا بَجَا بُو  
 تِه دَوْلَتِ دَرِ يَا رَبِّ هَمِيَشِه وَا بُو تَاجِ خَسْرُوِي يَا رَبِّ تِنِه كَلَا بُو  
 تِه دَشْمَنِ جَامِه مَدَامِ قَبَا بُو تِه تَخْتِ فَلَكِ دَرِ هَمِه دَمِ دَرِ جَا بُو  
 تِه دِيَمِ وَالشَّمْسِ يَا نُورِ هَلِ اَتِي بُو هَمِيَسِي مَرِيَمِ زِنْدِه بِيَتِه دَعَا بُو  
 سَرِ وَفَلَكِ وَجَانِ هَر سَه تِنِ فِدَا بُو دَهْنِ كُوَنَرِه يَا جَسْمَه جَانَقَرَا بُو

۹۰

تِه دَوْلَتِ غُورِ آسَا بَشَهْرُ تَا بَنْدُوۋَ هَزَارُ كُو دَرَزِ آسَا بَتِه دَرِ بَنْدُوۋَ  
 نَخْتِ كَامِه رُوپِ بَعُو پَا بَنْدُوۋَ تِه دَشْمَنِ اَسپرِ غَمِ تَا زَنْدُوۋَ  
 فَرَسِ كِه تَنِه شَبِ رُوْنِه تَا زَنْدُوۋَ هَمِ اَوْرُ تَنِ رَسْتَمَه تَا زَنْدُوۋَ  
 سِپِ حَاتَمِ بَخْوَانِ كَرَمِ شَرْمَنْدُوۋَ مَرْدِي هَكَنِ كِه جُو بِنْدَه يَا بَنْدُوۋَ

۹۱

اَمِرِ كَنَه مِه دَلْبَرِ بَسَانِ حُورَه تَنِ سَوَسَنِ قَدِ سُوْرِ كَلَالَه نُوْرَه  
 مَرَه بَهِي دُوَسْتِ كَرِه نَزَنِ اَبْرُوْرَه كَرِه بِيْمَانِ كِي خُوَشِ مَاهِ نُوْرَه  
 بِالَا نَرَه دِيَمِ شَمْسِ سَوَالِ سُهَيْلَه چَشْمِ مَسْتِ اَبْرُو فَوْسِ كَلَالَه لَيْلَه  
 تِه بَرُوْنِه كَمَا نِ نَرَه دَايَمِ بَخِيْلَه جَانِ دَاْرَمَه فِدَا كَمَه نَرَه چَه مِيْلَه

۹۷

تِه عِشْقُ كِه عَالَمِ رَه هَكَرْدَه اَكَاۋَه تِه عِشْقُ كِه صَمْعُوْنِ رَه جُوْرْدَه اَزْرَاۋَه  
 تِه عِشْقُ كِه يُوْسُفِ رَه بَدَاۋِ تَكِ چَاه تِه عِشْقُ كِه مَجْنُوْنِ رَه دِيْنِكُو رَاهِ بَرَاۋَه

۹۸

اَنْجَالِ كِه خُدَاۋِ تِه چُوْرِ رَه بَسَاۋَه عِشْقُ قَمَرِ زَهْرَه نَرَه نُوَاۋَه  
 حُوْرِي رِيْرِي جَهْلَه تَنِ گُوَاۋَه خُدَاۋِ چِيۋِي تِه چِهْرَه دَرِيغِ نَسَاۋَه  
 دُوَسْتِ لُو يَكِي قَنْدُ وَيَكِي نَبَاۋَه چَاهِ زَمْرَمِ يَا چِشْمَه حَبَاۋَه  
 اِيَزْدِ كِه تَنِه دِيَمِ كَلِ بَاغِ بَسَاۋَه حُوْرِي وَيْرِي هَمَه بَه تَنِ دَرِ سَاۋَه

۹۹

يَا رَبِّ صَدِّ هَزَارِ عِبْدِ وَاَقْبَالِ وِشَاهِي بَخْتِ دَوْلَتِ نَصْرَتِ پَادِشَاهِي  
 كَامِ دِلِ كَنِي جَنَانِ كِه تَه مِيخُوَاۋِي صَدِ بِيَسْتِ سَالِ بُوُوۋِ تِه عَمْرِ اِلَهِي  
 دَنْفِ دَشْمَنِ جَانِ رَه مَرِكِ تَبَاهِي حَسُوْدُ كَرِفْتَارِ بُو مَحْنَتِ سَپَاهِي  
 تَا شَامِ كَرْدَشِ چَلِ بَكَامِ تَه بُو اِلَهِي تِه دَوْلَتِ جَهَانِكِيْرِمِ اَزِ مَاهِ بَمَاهِي

۱۰۰

فَرِيْشْتَه خُوْبِي جَانِي حُوْرِي سَرِيْشْتِي بِيْهِيْشْتِي مِه جَانِ نُو مِه كَنِيْشْتِي  
 مَن مِهْرَه شَه دَلِ بَنَه رُوْزِ چَه كِيْشْتِي اَفْسُوْسِ خُوْرَمَه كِه آسَا مَرِ بِيْهِيْشْتِي  
 زَلْفِ رَه چِيَه كِه شَه كُوْشِ بِنِ بِيْهِيْشْتِي خُوْبِي هَكَرْدِي مِه دَسْتِ جَاۋِ بِيْهِيْشْتِي  
 آسَا كِه مَرَه شَه كَلِ بَاغِ بِيْهِيْشْتِي يَقِيْنِ دُوْمَه كِه يَارِ پَاكِ سَرِيْشْتِي

۱۰۱

رُوِي قَمَرِ دُوْرِ اَقْلَاكِ كِيْتِي بُوْرْدِ زَمَسْتَانِ وَاۋَه كَلَاكِ كِيْتِي  
 بَهَارِ دَرِ بِيُو سَبَزَه بَخَاكِ كِيْتِي مَسْتِ بَلْبَلِ وَاكُوْكِ چَاكَاكِ كِيْتِي  
 زَرَكُرِ كَنَه كِه زَهْرُ تَرِيَاكِ كِيْتِي اَخْرُ كِيَه كِه نِيَه هَلَاكِ كِيْتِي  
 هَرَكْسِ هَكَرْدَه اَخْرُ اِدْرَاكِ كِيْتِي شَه دَلِ بَعْدَاۋِ وَنْه تَه نَاكِ كِيْتِي

۱۰۲

اَمِرِ كَنَه دُوَسْتَكَا نِ نَبَاتِ لُو تِه يَا سَرِ چِشْمَه اَبِ حِيَاۋِ لُو تِه  
 خُدَا شَرِبَتِ جَاْمَرَه دِيَاۋِ لُو تِه هَرَكْسِ دَرِدِ دِلِ دَارْتَه نَجَاتِ لُو تِه

۱۰۳

نِه دَوْلَتِ نِه سَعَادَتِ صَرَاهِي تِه مِي پِيَالِه رِيچِن سِي سَرِ بَشَاهِي  
تِه دَوْلَتِ آن بُو اَنِ دَرِيَايِ مَاہِي شَاهِي هَكُنِ كِه شَاهِ بَتُو دَارَنَه شَاهِي

۱۰۴

تِيرِنَاكِ بَدِيَه كِه وَيَشِيَه نِيَشْتِيَه بُو تَمِه تِيرِنَاكِ تِه مَرَعَا جِه چِيَه  
مِه دِيَمِ سَرِيخِ مِه كَرْدَنِ حَلِي تِيَه هَر كَسِ عَاشِقِ بُو دُو تِه مِه دَرْدِ جِه چِيَه

۱۰۵

بِهَارِ دَرِ اَمُو شَكُو فِه بَدِيَه دَارِ فَلَكَ بَزَمِيَنِ سِي سَرِ شَكُو فِه نَارِ  
بَلْبَلِ بَسَرُو سَرِ بِيَا بِيَرِي دَارِ خُو مَرِه رِه اَنِ دُو تِه يَارِ مَدَارِ

۱۰۶

يَا سَرِيخِ كَلِ عَنَجِه نُو بِهَارِه يَا غَالِيَه كَلِ كَلِ وَشَنِي بِهَارِه  
يَا مَحْمَلِ كِه دُو شِ دَرِه مِه خُونِ كَارِه يَارُونِ وَجِه رِه بُو يَمِنِ اِنچِلِ دَارِه

۱۰۷

تَا تِه قَلَمِ قُدْرَتِ بَسَاعِدِ دِيِي حَيْرَانِ بُو عَطَارِ كِه تِه حِسَابِ بَرَانِي  
لَقْمَانِ بَكْمَالِ دَانَشِ نُو اَسْتَانِي بُو عَلِي رِه مَدِه دِيَه يَادِ بَدَانِي  
بَرَا زَنْدِه تِه سَرِ دَسْتَارِ شَاهِي بَا نُو دَرِنِ اَقْتَابِ صَبَا حِي

۱۰۸

سَوَكُنْدِ خُورَمِه دُو سَتِ تِه دِيَشِ سِيَاهِي بَرَا زَنْدِه تِه خُو بِي رِه يَادِ شَاهِي  
دَكُفِ تِنِه نَظَرِ مَرِه اِلَهِي اَمِيرِ كُنِه كِه يَارُونِ هَدِيَنِ كُوَاهِي

۱۹۰

اَمِيرِ كُنِه مِه عَنَجِه نُو بَهَارِي دِيَه كَلِ دَلِه مِشَكِ تَنَارِي  
زَنكِي بَكَلِ سَرِ كُنِه دَا دِه دَارِي نِه لَنَه تِه وَرِ كُنْمِ بِيَقَرَارِي

۱۱۰

دِه جَا عِشْرَتِ بُو چَنَكِ وَصَدَايِ نَابِي مَشْرِقِ نَا مَغْرِبِ تِه كُوَسِ وَكِرَنَابِي  
بَا رَبِ غَمِ وَدَاعِ هَر كَزِ نِنِ دَرَنَابِي نَزِيَه هَر اَنَكَسِ كِه تِه وَرِ نِيَابِي

۱۱۱

كُنْدِ مِشَكِ وَعَبْرِ عَرَقِ كَلُو بِي كَمُونِ بَرَقَه مَسَتِ چَشْمُونِ خُو بِي  
كَمَرِ كَلِ دِيَمِ چِهْرِه هَمِه نَرِ بُو بِي جَانِ وَسَرِ وَمَالِ هَر سِه كَمِه كَرُو بِي

۱۱۲

يَا رَبِ بَخُورِي نُو آبِ زَنْدِ كَانِي يَا خِضَرِ پِيَانِ نُو بَدَنِي بِيَانِي  
سِه چِرِ نَبُو هَر كَزِ تَرِ زِيَانِي يَكِي عَمُرِ وَيَكِي دَوْلَتِ يَكِي جَوَانِي  
اَمِيرِ صِقْتِه كُوِيَا كِه بَسِ زِيَانِي اَنْزُورِ كِه نُو دَارِنِي رَسَمِ دَسْتَانِي  
اَرْمُونِ رِ سِه دَشَمِنِ بَتِه جَوَانِي نَاجِ وَتَخْتِ وَهَمِ دَوْلَتِ بَتُو اَرَزَانِي

۱۱۳

سِي دَاغِ بِيَنِ دَلِ دَرِه تِه اَبْرُوِي عَجَبِ وَيَه كِه دَاغِ بِيَدِ مِه بَرُوِي  
وَشَكُو رِنَاكِ بَرِنَاكِ دِيَه كِنَارِه رُوِي سَرُونَاكِ هَدَا بُو دَارَمِه تِه يَارِ بُوِي

۱۱۴

سَرِ بَارَمِه تِه عِشَقِ هَر جِه بُوِه شِه بُوِه اَمِيرِ كُنِه هَر كَسِ بَدَنِي وَ دَوِي  
وَاصِبِ كُنِه تِه خَالِ وَخَطِ وَرِ كُوِي سَوَكُنْدِ بَه تَنِه تَارِه خَطِ مَاهِ نُوِي

چندین آفتاب روز بگردید برف و باران  
چندین نره شیر دیمه پشت داشته مثل  
چندین بی گفن بگردنه مال داران  
این دنیا آسا همیشه هسه یارون

۱۱۹

یارون دوستون انک نکینن مونسه  
ونه بگردن بوردن قدیم خونه  
ده جفت کوه سنک ونه قبر بشونه  
زن پرچیمه سر اشنه کپی جونه

۱۱۷

فلک بکرس خونه هکرده پامال  
کو قارون وکو ونه زر و مال  
کو یوسف کو ونه زلف خال  
کوه ایوب کرم بورد ونه حال

۱۱۸

ونوشه که در بموه بهار  
گس بوه سر بو گردن ندر  
یار اون که خواطر یار دار  
گر جان طلب نسا نوه بسپار  
کوک ره بدیمه سرسه جو یار  
شاهین ونه ور لب زوه که در آرز  
ان بحار که باز بیم در بو کنار  
نیرنک بمنه چنک بی کنجشک یار

۱۱۹

ته بخت دولت بچیل پر دماسه  
ته دولت بگرد بگرد کرد طایس  
زحل گمترین بنده ته اساس  
عطارد نویسنده ته اجناس

۱۲۰

کپی دیه ورف سر کلکون آتش بوه  
وشه آتش و برف بوه او نبوه  
خط ره بوما جهره نه ماء نوه  
حیرونمه که سبحان به نش چون برویه

عجب نوه ونه مشک بخطا گس کوه  
ته یاسمین دلک ره هیچ نشوه  
یا نازه گل باغ ره ونوشه روه  
حیرونمه که سنبل به نش چون بروه

۱۲۱

شاه نیستنه شراب خورنه بجام شاه  
ده مرغ کباب وانچنان که خواهی  
دنی پشت کوگردن کوپشت ماهی  
زمانه تنه چم بگردن الهی

۱۲۲

خنده خنده بامن هکرده حکات  
دره دره الماس مه دل دله دیات  
شومه نرد دچینم بته شش درکهمات  
هنوز نچیمه کنی هچین بیات

۱۲۳

امپر کنه مه درد دل دواته  
دوست اب نمک دارنه سرنا پاننه  
گدامه طمع دارمه دوست زکات  
مستحققه من دوست ده نا حکات

۱۲۴

سرره بشستی زلف کنه کینه کینه  
سرخ گل بوارسته میان سپینه  
نومه سور داری و من نه مپینه  
برو دپچسم که مدعا هپینه

۱۲۵

سرره بشستی زلفان ره غیش بساتی  
الاس دینکوبی دل ره خراش بساتی  
هزار پیکانه ره ش ور خویش بساتی  
مه جا برس خوده درویش بساتی  
سپو شبه ره مونته ته ره نا چش  
کل مازرون ارزنه ته لب خوش  
ماهی نیمه که دوم دکفم کنار کش  
زینکال نیمه که مقل بسوز آتش

۱۲۵

مِه دَلْ هَمَه خَانَه تِه قَرُبُون بُووم نِه خَوَانِ كَرْم جَه سِرِنُون بُووم  
تِه وَاژَنَك جَارِ بَاغَبَان بُووم تَرَسَمَه نَوِينَم وَقَرَبُون بُووم

۱۲۶

تِه چِهَرَه بَخُوبِي كَلِ اَنَشِينَه مَن شومَه بَاتَش اَكْرَه اَتَش اِينَه  
دَهَن حَلَقَه مِيَم وَلَب اَنَكِينَه چِرَخِ وَفَلَك تِه خَرَمَن خُوشَه چِينَه

۱۲۷

كَهَرَه خَدَا دِيَا فَرِيَه چُون بَاژ مَن بَجَاهِلِي وَنَه بَكَشَم كَهَرِ نَاژ  
كَهَرِ عَسَل رَه مَوْتَه كِه گَنَبِي بَاژ عَسَل رَه دَرَمُون وَرَن كِرَمُون بَشِيرَاژ

۱۲۸

كَهَرِ كَلِ دِيَم مِه كَلِ دِيَم كَهَر تِه نَن كَلِ بَاغِ وَكَلِ بِيَارِ نُوور  
هَر كِه بِيوؤ تِه كَلِ بَاغِ كَلِ وَر بُوِين كَلِ اَمِيرِ دَكَاشْتَه كَهَرِ وَر

۱۲۹

بَلْبَلِ بَكَلِ دُورِ وَكَلِ بَه بَلْبَلِ دُورَه بَلْبَلِ چَه مَن كَلِ چَه تِه صَاحِبِ نُوورَه  
دَعَا بَرَسَن دُوسْتِ گَلَالَه مُورَه دِل بَا نُو نَزْدِيَكِ چِهَرَه اَز نُو دُورَه

۱۳۰

اَمُرُوزِ سَرِ رَاهِ بَدِيَمَه بَكِ دَرْدَانَه گَمَنَه كِيَلِ پَشْتِ دَشْتِيَه شُونَه  
اَنچَه كِه مَن عَقَلِ وَمَن كَمَانَه سَرخِ كَلِ كِه چَادَرِ دِيَمْتَه شُونَه

۱۳۱

اَبْجَانِ كِه تَرَه مَارِ دُوسَه گَهوَارَه اَبْجَانِ كِه تَنَه چَشِ بَدِيَه دَنِيَارَه  
اَبْجَانِ كِه تَنَه لَبِ بِيَه سِرِ خُوَارَه اَبْجَانِ تَا اَسَا كَشَمَه تِه جَفَا رَه

۱۳۲

بِيَمَه تَنَه بَاغِ كَلِ رَه بِيَمِينَم بِيَمَه تَنَه چَلِ بِيَلَه رَه دَجِيَمَم  
بِيَمَه تَنَه بَارِيَكِ مِيَانِ كَشِ حِيَرَم بِيَمَه تَنَه دَرِ دَكَمَم بِيَمِيَرَم

۱۳۳

سَرِ بِيَمِيَرَم سَرُونِ وَنِه وَنُوشَه چَشَمِ بِيَمِيَرَم چِيَكِ وَنِه سَرِ بُوَشَه  
زَلْفِ بِيَمِيَرَم وَشِنِي خَالِ وَخُوشَه دَه خَشِ طَمَعِ دَارَمَه كَنَارِ وَكُوشَه

۱۳۴

مَن قَلَنْدَرِ وَاژِ شومَه سَرِ دَرُوَاژَه دَلِيَم سَرَه مَسْتِ چَشَمِ آوَاژَه  
كِرَمِ هَكَنِ وَبَرُو سَرِ دَرُوَاژَه شَايِدِ خَشَكِ اَز كِه بِيَارِ تَاژَه

۱۳۵

نَاشِئَرِ سَرِ دِيَهه پَلِ مِيَانِ رُو كِيچَا زَلْبِلَه زُوء مِه كُوَكَزَاكُو  
نُو مَلَمَلِ چَشِ دَارِي مِشَالِ اَهُو مَن مَرِي غَرِيَبِ چُومَه تِه كُوَكَزَاكُو

۱۳۶

اَهُورَه دِيَمَه چَرَسَه لَارِ بِيَا بِيَانِ تَكِ چَرُونِ چَرُونِ چَشِ بَابِ بَارُونِ  
بُوتَه وَء رَه اَهُو مَنَمَه دَرِ اِينِ بِيَا بِيَانِ يَارِ بِيُوَفَا دَارَمَه نَدَارَمَه اَرَمُونِ

۱۳۷

سِيَاهِي سَرِ خَطِ اَلْفِ تِه زَلْفِ سِيَاهِي شَبِ نَارِيَكِ وَتَارَه تِه زَلْفِ  
هَر كُوجَه كَنَدَرِ كَمَه رَفِيَقِ تِه زَلْفِ بَكُرُوزِ نَدِينِ صَدِ هِزَارِ حِيَفِ تِه زَلْفِ

۱۳۸

اَبْنَه بِيَه رُوحَه زَلَالِ نِيَنَه فَرِيَشْتَه بِيَه رُو پَرِ وَبَالِ نِيَتَه  
كِيچِي كِيچِيَكِ مِه دُوسْتِ چَه حَالِ مَنَمَه بَكُرُوزِ نَدِينِ صَدِ وَسِي سَالِ نِيَتَه

۱۳۹

بِالرَّهْ تُو نَبِيهِ طَافَتْ تُو نَدَارَمَه مِنْ طَافَتْ تِي جَمِي سِيُو نَدَارَمَه  
تُو رَلَفَرَه كَلَرُ غُورُنِي مِنْ لُو نَدَارَمَه عَلِيَقِي رَه زَرُ وَنَه مِنْ كُو نَدَارَمَه

۱۴۰

كُلُّ مَنْ بَنَى رُوزٌ دَلَّكَه بِه دَسْتُ هَرُ رُوزٌ اَوْ دَامَه وَرَه بِشَه دَسْتُ  
بُورَدَه بِسَلَفَه غَافِيَه بِيَارِ بِه دَسْتُ بُورَدَه نَاكِبِي دَسْتُ وَبِيَامُومَه دَسْتُ

۱۴۱

دُونَم نَبُونَم وَنَه بَدُونَم جِي بُو بِيَمُ دَه پَانُزْدَه وَنَه بَدَانَم جِي بُو  
بِيَشْتَه وَبِيَشْتَه سَه وَنَه بَدَانَم جِي بُو سِي سِي رَسَه وَنَه بَدُونَم جِي بُو  
اَوْتَم نَبُونَم وَنَه مَرِكِ اَتَمِي بُو بِيَمُ دَه پَانُزْدَه وَنَه رُوزَه عَلِي بُو  
بِيَشْتَه وَبِيَشْتَه وَنَه وَنَه سَاعِيَه دِي بُو سِي وَسِي وَنَه وَنَه قَرَانِ نَبِي بُو

۱۴۲

كِدَامُ سَبِيَنَه كِه وَنَه سَبِيَنَه بَاَصْفَاةُ كِدَامُ خُونِ كِه سَالِ يَكْبَارِ بَرِ پَاةُ  
كِدَامُ دَرِ كِه سَالِ يَكْبَارِ وَنَه وَنَه عَرُ كَسِي بِيَكِه اَمِيرِ اَشْنَاةُ  
اَنْ سَبِيَنَه بِيَشْتَه كِه وَنَه بَاَصْفَاةُ خُونِ دَسِيَنِ سَالِ يَكْبَارِ بَرِ پَاةُ  
دَرِ خَانِه كَعْبَه سَالِ يَكْبَارِ وَنَه وَنَه جَوَابِ رَه كُورِ بُوْتَه اَمِيرِ اَشْنَاةُ

۱۴۳

كِدَامُ كُلِّ كِه وَنَه هَرُ صَبَاةُ دَرِ اِنَه كِدَامُ كُلِّ كِه دَرِ اِنَه بُو نَدِيَنَه  
كِدَامُ بِي كِه لِيَلِ نَثَارِ نَبِيَنَه كِدَامُ كُلِّ كِه اَبِي حَمَلِ دِنَه

كُلُّ اَقْتَابِ كِه وَنَه هَرُ صَبَاةُ دَرِ اِنَه كُلُّ مَا هَتَابِ كِه دَرِ اِنَه بُو نَدِيَنَه  
كُلُّ نَجْمِ كِه وَنَه وَلِيَلِ نَثَارِ نَبِيَنَه سَرَخِ كُلِّ كِه بُوِي مُحَمَّدِ دِنَه

۱۴۴

وَ نَه بَدُونَم نَصْفِ دَنِيَا كَجُوءُ وَنَه بَدُونَم كِه غَرِبِ وَشَرِقِ چِنْدُ وَجُوءُ  
وَ نَه بَدُونَم هَفْتُ دَرِيَا چِنْدُ تَبُوءُ دَانَا كِه نَادَانِ وَنَه بَدُوءُ  
نَصْفِ دَنِيَا كِه خَانِه كَعْبَه وَنَه مَشْرِقِ نَا مَغْرِبِ خَالِقِ يَكُو جُوءُ  
هَفْتُ دَرِيَا اَوْ يَكْفَطِرُ وَبِكِ تَبُوءُ دَانَا خَدَاةُ نَادَانِ وَنَه بَدُوءُ

۱۴۵

مُوسَى كُوهُ طُورِ بِيَشْتَه شِه عَصَا رَه هَرْدَمِ مَنَاجَاتِ كَرْدَه وَ شِه خَدَا رَه  
يَارُونِ بُو بِيَنِيَنِ صَنَعَتِ بَارِ خَدَا رَه مَرِيَمِ بِي شُو هَر بَدِ اَشْتَه وَنَه عَيْسَى رَه

۱۴۶

هَزَارُ وَبِكِ اِسْمِ اَوَّلِ دَنِيَا بِيَامُو اِسْمِ بِيَهْتَرِيَنِ رَسُوْلِ اَللّهِ بِيَامُو  
بِيَهْلُوِي چِيَبِ اَدَمِ حَوَا بِيَامُو فَاطِمَه بَعْقِدِ مَرْغُضِي بِيَامُو

۱۴۷

شَاهَانِشَاهِ كِه وَنَه هَمَه سَالِ نَبِيَنَه كَاهِي پِيَرُو وَنَه كَاهِي جَوَانِ نَبِيَنَه  
كَاهِي تَرِكْسَانِ تَرِكِ زَبَانِ نَبِيَنَه هَمَانِ عَلِي شَاهِ مَرْدَانِ نَبِيَنَه

۱۴۸

كِدَامُ وَقْتِ كِه اِسْمِ خَدَا بِيَامُو كِدَامُ وَقْتِ كِه رَسُوْلِ اَللّهِ بِيَامُو  
كِدَامُ وَقْتِ كِه قُرْآنِ دَنِيَا بِيَامُو كِدَامُ وَقْتِ كِه شِيَرِ خَدَا بِيَامُو



أَوَّلُ بِسْمِ اللَّهِ إِسْمِ خَدَا بِسَامُو دَوِيمَ نَبَايَ صَبَحَ رَسُولُ اللَّهِ بِسَامُو  
لَيْلَةَ الْقَدَرِ فَرَانِ دَنِيَا بِسَامُو غُرُوبِ افْتَابِ شَيْخِ خَدَا بِسَامُو

۱۴۹

أَمِيرُ كَنَهَ تَهَ عَشِقُ هَكَرَدَهَ مَرَّ مَسْتُ مَهْ جَانُ وَدَلَّ رَهَ يَكْبَارُ نَبَارِي سَرَدَسْتُ  
مَجْنُونِ صِفَتِ كَرْدَمَهَ شَيْدِ آيِ سَرَمَسْتُ كَهَرُ كُلِّ دِيمِ رَهَ تَا بِپَارَمِ شَهَ دَسْتُ

۱۵۰

يَا رَبِّ كِهَ تَرَّ مَكَّهَ بُوَيْنَمَ حَاضِرُ إِحْرَامِ دَوَسْتَهَ آيِ زَمَزَمَ بِرَبِّزَمَ نِهَ سَرَّ  
حَجْرُ الْأَسْوَدِ سَنَكِ رَهَ بُوَيْنَمَ تَهَ وَرَّ يَا رَبِّ كِهَ هَمِينِ دَوْلَتِ بُوَيْ مَيْسَرُ

۱۵۱

أَمِيرُ كَنَهَ تَا عَالَمُ بِجَا قَرَارُ بُو تَا هَفْتَهَ وَسَالِ وَمَاهُ لَيْلِ وَنَهَارُ بُو  
تَا شَرِيعِ نَبِي نَوْمُ وَجِلُّ دَرُكَلَرُ بُو يَا رَبِّ پَادشَاهِي بَتَهَ بِرُ قَرَارُ بُو

۱۵۲

چَنَكِيْزِ شَاهُ نِهَ چَنَكِيْزِ سَايُ كَنَهَ سَايُ نَوَازَنَدَهَ نِهَ هَرْدَمُ بِيْسَارِ آوَايُ  
آنُ نِرْزَنَهَ بِئِجِ شَهْرُ بَهَ تَنَهَ يَكِي نَايُ هَرْمَزْدُ وَيَزْدُ هَمْدَانُ كِرْمُونُ وَشِيْرَايُ

۱۵۳

تَا رُوْزُ وَشَوُءُ وَهَفْتَهَ وَمَهْ مَدَارُ بُو تَا آدَهِي وَجَسْنُ وَپِرِي بِسِيَارُ بُو  
تَا دَلِ دَنِبِرَهَ هَمَهَ جَا نَشَارُ بُو تَا جُ وَنَجْتُ وَدَوْلَتِ بَتَهَ بِرُ قَرَارُ بُو  
رَسَالَتِ پَنَاهُ دَايِمُ تَرَّ بِيْسَارُ بُو تَهَ پَشْتِ پَنَاهُ صَالِحِي ذُو الْفَقَارُ بُو  
نَوَكْرُ كِهَ جَلُو شُونَهَ تَرَهَ هَزَارُ بُو هَمَهَ پَهْلَوَانُ مَا نَبَدِ سَامِ سَوَارُ بُو

مَبَارِكُ تَهَ جَا عَمِدُ تَهَ جَا بَهَارُ بُو هَمِيْشَهَ بِشَادِي كَشْتِ تُو شَكَارُ بُو  
دَشَمَنِ تَنَهَ تَهْرُ بَخَوَرْدُ جَانُ فُكَارُ بُو تَنَهَ قَلَمُ اِيْرُونُ وَنُوْرُونُ بَكَارُ بُو  
قَرَائِلُ تَنَهَ دَايِمُ بَسَانِ بَادُ بُو تَا دَشَمَنِ تَهَ شَمَشِيْرُ زَدَنُ جَهَ رَادُ بُو  
تَهَ هَمُ صَحْبَتِ دَرُ مَجْلِسِ هَمَهَ زَهَادُ بُو تَا اَمِيْرُ بِيْتَهَ صَحْبَتِ هَمِيْشَهَ شَادُ بُو

۱۵۴

اَمِيْرُ كَنَهَ كَهْرُ كُلِّ دِيْمِ مَنِ بِرِي وَشِ اَرْمُونُ دَاْرَمَهَ تَهَ لُوْرَهَ دَجِيْمَمُ شَهَ خُوْشِ  
تَهَ خَجَرُ بَدَسْتِي وَخَجِيْرُ مَهْوُشِ مَنِ جَانُ رَهَ تَمَارُ كَمَهَ بَرُو مَنِ كَشِ

۱۵۵

فَلَاطُونِ آسَا دَوْلَتِ تَنَهَ فَزُونُ بُو تَهَ دَوَسْتُ دَوْلَتِ هَمَهَ رُوْزَهَ اَفْزُونُ بُو  
فَرَسِ كِهَ هَزَارُ اَرِزِ تَرِ بَرَانُ بُو شَاهِ عَلِي مَرْدِ اِيْمَهَ تَرِ اَفْزُونُ بُو  
تَا رَبِّ كِهَ تَنَهَ دَوْلَتِ بَكَاْمَرَانُ بُو خَدَا وَرِيْسُوْلُ يَاوَرُ عَلِي اَفْزُونُ بُو  
تَهَ كَمِيْسَهَ زَرُوسِيْمُ وَطَلَا فَزُونُ بُو عِيْمِيْشِ وَزِيْنْدِيكَايِ بَتُو جَاوِدَانُ بُو

۱۵۶

آنُ عَصْفِي سَرُ كِهَ وَهَ خَطِ غَبَارَهَ هَمَدِ سَرُ كِهَ وَنَهَ نَوْمُ اِفْرَارَهَ  
آنُ عَلِي سَرُ كِهَ وَهَ دَلْدَلِ سَوَارَهَ دَهَ خُوْشِ تَمِيْ دَاْرَمَهَ نَوْمُ مَرُ نَارَهَ

۱۵۷

تَا زَهَ سَرْمَهَ تَهَ مَسْتُ جَشِ بِنُو كَرْدُ دَهَ تَا زَهَ نَرَكْسِ دِيْبَهَ ظِلِ سَرُ خُو كَرْدُ  
وَنُوْشَهَ تَنَهَ سِيُو شَبَهَ مِسْكَ بُو كَرْدُ عَشِيْقِ تَمِيْمِ اَجَهَ كَرْدَنِ رَهَ بِئِجِ وَنُو كَرْدُ

۱۵۸

تَا اِبْرَدَ بَسَاتَه اِبْنِ سَتُونِ نُوسِرُ هَمَانِ دَمَ تَبِهَ دَوْلَتِ هَادِرِ هَادِرِ  
اِبْرَدَتِ تَنَا خُوَانِ وَجِلِ تِهَ تَنَاكَرِ تِهَ خَوَاهَشِ بَكْرِدِ بَرِ جَلِ بَاخَرِ  
اَمِيْرُ كَنَهَ مِهَ پَاكِ كَلِي وَجَوْهَرِ مَنِ اَمِيْرَمِهَ نُوِي مِهَ دُرِ وَكُوَهَرِ  
تِهَ تَنْ كَلِ بَاغِ وَكَلِ بِيَارَدَهَ نُوَوَرِ تِهَ سَرِ وَسَوَالِ بَدِرِ مَنِيرِهَ بُو بَاخَرِ

۱۵۹

دَرِيُوْءِ مِيْاَنِ بَدِيْمِهَ بَلِكِ سَتَارِهَ قَنْبِرِ بَجَلُوْ شَاهِ مَرْدَانِ سَوَارِهَ  
بَا شَاهِ مَرْدَانِ هَدِيَهَ مِهَ مَدْعَارِهَ كَشَهَ بَزَنَمِ قَبِيْرِ اِمَامِ رِضَا رِهَ

۱۶۰

اَمِيْرُ كَنَهَ كَشَتِ لَيْتِهَ كُوَهَ خَجِيْرِهَ كَشَتِ لَيْتِهَ كُوَهَ بَرِنْدِهَ كُوَهَ خَجِيْرِهَ  
شَاهِ مُوزِيْ بِنِ وَاَرْتِكِ بُو خَجِيْرِهَ بِيَجِ رِرْزِهَ بِيْلَاقِ هَرِ كَجِهَ بُو خَجِيْرِهَ

۱۶۱

اَمِيْرُ كَنَهَ كَلِ دَارْمِهَ كَلَابِ رِهَ كُوْرْمِهَ دِيْنِ مُحَمَّدِ دَارْمِهَ حَسَابِ رِهَ كُوْرْمِهَ  
قُرْآنِ حَيْبِدِ دَارْمِهَ كِتَابِ رِهَ كُوْرْمِهَ دَهَ كَلَهَ قَنْدِيْ دَارْمِهَ دُوْشَابِ رِهَ كُوْرْمِهَ

۱۶۲

كُهْرُ كَنَهَ كَلِ دَارِيْ كَلَابِيْ وَنَهَ دِيْنِ مُحَمَّدِ دَارِيْ حَسَابِيْ وَنَهَ  
قُرْآنِ حَيْبِدِ دَارِيْ كِتَابِيْ وَنَهَ دَوْلَهَ قَنْدِيْ دَارِيْ دُوْشَابِيْ وَنَهَ

۱۶۳

حَيْبِدِ حَا مَجْمَعِ تِهَ سَرِهَ دِيَارِيْ حَيْبِدِ بَشْمَارِ تِهَ كَرْدِيْ مَرَوَارِيْ  
اِنْشَاءِ اللهِ بِيْمِرْشِيْ وَشِيْمَارِ دِيَارِيْ تُو كَتَهَ سَرِهَ حَا حَيْبِ مِهَ دِيَارِيْ

۱۶۴

مَنْ وَاَجِبَ الْوُجُوْدِ عَلَّمَ الْأَسْمَاءَ كُنْتُ كَنْزَاءَ كَرِيْمِهِ مَنْ بُوْشَامِه  
خَمِيْرُ كَرْدِهَ اَبِ جِهْلِ صَبَامِه اَرْزَانِ مَقْرُوْشِ دُرِ كِرَانِ بِيَامِه

۱۶۵

تِهَ چِهْرِهَ بَخُوِيْ وَالشَّهْسِ وَضَحِيْحَاهَا وَالْقَمَرِ تِهَ رُوْ وَاِذَا تَلِيْحَاهَا  
وَالْتَّهَارِ تِهَ چِشْمِ وَاِذَا جَلِيْحَاهَا وَاللَّيْلِ تِهَ زَلْفِ وَاِذَا يَغْشِيْحَاهَا

مَشْتِ ۱۶۶

دَهَ شَشِ مِهْرِرِهَ دَكَاشْتَمِهَ شِ دَلِ مِيْاَنِ سَهَ رَهَ صَحْرَاءِ سَرِشْتَمِهَ بَاسِكِ لَشْتِ  
فَرْدَا عَرَصَاتِ بُوْنَه قِيَامَتِ دَشْتِ سَهَ رَهَ هَفْتِ بَقِيْنِ دُوْمَهَ دَوَازْدَهَ رَهَ هَشْتِ

۱۶۷

سَهَ تَا چِيْنِيْكَ دَاشْتَمِهَ خَجِيْرِ وَخَارِكِ اَتَا رَهَ كَرچِكِ بُوْرْدِ اَتَا رَهَ شَالِكِ  
اَتَا بَمُوْنَسِ وَنُكِ بَهَارِكِ اَنْهَمُ كَتَهَ بِسَهَ كَنَهَ زَنْ كِتَارِكِ

۱۶۸

بِيَجِ دَلَهَ پَانْزَدَهَ رَهَ بِيْتِيْ چِيْنِدِ بَمُوْنَسِ كَدَامِ سُوْرَهَ كِهَ بُوْنَسِ وَرَهَ نَدُوْنَسِ  
كَدَامِ مَالِ كِهَ زَكُوَاةِ نَدَاشْتَهَ نَهَ حَمَسِ سَخْنِ رَهَ كِيْ بُوَهَ كِيْ وَنَهَ سَرْدَرِ مُوْنَسِ  
بِيَجِ دَاكِهَ پَانْزَدَهَ بِيْتِيْ رَهَ بَمُوْنَسِ سُوْرَهَ يُوْسُفِ بِيَهَ بُوْنَسِ وَرَهَ نَدُوْنَسِ  
مَالِ فَاْرُوْنِ زَكُوَاةِ نَدَاشْتَهَ نَهَ حَمَسِ سُوْآلِ كُهْرِ هَا كَرْدِ اَمِيْرِ دُرِ مُوْنَسِ

## هزلیات

۱

بَارَمْ چَو سَرِ كَنپِن نَشپِنْد اَبَكاش بَمَا قَرِبِن نَشپِنْد

۲

كُشْتِ كَمَرِ نُو رِشْتَه جَانِ دُو قُ نَلِمِ نُو آبِ حَبِوَانِ

۳

هَر دَسْتَه وَلُو كِه نُو بَه بَدِي جَا دَارْد اَكْر كِه نُو بَخْتِي

۴

لَلَه كَلِي اَز كَرِسِ دِكْر بَار شپِرِنِي خُوبَش كَرْدَه اِطْهَارِ

۵

حَلُوا كَنْدَلَه بَشَسْتِ فَرَسَنَكِ اَز بَهْر نُو مِيزَنْد بَسَر سَنَكِ

۶

چُول اَمَنْد وِنَرْد چِيَنَنگَارَه مَهْر اَمَنْد وِرْد چَكِ وَاَرَه

۷

اَز جِسْتِي وَجَابِكِي جَه زِيكِي فَرَزَنْدِ رَشِيدِ اُو چَلْبِكِي

هزلیات سابر

شماره

۸  
لِسَاكَ بِيَمَانٍ بَاكِلِهِ جَارٌ عَاشِقٌ شُدَّهٗ بِاَلِكِهِ تَنَبَّرَهٗ  
جَشَمَاكَ بَزُو شَمْعٍ بِاِ بَلِيرَهٗ بَنُو شَتَّهٗ تَشْبِي تَشْبِي كَلِيرَهٗ

۹  
دَرِ بِمَمُو اَرَمَجَبِي زَسُو رَاغٌ بِالَايِ كَتَبِي نَشِسْتَهٗ كُستَمَانُ

۱۰  
عَبْدُ اَمَدُ وَوَقْتِ وَلَوْلِي شُدُّ اَيَّامِ شُكُوفَهٗ هَلِي شُدُّ  
صَحْرَا هَمَّهٗ بِرِ زَكُوجَبِي شُدُّ رَوْنُقُ دِهٖ پِشَهٗ اَنَجَلِي شُدُّ

۱۱  
لَرَّلُ وَاكَلَهْوُ فَيْكَ وَاثَرَا اَفْرَاخَتَهٗ قَامَمَتِ دِلِ اَرَا

۱۲  
بَرِ مَثَرِي مَنَا هَزَارُ نَحْسَبِنُ كَمَزَوِي شُدَّهٗ كَارِ پِشَهٗ رَنَكَبِنُ

۱۳  
اَيُّدُ بَشَامُ شَمَّتْ فَرَسَنَّاكَ بِيُوِي خُوشِ جَانْفَزَايِ زُوَلَنَّاكَ

۱۴  
كَبِيْرَمُ كَسَلِ نَسْتَرِنُ بَبِيُوِي بِيُوِي خُوشِ يَلِهِيْمُ اَزْ جَهٗ جُرَبِي

۱۵  
هَرُ جَايِ كِهٖ كُنْدَسُ وَايِكَ اَسْتُ لَمُنِ خُوشِ وَاوَوِي زَنْجَلِيكَ اَسْتُ

۱۶  
كُومَاچِ كَلِپَجَهٗ نَانِ كُنْدَاكُ كَبِي هَكَشِي وَاشَكَنِي سَاكُ

۱۷

لَذَاتِ جَهَانَ اَكْرَ حَلِيْمِ اَسْتُ اَفْضَلُ زَحَلِيْمِ كُو بَتِيْمِ اَسْتُ

۱۸

نِهٖ دَشْتِ كَنْنَارِ بِيُوِي دَارُ هَرُ خُوشَهٗ اُو چُو زَلْفِ دِلْدَارُ

۱۹

بِكَ شَبِ سَرِ مَرَزِ كَاچِ خُفْتَنُ وَاَنْ رَاشَمَهٗ تَبَلَسْمُ شَنْفُتَنُ

۲۰

دَرِ صَدْرِ كَرِيكَهٗ جَا كَزِيْدِنُ بِاَنَّاكَ خُوشِ كُو كَزَا شَنْبِدِنُ

۲۱

كُرُ هَسْتُ مُسُوْدِيْنِ نُو قُرْبُونُ مَارَا سَاكَ وَاشَالُ شُدُّ سَحَرِ خُوَانُ

۲۲

عَبَّاسِ عَرَبِ كَرْتِ قَرِيْنَسْتُ مَلَا تَقِي مَارَا هَمُ نَشِيْنِ اَسْتُ

اَيُّ مَنْ بَغْدَايِ كَالَهٗ چَرَمَتُ قُرْبَانِ نُو وَاَسْرِيْنِ نَرَمَتُ



صَفْحَهٗ	سَطْر	غَلَط	صَحِيْح
۳	۶	سرداردی	سرداری
۲۷	۱۶	اوی زیر	ای وزیر

stens  $\text{ج}$  verändert. Wenn schon mehrere dieser Gedichtē von Chodsko und Beresin in Text und Uebersetzung herausgegeben waren, so sind die hier mitgetheilten doch nicht blosser Ab- oder Nachdruck. Die dritte Abtheilung endlich (S. 161 — 164) enthält Gedichte von einigen andern Dichtern. Sie waren zwar in den Diwan des Emir's eingereiht, aber der Mirsa schied sie aus und wies ihnen eine gesonderte Stelle an. Gern würde ich auch noch die erklärenden Anmerkungen und eine Uebersetzung hinzugefügt haben. Aber Mangel an Zeit zwingt mich dieselben so wie andere Bemerkungen für den zweiten Theil zu versparen, welcher wahrscheinlich bald nach meiner Zurückkunft aus dem Kaukasus und Masanderan selbst erscheinen wird.

St. Petersburg, den 6. Aug. 1860.

**Dorn.**

hätte selbst der vollständige Diwan ohne eine Uebersetzung oder andere Beihülfe zum Verständniss, doch nur eine beschränkte Ausbeute gewähren können.

Im J. 1854 endlich erhielt ich eine auf Hrn. v. Chanykov's Veranlassung gefertigte masanderanische Uebersetzung von 19 in Boldyrev's persischer Chrestomathie (Персидская Хрестоматия. Изд. II, Москва 1833) gedruckten Erzählungen. Der Uebersetzer war Mirsa Aly. Ich verschob die Herausgabe dieser Uebersetzung, weil ich noch andere Hilfsmittel und namentlich ein Wörterbuch erwartete, welches aber leider überhaupt nicht eintreffen dürfte.

Im vorigen Jahre ward mir noch ein bedeutender Zuwachs zu Theil. Es war nichts anderes als eine beträchtliche Anzahl der Gedichte des Emir-i-Pasewary, welche auf Veranlassung des russischen Consuls in Astrabad, Hrn. v. Gussev gesammelt und offenbar von kundiger Hand niedergeschrieben worden waren. Den masanderanischen Ausdrücken sind je nach vorausgesetzter Erforderniss Erklärungen in persischer Sprache beigegeben, so dass mit Hülfe derselben der masanderanische Text durchgängig verstanden und richtig aufgefasst werden kann.

Nun glaubte ich nicht länger säumen zu dürfen die gewonnenen Hilfsmittel in den Druck zu geben. Der Druck der Uebersetzung, welche die erste Abtheilung (S. 1 — 122) bilden sollte, war nicht ohne Schwierigkeiten. Der Uebersetzer war sich in der Rechtschreibung und namentlich Vocalisation nicht gleich geblieben. Es fand sich da غلومی neben غلومی, خُدا und خِدا, حِكم u. s. w., so dass es sich durchaus nicht ermitteln liess, welche Aussprache eigentlich die richtigere sei. Ich hielt es daher für gerathener in solchen Fällen den Vocal ganz wegzulassen, aber ein Verzeichniss dieser unvollständig vocalisirten Wörter mit der in der Handschrift befindlichen Vocalisation beizugeben, obgleich jeder Orientalist leicht zu errathen vermag, warum eine derartige Verschiedenheit Statt finden konnte.

So war der erste Bogen gedruckt als ich die Bekanntschaft des Mirsa Muhammed Schafy شفیع bei der hiesigen persischen Go-

sandschaft, machte. Derselbe aus Barfurusch gebürtig und ein gründlicher Kenner seiner Muttersprache, der masanderanischen, hatte Manches an der Uebersetzung, die sich namentlich dem Persischen allzusehr anschloss, zu erinnern. Auch hinsichtlich der Vocalisation wich er bedeutend ab. Ich konnte daher sein Anerbieten, die gegebene Uebersetzung nach seiner Ueberzeugung zu ändern, nur mit Dank annehmen, weil wir auf diese Weise einen ganz gesicherten Text nach der zu Barfurusch üblichen Mundart vor uns haben S. 17 — 122. Dass auch hier Ungleichmässigkeiten nicht fehlen, z. B. die Schreibung دو, ده und ده zwei, ره und رهت, بونه später بونه u. s. w. kann und wird nicht Wunder nehmen noch viel weniger Anstoss erregen dürfen. Auch würde هزار neben هزار und به neben به nur mit Unrecht getadelt werden.

Ehen so wenig wird man mir den Unstaud zum Vorwurf machen wollen, dass ich den ersten schon gedruckten Bogen nicht eingezogen, sondern in ihm eine Probe auch von der wahren Uebersetzung mitgetheilt habe S. 1 — 17. Der Verfasser derselben hat gewiss seine Gründe gehabt dieselbe so zu geben, wie er sie gegeben hat.

Die zweite Abtheilung (S. 130 — 160) enthält Gedichte des Emir-i-Pasewary oder Masanderany. Ich hatte nirgends nähere Auskunft über ihn gefunden. Mirsa Schafy verdient daher besonderen Dank für die vorausgeschickte Auskunft über ihn, wodurch wir zugleich einen masanderanischen Text mehr gewonnen haben S. 124 — 129. Auch rührt die Vocalisation und die Anordnung der einzelnen Gedichte von seiner Hand her. Die erstere unterscheidet sich wie in der Uebersetzung der Erzählungen, so auch hier von früheren Angaben namentlich durch den überwiegenden Gebrauch des *ae-* anstatt des *u-* oder *i-*Lautes. كورد, كته, er spricht, بلبل die Nachigall, دو zwei, دل Herz u. s. w. wurden ohne Bedenken und mit Vorsatz in ده, ده (oder ده) und mei-

### VORERINNERUNG.

Seit ich mich mit der Geschichte der südlichen Küstenländer des kaspischen Meeres beschäftige, ist in mir immer der Wunsch lebendig gewesen, auch die Sprachen derselben und namentlich das Tabaristanische und Masanderanische näher zu kennen. Dieser Wunsch wurde vorzüglich rege durch die tabaristanischen und masanderanischen Verse oder Gedichte, welche in *Muhammed b. Hasan ibn Isfendiâr, Schireddin* und dem Kabusnamah vorkommen und deren Verständniss für mich nicht ohne Schwierigkeit war. Ich kann mich darüber trösten. Dieselben Verse, welche mir dunkel geblieben waren — sie wurden auch von eingebornen Masanderanern, denen sie zur Erklärung vorgelegt worden waren, nicht ganz verstanden. Es wird das zum Theil dem verdorbenen Zustande zuzuschreiben sein, in welchem sie sich durch die Schuld der Abschreiber befinden, oder auch den alterthümlichen oder mundartlichen Verschiedenheiten, welche letztere gerade im Masanderanischen ~~zu~~ heute bestehen. Aber haben so manche andere Sprachen, die eben auch keine schriftlichen Denkmäler aufzuweisen haben, endlich den Schleier lüften müssen, welcher sie verhüllte, so dürfte man hoffen, dass das einmal auch mit dem Masanderanischen der Fall sein werde. Und wir sind in der That berechtigt, diese Hoffnung als schon zum Theil in Erfüllung gegangen anzusehen.

Ich will W. Ouseley's (Travels T. III, S. 308) im Ganzen, wie ich glaube, richtige Auffassung einer in Ibn Isfendiâr (und Schireddin, ed. impr., S. 27) vorkommenden Stelle in tabaristanischer, oder nach andern Handschriften, alt-masanderanischer Sprache — er bezeichnet sie als *the provincial idiom and manner of pronounciation used in Dilem* nachahmend, hier nur erwähnen. Ich will ferner auf den frühern Versuch J. v. Hammer's (Fundgr. d. O. 1813 Bd. III, S. 46: Die Sprache Thaberistan's), ein paar ebenda befindliche Verse zu erklären, kein weiteres Gewicht legen. Aber Chodzko hat uns in seinen *Specimens of the popular poetry of Persia* London 1842 sehr erwünschte Hülfsmittel geboten. Die von ihm mitgetheilten Gedichte des Sheikhi-Tabersy oder Amiry, wie er ihn nennt, mit seiner Uebersetzung und seinen Anmerkungen haben uns in den Stand gesetzt zum ersten Mal einen Blick in das bis dahin abgeschlossene Heiligthum der masanderanischen Sprache zu thun. In der Folge erhielten wir eine Bearbeitung der masanderanischen Grammatik und Sprachproben verschiedener Art von Beresin (*Recherches sur les dialectes persans. Casan 1853*). Auch der verstorbene Prof. Dittel hat in seinen jetzt dem asiatischen Museum zugehörenden Papieren, Beiträge zur Kenntniss des Masanderanischen geliefert und ich werde nicht verfehlen, zu seiner Zeit je nach Erforderniss davon Gebrauch zu machen.

Da uns nun zur Ergründung einer noch wenig bekannten Sprache, deren Erlernung im Lande selbst wo sie gesprochen wird, oder von Eingeborenen, versagt ist, vorzüglich Texte verhelfen können, so war mein Streben darauf hingerrichtet, solche zu erhalten. Aber das war wiederum nicht leicht. Das Masanderanische hat keine schriftliche Literatur. Die Gedichte des Emir-i-Pasewary und Anderer gehen von Mund zu Mund, seine Gedichtsammlung, welche allerdings nach der Aussage Chodzko's und Mirsa Schafy's niedergeschrieben da sein soll, ist so schwer zu bekommen, dass es mir trotz aller seit Jahren fortgesetzten Bestrebungen doch erst vor Kurzem gelungen ist, einen Theil derselben zu erhalten. Und dann

BEITRÄGE  
ZUR  
KENNTNISS DER IRANISCHEN SPRACHEN.

I. THEIL.  
MASAADERANISCHE SPRACHE.

HERAUSGEGEBEN

VON

**H. Dorn**

UND

**Mirsa Muhammed Schafy.**

St. PETERSBURG, 1860.

Commissionaire der Kaiserlichen Akademie der Wissenschaften

in St. Petersburg  
Eggers et Comp.,

in Wiga  
Samuel Schmidt,

in Leipzig  
Leopold Voigt.

Preis: 70 Kop. = 23 Ngr.

Gedruckt auf Verfügung der Kaiserlichen Akademie der Wissenschaften.  
Im August 1860.

K. Vesselofski, beständiger secretär

Buchdruckerei der Kaiserlichen Akademie der Wissenschaften.



صفحه	سطر	غلط	صحیح
۹	۳	آریاء	آریا ،
۱۱	(= بر تو = بر تو)	(= بر تو = بر تو)	
۱۵	بوده	بود	
۱۹	شده	میشد	
۱۹	بز بان محلی	بز بان محلی خود	
۳	مانده	مانده و	
۱۰	میخی نوده	میخی بوده	
۱۱	مینوشند	مینوشته اند	
۱۸	کیلانی	و کیلانی	
۱۹	سمنانی	و سمنانی	
۱۹	کاشانی	و کاشانی	
۲۰	لهجه غریب	و لهجه غریب	
۲۵	ب سکزی	سکزی	
۲۹	پهناور جود	پهناوری خود	
۲	بهتر	بهتر	
۲۱	۲		
۱۷	خصوصیات	خصوصیات	
۳۰	جهانی را	و جهانی را	
۱	نمایند	نمایند	
۱۲	۱		
۷	این اسم	این اسم را	
۲۸	کتاب طبرستان	کتاب تاریخ طبرستان	
۹	آقامحمد خان	آغا محمد خان	
۵	کوتاه بلند	کوتاه و بلند	
۱۵	۵		
۱۱ و ۱۰	بر جنجال و دیگر شهرها	بر جنجال تهران و دیگر شهرها	
۱۳	آشار ادبی	آثار ادبی	
۳	خردداری	خودداری	
۱۶	۳		
۲۲	بر کردن اقرا	بر کردن ملت ایران	
۲۳	دارا میباشد	دارا میباشد	
۲۴	جعز	جعفر	
۲۴	کجوری	کجوری	
۲۸	ایبراه	ایبراه	
۲۸	عظتم	عظیم	
۱۱	اشان	ایشان	
۱۷	۱۱		